ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

تصحیح

حبیب یغمائی

انتشارات توس
«۱۲۹»

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

مجلد سوم از هفت مجلد

بتصحیح واهتمام
حبیب یغمائی

□ ترجمهٔ تفسیر طبری
□ به اهتمام حبیب یغمائی
□ هدیه دکتر مهدوی به دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۲
□ چاپ اول دانشگاه تهران
□ چاپ دوم انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران
□ چاپ (افست) زر اردیبهشت ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

بسمه تعالی

بحمدالله ومنّه که مجلّد سوّم از ترجمه وتفسیر طبری بپایان رسید.

دربارۀ نسخه های عکسی که ازین کتاب شریف بدست است، و نسخه‌ای که متن قرارداده شده، وروشی که درتصحیح ومقابله بکار رفته؛ در مقدّمۀ دو جلد اوّل و دوم سخن رفته است، تنها نکته‌ای که شاید اشارت بدان لازم باشد اینست که در آغاز این مجلّد سورة التوبة مشروح‌تر ترجمه شده است، و برای این که ترجمۀ تحت لفظی کاملا محفوظ بماند از روی نسخۀ حراج‌چی‌اوغلو که بانشاء متن نزدیك‌ترست - ترجمۀ غالب آیات را بتمام درذیل صفحات نقل کرد، وموارد اختلاف نسخ دیگر را نیز جای جای در آن گنجاند.

درین مجلّد، شاید بیش ازدو مجلّد اوّل ودوّم، لغات وتر کیبات اصیل فارسی دیده می‌شود، و چنانکه قبلاً گفته شده است امیدست این همه در مجلّدی جداگانه فراهم آید.

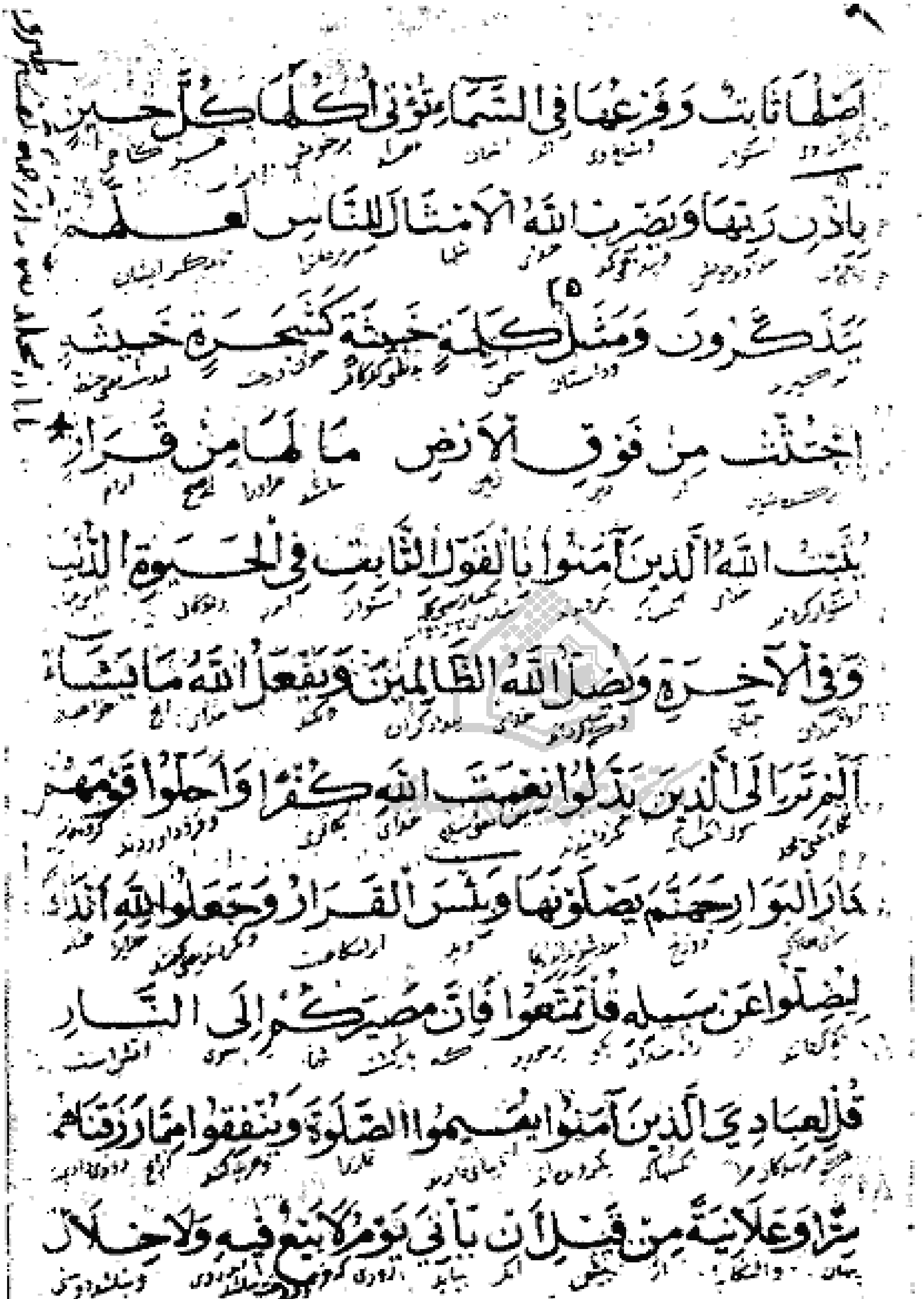
باچاپ این کتاب اکنون، درست، سه هفتم از ترجمه وتفسیر طبری بزیور طبع آراسته شده. از خداوند تعالی مسئلت می کند که چندان عمر ومجال باشد که چهار مجلّد دیگر نیزبزودی واز پی‌هم انتشار یابد. ان شاءالله.

بهمن‌ماه ۱۳۴۰ هجری شمسی

حبیب یغمائی

فهرست مطالب

پایان مجلد سوم


أصلها ثابت وفرعها في السماء تؤتي أكلها كل حين
بإذن ربها ويضرب الله الأمثال للناس لعلهم
يتذكرون ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة
اجتثت من فوق الأرض ما لها من قرار
يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا
وفي الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء
ألم تر إلى الذين بدلوا نعمت الله كفرا وأحلوا قومهم
دار البوار جهنم يصلونها وبئس القرار وجعلوا لله أندادا
ليضلوا عن سبيله قل تمتعوا فإن مصيركم إلى النار
قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة وينفقوا مما رزقناهم
سرا وعلانية من قبل أن يأتي يوم لا بيع فيه ولا خلال

صفحه‌ای از نسخهٔ ایاصوفیا که پایان مجلد سوم را نمودار است

...الانهار خالدين فيها باذن ربهم تحيتهم

فيها سلام الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها

ثابت وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها ويضرب الله

الامثال للناس لعلهم يتذكرون ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة

اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت

في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء الم تر الى

الذين بدلوا نعمت الله كفرا واحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها وبئس

القرار وجعلوا لله اندادا ليضلوا عن سبيله قل تمتعوا فان مصيركم الى النار

قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة وينفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية من

قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلال الله الذي خلق السموات والارض

وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وسخر لكم الشمس

والقمر دائبين وسخر لكم الليل والنهار واتيكم من كل ما سالتموه وان

تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم كفار واذ قال ابرهيم رب

اجعل هذا البلد امنا واجنبني وبني ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن كثيرا

من الناس فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم ربنا اني

اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة

صفحه‌ای از نسخهٔ حراج‌چی‌اوغلو که پایان مجلد سوم را نشان می‌دهد



صفحهٔ اول از مجلد سوم

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی که متن اختیار شده

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۷۱ ـ وچون برداشتیم کوه‌را ازبرایشان گوینی آن سایه‌ای استی(۱) و کمان بردند که آن افتاده است برایشان، بگیرید آنچه دادیم شما را بزور،(۲) ویاد کنید آنچه اندرآن [است] مگر(۳) شما بپرهیزید ☆

ج ۹ ر ۲۲ ۱۷۲ ـ وچون بگرفت(٤) خداوند تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشانرا و گواه کرد(٥) ایشانرا بر تنهای ایشان که: نیستم(٦) خداوند شما؟ گفتند: آری گواهی دهیم.(۷) که گویند روز رستاخیز که: ما بودیم ازین غافلان ☆

۱۷۳ ـ یا گویند که: انباز گرفتند پدران ما ازپیش وبودیم فرزندانی ازپس ایشان، می(۸) هلاك کنی ما را بدانچه کردند تباه کاران؟(۹) ☆

۱۷٤ ـ وچنان فصل کنیم آیتها ومگر ایشان باز(۱۰) گردند ☆

۱۷٥ ـ وبخوان برایشان خبر آنك(۱۱) دادیم اورا آیتهای ما و بیرون آمد ازان، (۱۲) متابعت کرد اورا دیو(۱۳) وبود ازبی‌راهان ☆

---

۱ ـ گوئی آن‌بود سایبانی. (نا) ـ چنان‌چون وی سایهٔ استی. (صو) ۲ ـ بنیرو. (خ. نا) ـ باستواری (صو) ۳ ـ اندران است تا مگر. (خ. صو) ٤ ـ کفرا گرفت. (خ) ٥ ـ گواه نهاد. (صو) ـ گواه گرفت. (خ) ٦ ـ همی نیستم؟ (خ) ـ ای نیستم؟ (نا) ۷ ـ دادیم. (خ) ۸ ـ همی. (خ. نا) ـ یاهمی. (صو) ۹ ـ بیهوده گویان. (نا) ـ بیکاران. (صو) ـ کافران. (خ) = ترجمهٔ مبطلون. ۱۰ ـ وهم‌چنین پیدا کنیم حجتها تاایشان. (خ) ۱۱ ـ آنکسها. (خ) ـ آن کسی که. (صو) ـ آنکس که. (نا) ۱۲ ـ نشانی‌های ما یعنی که آیتها خویشتن بیرون آورد از انجا. (صو) ـ حجتهای ما بیرون آورد سرازآن. (نا) ۱۳ ـ حجتهای مابیرون آورد خویشتن را ازان، متابعت کرد دیو را. (خ)

۱۷۶ - و اگر خواستیمی برداشتیمی او [را](۱) بدان، ولکن او همیشگی شد سوی زمین(۲) ومتابعت کرد آرزو(۳) خویش را؛ داستان او چون داستان سگ است: اگر برداری یعنی برامشی(۴) براو، بدمد؛ یا بگذاری اورا، بدمد. آنست داستان (٤) آن گروه آنکسها که بدروغ داشتند آیتهای ما، قصّه کن قصّها (۵) مگر ایشان اندیشه کنند ☼

۱۷۷ - بدست داستان آن گروه آنکسها که بدروغ داشتند آیتهای ما و تنهای خویش را بودند وستم همی کردند ☼

۱۷۸ - هر کی بنمایدش خدای عزّوجلّ راه، اوست راه یافته؛ وهر کی گم شود،(۶) ایشانند ایشان زیان کاران ☼

۱۷۹ - وبدرستی که بیافریدیم دوزخ را بسیاری از دیو ومردم؛ که ایشانراست دلها ای که نه اندریابند بدان، وایشانراست چشمها ای که نه بینند بدان، وایشانراست گوشها ای که نه شنوند بدان؛ ایشانند چون چهارپایان(۷) [بلکه(۸) بی راه تر. ایشانند ایشان غافلان(۹) ☼

---

۱ - اگر خواستیمی ما برآوردیمی اورا بدان نام. (خ) - اگر خواستمی براوردمی ورا بدان آیت ها. (صو) و اگر خواستمی برداشتمی بلعام را بـدان عبادة. (نا)
۲ - ولکن اوخواست همیشگی بزمین. (خ) ۳ - هوی. (نا. خ) ٤ - صفت وی چون صفت سگ است اگر نیرو کنی بروی بتواندرجهد یا زبان بیرون کند یا اگر دست بازداریش اندر جهد یازبان بیرون کند. اینست صفت. (صو) - داستان اوچون داستان سگ است اگر حمله کنی براوهمی دمد واگر دست بازداری اورا همی دمد. اینست داستان. (نا) - درنسخهٔ (خ) ان تحمل علیه یلهث اوتتر که یلهث معنی نشده است. ۵ - پدید کن خبرها (صو) - برخوان قصه برایشان. (نا) - برخوان قصه‌ها. (خ) ٦ - وهر که راگمراه گرداند. (صو)- وهر که گم کند؛ (نا) - وانکه بی راه کند. (خ) ۷ - ازاینجا تااول آیهٔ ۱۸۵ ازنسخهٔ متن افتاده است. ازنسخهٔ (خ) نقل شد. ۸ - چون ستوران بلکه. (خ)- چون ستوران نکه. (نا) - چون ستوران نه که. (صو) ۹ - ایشان دل بردگانند. (صو)

۱۸۰ ـ خدای‌راست نامها[ی] نیکو،(۱) بخوانیداورا بدان ودست بدارید آنکسها کمی میل کنند(۲) اندر نامها [ی] او ؛ پاداش کند(۳) آنچه بودند می کردند☆

۱۸۱ ـ وزانك بیافریدیم گروهی را کراه برند بحق(٤) و بدان داد کنند ☆

۱۸۲ ـ وانکسها بدروغ داشتند بحجّتها[ی] ما ، بگیریم ایشانرا از انجا که ندانند(٥) ☆

۱۸۳ ـ زمان دهم ایشانرا که سگالش(٦)من استوارست ☆

۱۸٤ ـ یاهمی اندیشه نکنند زانچ بیار ایشان نیست از دیوانگی ؟ نیست اومگر اوپیغامبری هویدا (۷) ☆

۱۸۵ ـ همی ننگرند(۸)] اندر پادشاهی آسمانها و زمینها وانچه بیافرید خدای‌عزّوجلّ ازچیزی؟ که‌مگر که باشد(۹) بدرستی وراستی نزدیك‌شدمرگهای‌ایشان؟ بکدام‌سخنی‌پس‌ازان ایمان‌می‌آورند؟(۱۰)☆

۱۸٦ ـ هران کس را که بی‌راه کند خدای نیست راه نمای او را و فرو می گذارد ایشانرا اندر گمراهی ایشان نابینا می‌شوند(۱۱) ☆

۱ـ نامهای بهترین . (صو) ۲ ـ اتانك بیك[سو] شوند . (صو) ـ آنکسها را که میل‌همی کنند . (نا) ۳ ـ زود پاداش دهندشان . (صو) ٤ ـ وازانکه آفریدیم گروهی‌اند راه یافته‌اند براستی . (نا) ٥ـ بگیریم‌ایشانرا از کجا نمی‌دانند.(نا) ـ اندر کشیم‌شان ازآنجا که ندانند . (صو) ٦ ـ سازش . (صو) ۷ ـ بیم کننده پیدا کننده . (صو) ـ بیم کننده‌ای هویدا . (نا) = ترجمهٔ نذیر مبین . ۸ ـ چرا همی‌ننگرند . (صو) ـ یا نه نگرند . (نا) ۹ ـ وشاید بودن که باشد . (صو) ـ کشاید که باشد . (خ)ـ و که مگر که باشد . (نا) ۱۰ ـ کنزدیك‌آمد وعده ایشان بکدام حدیث ازپس آن بگروند . (خ) ۱۱ ـ اندر بی‌راهی ایشان می گردند . (خ) ـ اندر گردن بردگی ایشان تا سرگشته همی گردند . (صو)

۱۸۷ ـ می‌پرسند از تو یا محمّد از روز رستخیز که: کدام وقت خواهد بود آن؟[1] بگو یامحمّد: بدرستی که دانش آن نزد خداوند من است نه روشن گرداندآن [تا] هنگام آن[2] مگر او که خداوند آسمان وزمین است. گران شد[3] اندر آسمانها وزمینها، نه فروآید بشما مگر ناگهانی.[4] می‌پرسند از تو یا محمّد: گوائی[گوئی] که تو غافلی ازان.[5] بگو که: دانش آن نزدیك خدای عزّوجلّ است ولکن بیشتر مردمان نه‌دانند☼

۱۸۸ ـ بگو: نه پادشای دارم مرخویشتن را سودی و فایده‌ای و نه زیانی[6] مگر آنچه‌خواهد خدای‌عزّوجلّ، واگربودمی ودانستمی از نهانی[7] بسیار کردمی از نیکی[8] ونه رسیدی مرا بدی، هستم من‌مگر بیم کننده‌ای و بشارت دهنده‌ای[9] گروهی را که می گروند☼

۱۸۹ ـ اوست آنك بیافرید شمارا از تنی یگانه و کرد ازان جفت آن‌تاآرام گیرد[10] بدو؛ چون[گردآمد]بدو[11] برداشت[12] باری

۱ ـ کی باشد آمدن آن. (خ. نا) ۲ ـ نیارند آنرا تا بهنگام آن. (خ)
۳ ـ گران باشد آن. (صو) ـ گرانست. (نا) ٤ ـ نیاید بشما مگر ناگاه. (خ. صو. نا) ٥ ـ چنانکه توی دانا ازان. (خ) ـ گوئی‌تو عالمی‌ازان. (نا)ـ چنانکه تو آگاهی ازان. (صو) وترجمهٔ متن ظاهراً اشتباه است. ٦ ـ پادشاهی ندارم تن مرا بسودی و نه بزیانی. (خ) ـ نه پادشا ام مرتن خویش را سودی ونه زیانی. (نا)ـ ندارم پادشاهی‌مرتن خویش‌را سودی ونه زیانی.(صو) ۷ـ نابوده. (صو) ـ نهانی (خ. نا) ۸ ـ هراینه بسیار گرد کردم از نیکی. (ابوالفتوح) ۹ ـ نیستم من‌مگر بیم کننده ومژده دهنده. (خ) ـ درمتن «هستم» یااشتباه کاتب است یاجملهٔ استفهامی. ۱۰ ـ تابیارامد.(خ. صو. نا) ۱۱ـ چون گرد آمد بدو. (خ. نا)ـ چون فرارفت‌باوی. (صو)ـ درمتن کلمهٔ «تغشی» معنی نشده‌است. ۱۲ ـ بارگرفت. (صو) ـ برگرفت. (خ. نا)

سبك برفت بدان،(۱) چون گران کرد(۲) بخوانـد [ند](۳) خدای را خداوند ایشانرا: اگر بدهی مارا فرزندی نیك، بباشیم ازسپاس داران☆

۱۹۰ ـ چون بداد ایشانرا فرزندی نیك، کردند اورا انبازی اندر آنچه داد ایشانرا؛ برتراست خدای عزّوجلّ از آنچه همی شرك آرند(٤)☆

۱۹۱ ـ آیا می شرك آرنـد آنچه نه آفـرید چیزی وایشانرا می آفرینند؟(۵) ☆

۱۹۲ ـ ونه توانند ایشانرا یاری(٦) ونه تنهای ایشانرا یاری کنند؟☆

۱۹۳ ـ واگر بخوانی ایشانرا سوی راه راست نـه متابعت کنندترا؛ همسانست برشما کـه خواندید ایشانرا یا شما خاموشان(۷) ☆

۱۹٤ ـ حقاً که اینکـها کـه می خوانید از بـیرون خدای عزّوجلّ بندگان اند مانند شما، بخوانید ایشانرا تاجواب کنند شما را اگر هستید راست گویان ☆

۱۹۵ ـ آیاایشانرا پایها است که می روند بدان؟ یا ایشانرا دستهاست که می گیرند بدان؟ یا ایشانرا چشمها است که می بینند بدان؟ یا ایشان را گوشها است که می شنوند بدان؟ بگو: بخوانید انبازان شمارا، پس کید کنید مرا ومه مهلت دهید مرا (۸) ☆

---

۱ ـ برفت بدو ابلیس. (خ) ـ بگذشت بدان. (صو) ـ برفت بـا آن. (نا)
۲ ـ چون گرانبار گشت حوا. (صو) ـ چون گـران ببود. (خ) ـ چون گران شد. (نا) ۳ ـ (همه نسخ) ٤ ـ انباز گیرند. (خ. صو) ۵ ـ همی هنباز گیرند آنچه نه آفرینند چیزی وایشانرا همی بیافرینند. (خ) ٦ ـ یاری کردن. (صو. خ. نا) ـ ونه توانائی دارند ایشانرا یاری کردن. (نا) ۷ ـ کنند شمارا یکسانست بر شما اگر بخوانید ایشانرا یا شما باشید خاموشان. (خ) ۸ ـ پس بسگالید مرا وزمان مدهید مرا. (خ)

۱۹۶ ـ که خداوند من خدائیست آنك فرو فرستاد کتاب واو اندر پذیرد نیکانرا (۱) ☼

۱۹۷ ـ و انکسها که می‌خوانند(۲) از بیرون او نه توانند یاری‌دادن شمارا و نه تنهای ایشانرا یاری همی کنند (۳) ☼

۱۹۸ ـ واگر بخوانید ایشانـرا سوی راه راست نه شنوند؛ و بینی ایشانرا که می‌نگرند سوی‌تو و ایشان نه بینند ☼

۱۹۹ ـ بگیر ایشانرا کرده (؟) و بفرمای معروف و بر گردان روی از جاهلان ونادانان(٤) ☼

۲۰۰ ـ و که تباه کند ترا از دیو تباه کردن(۵) بـازداشت خواه بخدای که او شنوا و داناست ☼

۲۰۱ ـ که‌آنکسها که بپرهیزند، چون رسدبدیشان[گروهی](٦) از دیو، یادکنند چو[آنگاه ایشان‌اند بینندگان(۷)] ☼

۲۰۲ ـ و دیوان ایشان(۸) می‌کشند یعنی می دراز کنندشان اندر [بی‌راهی پس نه باز ایستند](۹)☼

---

۱ ـ که دوست داردنیك مردان‌را . (خ) ۲ ـ وانکسها که همی خوانید . (صو) ۳ ـ ونه تنهاشان‌را یاری کنند . (خ) ٤ـ بگیر اندر گذاشتن وبفرمای بکارنیکو و روی بگردان از نادانان . (خ) ظاهراً در متن در ترجمهٔ « عفو » کلمه‌ای از قلم افتاده‌است . ۵ ـ اگربشوراندترا از دیوشورانیدنی .(خ) ٦ـ (خ) ـ اندیشه. (صو) ـ خیالی . (نا) ـ ودرمتن :«طائف» معنی‌نشده است . ۷ـ (خ) ـ یاد کنند خدای‌را پس‌ایشان بینا باشند . (نا) ـ یادآرندش همانگاه ببینند . (صو) ـ که‌آنکسها که بپرهیزند چون برسد ایشانرا گروهی از دیوان پند پذیرند آنگاه ایشان اند بینندگان . (خ) ـ درمتن ، « فاذاهم مبصرون » ترجمه نشده . ۸ ـ و برادران ایشان . (خ . صو) ـ وبرادران ایشان یعنی دیوان . (نا) ۹ ـ وبرادران ایشان می کشند ایشانرا اندر بی‌راهی پس نه باز ایستند . (خ) ، ـ در متن « فی‌الغی ثم لایقصرون» معنی نشده است .

۲۰۳ ـ و چون نه آید بدیشان آیتی(۱) گویند: چرا نه‌بر گزیدی آن؟(۲) بگو که: متابعت کنم آنچه وحی کردست(۳) نزدیك من از خدای‌من. اینست بینائی‌ها(٤) ازخدای شما وراهی‌است وبخشایشی(٥) گروهی را که بی گمانند ☆(٦)

۲۰٤ ـ وچون بخوانند قرآن بنیوشید(۷) بدان وخاموش باشید، مگر برشما ببخشایند ☆

سجدهٔ مندوبه

۲۰۵ ـ و یاد کن خدای تو اندرتن خویش بزاری و ترس و پنهان گفتار(۸) بامداد وشبانگاه ومه باش ازغافلان ☆

۲۰٦ ـ که آنکسها که نزدیك خدای تونه گردن کشی کنند(۹) از پرستش او و تسبیح کنند او را و اورا سجده کنند☆

ترجمهٔ سورة الاعراف (۱۰)

واین قصّه چنان بود که بدان وقت که موسی‌بن عمران علیه‌السّلام

۱ ـ و چون نیاری بایشان نشانی. (صو) ـ وکه نه اری بدیشان حجتی. (نا)
۲ ـ چرا نه پدید کردی آن. (نا) ـ چرا نساختی از خویشتن آن. (صو)
۳ ـ وحی کنند. (نا) ـ کمی وحی کنند. (خ) ٤ ـ پیدائی‌ها. (صو) ـ بینائی‌ها. حجتها. (خ) ترجمهٔ: بصائر. ٥ ـ راه نمودن است وبخشودن است. (صو) ـ راه راست وبخشایش. (خ. نا) ٦ ـ که‌بگروند. (خ. نا. صو) ۷ ـ وچون برخوانده آید قرآن گوش فرادارید. (خ) ـ و چون خوانده شود قرآن گوش دارید. (صو) ۸ ـ بزاری و بترس‌کاری وبیرون آواز بلند از گفتار. (خ) ـ بزاری‌وبیم و بجز آواز برداشتن از گفتار. (صو) ۹ ـ که آن کسهایعنی فرشتگان که نزدیك خداوند تواند نه بزرگ‌منشی کنند. (نا) ـ که آنکسها که نزدیك خداوند تو نه بزرگی کردند. (خ) ۱۰ ـ قصهٔ آن کوه که برسر بنی‌اسرائیل بداشت خدای عزوجل. (خ) ـ قصهٔ آن کوه که برداشت خدای عزوجل برسر بنی‌اسرایل. (نا) ـ نسخهٔ «صو» مطابق است با متن.

بمناجات رفته بود باهفتاد تن ازپیران بنی‌اسرائیل خدای عزّوجلّ توریت مرموسی را داد، و بدان توریت اندرشریعتها[۱] ازنماز وروزه وز کوة و آنچه بدین ماند.

پس چون موسی آن شریعتها که بتوریت اندر بود بر بنی اسرایل خواند، ایشان گفتند ما این شریعتها بجـای نتوانیم آوردن. گفتند بسندیدیم[۲] ولکن فرمان نکنیم. چنانك کـه گفت[۳] عزّوجلّ: و اذ أخـذنا میثاقکـم و رفعنا فوقکم الطّور خـذوا ما آتینا کم بقوّة، واسمعوا. قالوا: سمعنا وعصینا، واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم.[٤] الی آیه. پس موسی علیه السّلام دعا کرد، خدای عزّوجلّ بفرمود کوهی را تا از جای خویش برخاست، وآن کوهـی بود عظیم، چندان که لشکر بنی‌اسرایل بود بیامد، وبرسرایشان بیستاد. و بنی‌اسرایل چنان دانستند که برایشان خواهد افتاد. پس‌نیم روی برزمین نهادند وبدان کوه همی‌نگرستند، وهمی گفتند: سمعنا و عصینا. و هرچند موسی جهد همی کرد که این شریعت بپذیرید تا خدای عزّ وجلّ آن کوه از شما بگرداند، ایشان همی گفتند: سمعنا و عصینا.

وآن هفتادتن ازپیران‌ایشان که باموسی بمناجات رفته‌بودند ایشان نیزسخن خدای تعالی‌بشنیده بودند، موسی‌ایشانرا بخواندوآن گوایی‌از ایشان بخواست، وایشان گفتند آری خدای‌تعالی فرمود که این شریعتها بر وبنی‌اسرایل را[٥] برخوان اگربتواند کردن بگویندواگر نتواند کردن بگومکنید. این گوایی بدروغ بدادند وایشان شریعت نه تمام

---

۱ - شریعتها بود. (خ. نا. صو) ۲ - بشنیدیم. (خ. نا) - پسندیم. (صو)
۳ - چنانکه گفت. (خ. صو. نا) ٤ - البقرة ۹۳ ٥- وبنی‌اسرایل را. (خ)

پذیرفتند. همی این هفتادتن که گوای راست ندادند[۱] آن بودند که باموسی بمناجات رفته بودند. چون موسی بکوه رفت و سخن خدای تعالی بشنید توریة بستد وبیاورد ایشان گفتند ماچه دانیم که این هست یانه؟ ما چنان خواهیم که سخن خدای بشنویم. پس موسی ایشانرا ببرد تا سخن تعالی بشنیدند. چون سخن خدای تعالی بشنیده بودند گفتند چنان خواهیم که این سخن اوست اورا ببینیم[۲]، همانگاه از آسمان صاعقه بیامد و ایشان را بسوخت چنانك که گفت عزّوجلّ: واذقلتم یا موسی لن نؤمن لك. الی آیه[۳].

وبدان وقت که موسی باخدای عزّوجلّ مناجات همی کرد خدای تعالی اورا آگاه [کرد] کان قوم توبرلب آب گوساله همی پرستند، چنان[٤] صاعقه بیامد وایشان رابسوخت، موسی چنان دانست که آن هفتادتن از بهر آن بسوختند که آن یاران ایشان گوساله پرستیدند. موسی باخدای تعالی مناظره کرد: ربّ لوشئت اهلکتهم من قبل وایایّ؛ أتهلکنا بما فعل السفهاء منّا؟ گفت اگر یاران ایشان بکنار دریا گوساله پرستیدند ایشان را چه گناه بود که ایشانرا بسوختی بر آنچه آن نادانان کردند؟ ایزدتعالی موسی را گفت من ایشان را از بهر آن بسوختم وهلاك کردم که ایشان گفتند، ارناالله جهرةً[۵]. گفتند، ماچنان خواهیم که ایزدتعالی

---

۱ ـ و بر بنی اسرایل بر خوان اگر توانند بکنند وگر نتوانند گومکنید. واین هفتاد تن که گواهی راست بنه دادند. (خ) ـ بر بنی اسرایل برخوان، اگر نتوانند کردن گوی مکنی و این گوای بدروغ بدادند وایشان آن شریعت تمام بپذیرفتند همی واین هفتاد تن که گواهی راست ندادند. (نا) ۲ ـ آن خواهیم کین سخن اوست اورا ببینیم. (خ) ـ آن خواهیم که آن خدای که این سخن اوست اورا ببینیم. (نا) ۳ ـ البقرة ۵۵ ٤ ـ چون آن. (نا) ۵ ـ النساء ۱۵۳

بچشم سر ببینیم پس من ایشانرا از بهر این هلاك کردم .

پس گفت یاربّ من بنزدیك بنی اسرایل نتوانم رفتن بی این هفتاد تن، که ایشان مرا گویند پیران مارا ببردی وهلاك کردی . پس خدای عزّوجلّ ایشان را زنده گردانید . پس موسی باز گشت واین هفتاد تن را که برده بود باز آورد . چون باز جای رسید آن قوم خویش را دید گوساله همی پرستیدند . موسی را از آن سخت عجب همی آمد، آن گوساله را بسوختند [و] آنکسها را (۱) که گوساله پرستیده بودند همه را گفت اگر خویشتن را بکشید توبهٔ شما قبول باشد . پس آن کسها که گوساله [نه] پرستیده بودند آن کسها را که گوساله پرستیده بودند همه را همی کشتند تا خلقی از بنی اسرایل کشته شدند . پس خدای عزّ وجلّ توبهٔ ایشان قبول کرد چنانك گفت : فتوبوا الی بارئکم (۲) . الی الایه . واین قصها بسورة البقره گفته آمده است (۳)

پس چون خدای عزّوجلّ توبهٔ ایشان پذیرفت ، موسی توریة برایشان خواند گفت شریعتها این شمارا فریضه کردند . ایشان گفتند ما بشنیدیم و لکن فرمان نکنیم که ما این بجای نتوانیم آوردن . خدای عزّ وجلّ فرمود آن کوه را تا بیامد و برسر ایشان بیستاد . گفت اگر بپذیرید و گرنه این کوه برشما افکنم . چنانک که گفت (٤) : و اذنتقنا الجبل فوقهم . (۵) الی الایه .

اکنون یاد کنیم قصهٔ ذریّهٔ آدم و اقرار ایشان بخدای عزّوجلّ .

---

۱ ـ وآن گوساله را بسوخت وآن کسها را . (نا . صو . خ) ۲ ـ البقرة ٥٤
۳ ـ جلد اول ، صفحهٔ ٦٥ ٤ ـ چنانکه گفت .(خ . نا) . ورجوع شود بصفحهٔ ۵۵۸ یادداشت شمارهٔ ۳ ۵ ـ الاعراف ۱۷۱

قصهٔ بیرون گرفتن(۱) ذریهٔ از پشت آدم

اما این قصّه چنان بود که بدان وقت که خدای عزّوجلّ بیت‌المعمور را از بهشت بزمین فرستاده بود، و آدم سه چهاربار بدان خانه آمده بود، و آن خانه را طواف همی کرده بود، ومر حوّا را باز یافته بود، واورا از حوّا فرزند آمده بود، وقابیل مر هابیل را کشته بود، این همه بگذاشته بود(۲).

جایگاهی‌است اندرپس کعبه آن را وادی نعمان گویند، آدم بدان وادی اندرهمی گشت، خواب بروی افتاده بود، همانجا سربزمین نهاد وچنان گشت چون نیم‌خفته ونیم بیدار، وخدای عزّوجلّ همه ذرّیّتی که خواست بود تا روزقیامت، از پشت او بیرون گرفت، ومرآدم را بنمود. و جبرایل بیامد و آن همه ذریّت بوی نمود و خدای عزّ وجلّ مرآن ذریهٔ را کز پشت او بیرون گرفته بود گفت: أَلستُ بربّکم(۳)؟ گفت: نه خدای شماام؟ ایشان بیک‌بار جواب دادند گفتند: بلی. پس آدم را بریشان گواه گرفت تاروز رستخیز اندرقیامت برایشان حجّتی باشد که اقرار داده باشند(٤) بخداوندی خدای. چیزها دیگر چرا پرستیدند.

پس آن ذرّیت آدم را هرچه خواست بود تاروز قیامت همه برآدم عرضه کرد، گروه گروه همی گذشتند تا بگروه پیغامبران رسیدند.

---

۱ ـ حدیث بیرون گرفتن. (خ. نا)   ۲ ـ این همه اندر گذشته بود. (خ) ـ این همه بگذشته بود. (صو. نا)   ۳ ـ الاعراف ۱۷۲   ٤ ـ پس آدم را برایشان گوا کرد تاروز رستخیز برایشان حجتی باشد که اقرارداده بودند. (خ) ـ پس آدم را بر ایشان گواه کرد و جبریل را و میکائیل و اسرافیل را بر ایشان گواه کرد تاروز رستخیز تااندر قیامت برایشان حجتی باشد که اقرار داده بودند. (نا) ـ نسخهٔ (صو) مطابق متن است.

پس همه پیغامبران‌را بـرو عرضه کردند، و آدم همی پرسید ازجبرایل که این کیست، و جبریل اورا همی‌گفت که این فلان گروهست و آن فلان کس است و آن فلان پیغامبر است.

پس‌اندرصف پیغامبران یکی‌را همی دید که همی‌گریست زار. آدم مرجبریل را گفت این کیست یاجبرایل که چنین همی‌گرید؟ جبریل گفت این پیغامبری است مُرسل از فرزنـدان تو او را داود خوانند. آدم گفت چه بودست اورا که چنین می گرید؟ گفت اوبگناهی‌مبتلا گردید همچنان که تو گشتی، اکنون بر گناه خویش می گرید. پس آدم گفت یاجبریل زندگانی او چندست؟ گفت شست‌سال. گفت‌اگر من چیزی [از] زندگانی خویش بوی دهم روا باشد؟ گفت باشد. آدم گفت من چهل سال از زندگانی خویش بدوی دادم تا صدسال تمام شود. پس آدم را نهصد و شصت سال بود، خدای عزّ وجـلّ عزرایل بفرستاد، گفت برو وجان آدم بردار. ملك‌الموت بیامد کـه جان آدم بردارد. گفت چه خواهی کردن؟ گفت جـان تو برخواهم داشتن. آدم گفت مدار(۱) کـه خدای عزّ وجلّ بامن وعده کرده است کـه ترا هزار سال زندگانـی دادم، اکنون ازین هـزارسال هنوز چهل سال مانده است. جبریل(۲) گفت این چهل سال کـه بمانده است بفرزنـد خویش داده‌ای بداود. آدم منکر شد، گفت من نه بخشیدم. عزرایل گفت بخشیدی. پس‌مناظره دراز [گشت](۳) میان ایشان، وعزرایل بنزدیك خدای تعالی بازگشت و گفت یاربّ تو بهتر دانی کـه بنده تو

---

۱ ـ ظاهراً: برمـدار. ۲ ـ عزرایل ـ (خ. صو. تا)، و متن اشتباه است.
۳ ـ (صو. تا) ـ پس‌لجاج شد میان ایشان. (خ)

همی چه‌گوید . ایزد عزّوجلّ بفرمود عزرایل را کـه دست بازدار تـا هزارسال تمام شود ، وداود را نیز بوقت او صدسال تمام .

پس‌از پس از آن(۱) هرصحفی کـه خدای عزّوجلّ بزمین فرستاد وپیغامبری از پیغامبران بهر صحفی اندر پیدا کرد که هرمعاملتی کـه میان شما باشد ازشما دومرد گوا گیرید که‌آدم و فرزندان او عهدهمی دروغ کنند ، چنانك که اندرین قرآن یاد کرده است(۲) : واستشهدوا شهیدین من رجالکم ، فان لم یکونا رجلین فرجلٌ وأمراتان(۳) . پس گفت اگر دومرد نیابد یك مرد ودوزن گوا بر گیرید . واین کـه یاد کرده آمد تفسیر این آیه است که گفت : وأذ أخذ ربُك من بنی آدم من ظهورهم (الی قوله) ، افتهلکنا بما فعل المبطلون . (٤)

رفتن موسی بحرب جباران(۵)

وسبب این قصّه آن بود که بدان وقت که موسی مربنی اسرایل را ببرد بامر خدای عزّوجلّ سوی شهر جبّاران ، وایشان دوازده نقیب‌از پیش بفرستادند تا برفتند وخبرآن‌جبّاران بازآوردند ، ومربنی‌اسرایل [را] از حدیث عوج‌بن عنق آگاه کردند که مرایشان را بگرفته بود وبخواست کشتن . پس گروهی‌از آن‌جبّاران گفته بودند اورا که ایشان مکش ودست بازدار تا خبرما بنزدیك بنی‌اسرایل برند . دست از آن نقیبان بازداشت . و آن نقیبان آن بودند کـه خدای گفت عزّ وجلّ : وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا . (٦)

---

۱ ـ پس از پس آن . (خ)　۲ ـ چنانك گفت . (خ)　۳ ـ البقرة ، ۲۸۲
٤ ـ الاعراف ۱۷۲ ـ ۱۷۳ .　۵ـ قصهٔ بلعم باعور. (ح) ـ قصهٔ بلعام بن باعورا . (نا) ـ نسخهٔ (صو) بامتن مطابق است .　٦ ـ المائده ، ۱۲

پس چون این نقیبان باز آمدند و خبر ایشان بیاوردند، و این بنی‌اسرایل که باموسی رفته بود، دوازده سبط بودند هر سبطی دوازده هزار مرد بودند کما بیش، وهیچ کس از ایشان از نان یك دیگر نخوردی، وهر کسی را جدا آب‌خور بودی.

چون این نقیبان باز آمدند بنی‌اسرایل همه سوی موسی آمدند، و گفتند یاموسی ما بدین شهر جبّاران نرویم که ایشان گروهی اند بسیار وباقوّت اند، و ماطاقت ایشان نداریم و ما اندر شهرهای ایشان نرویم هرگز تا ایشان آنجا باشند، برو تو وخدای تو با ایشان کارزار کنید، ما اینجا بنشینیم، چنانکه گفت عزّوجلّ: قالوا یا موسی انّ فیها قوماً جبّارین .(الی قوله) انّاهاهنا قاعدون(۱). چون این سخن بگفتند خدای عزّ وجلّ برایشان خشم گرفت، آن‌نقیبان چون باز آمده بودند موسی صفت عوج پرسیده بود ازیشان، وایشان بالا[و]صفت اومی گفته بودند(۲) موسی را وخدای عزّ وجلّ موسی را آگاه کرده بود که من عوج را بدست تو هلاك کنم.

موسی همی رفت و همی گفت با مردمان میندیشید کـه خدای عزّوجلّ با من وعده کرده است که من این جبّاران بدست توهلاك کنم. ایشان همی گفتند ما نرویم تو بهتردانی با خدای تو با ایشان.

پس‌موسی عصابرداشت وهمچنان تنها برفت. واین عوج چون‌نقیبان بگرفته بود ازیشان پرسیده بود که سپاه بنی‌اسرایل چه مقدار است وچگونه فروآیند؟ این نقیبان او راگفته بودندکه بنی‌اسرایل دوازده

۱ ـ المائده ۲۲ـ۲٤ ۲ ـ وایشان بالای او وقوت اوصفت کرده بودند. (نا) ـ وایشان بالا وصفت اوگفته بودند. (صو) ـ موسی ازیشان بالا وقوت عوج پرسیده بود وایشان گفته بودند. (خ)

سبط است ، هر سبطی دوازده‌هزار مردست ، وهمه بهم فرو آیند ولکن طعام وشراب یك دیگر نخورند .

پس این عوج رفته بود و کوهی کنده بود و برسر نهاده بود و همی آورد که بربنی‌اسرایل نهد(۱) خدای عزّ و جلّ مرغی فرستاد ازدوزخ تا بیامد ومنقاری از آتش بر آن کوه برزد و آن‌میانه کوه سولاخ کرد و آن کوه بگردن عوج اندر افتاد . همی آمد آن کوه بگردن اندر افتاده ، وموسی همی رفت باعصا . جبریل آمد و گفت یا موسی بزن که او بتو هیچ چیز بنتواند کردن .

پس موسی نزدیك آمد و آن کوه بدید بگردن عوج اندر افتاده . موسی علیه‌السّلام دلیر گشت بر کار او ، وبانگی برعوج زد ، و آن‌عصای موسی ده رش بود ، وبالا ده رش بود ، ومقدار ده رش بجست از زمین ، عصا بزد برشتالنگ(۲) عوج ، وعوج بیوفتاد ، و آن کوه‌بگردن‌او. موسی دانست که او سر بنتواند گرفتن‌اورا همی‌زد تابکشت وهمچنان افتاده بود آنجا چندین‌سال .

پس‌مردمان بغداد بدان‌وقت که بغداد بنا کردند خواستند که‌دجله را پولی سازند ، هرچندحیلت کردند نتوانستند آنرا پولی ساختند.(۳) پس چهل گاو گردون بفرستادند تا برفتند ویك پهلوا(٤) ازان‌عوج‌بن عنق بیاوردند وزان‌پهلوا[ی] عوج یکی پول ساختند بردجله ، وپانصد سال آن پهلو عوج بران پول افکنده بود ومردمان بر آن همی گذشتند ، تا بروزگار پرویز ملك‌عجم . پس پرویز گفت عیب باشد وبمروّت‌اندر

۱- فروهلد . (خ) ۲ - بر کعب . (نا) - برشتالنگ . (خ) ۳- پولی‌ساختن . (نا) - پولی کردن . (خ) ، ومتن اشتباه است ، ظاهراً «ساختن» ٤ - پهلوی عوج بن عنق . (نا) - پهلوازان . (خ)

نخورد براستخان(۱) مردم رفتن . پس بفرمود تا آن استخوان برداشتند وچنان که امروز است ساختند، گروهی گویند این بروزگار نوشروان بود، او برداشت.

پس چون عوج را بکشت موسی برگشت وبنزدیك قوم باز آمد، و بدان قوم که موسی رفته بود این بنی‌اسرایل را پشیمان شده بودند، برخاسته بودند وز پس او همی رفتند، چون نگاه کردند هم برجای بودند وزبهر آن بود که خدای عزّوجلّ بریشان خشم گرفته بود، و آن بیابان برایشان تباه گردانیده بود . پس چون موسی بنزدیك ایشان باز آمد ایشان اورا آگاه کردند از کارخویش، گفتند خدای عزّوجلّ برما خشم گرفته‌است(۲) چنان دانستند که اکنون که موسی باز آمد ایشان راه یابند که بروند . پس برخاستند وباموسی همی‌رفتند . هرچند همی رفتند هم برجای خویش بودند .

پس موسی علیه‌السّلام دانست که آن عذاب خدای است، وموسی‌را ازان گناه نبود، وگر خواستی بیرون توانستی رفتن با هرون ویوشع، ولکن نخواست که بنی‌اسرایل را دست باز دارد .

موسی(۳) عصا برسنگ زد هرسبطی‌را از آن چشمه‌ای‌بیرون‌آمد . گروهی گویند موسی آن سنگ با خویشتن آورده بود از طورسینا . گروهی گویندآن سنگ هم بدان بیابان اندربود . پس‌چون‌طعامشان حاجت‌آمد خدای‌عزّوجلّ‌ترنجبین فرستاد وسمانهٔ بریان . چنانك گفت :

۱ ـ واندر مروت نخورد براستخوان . (خ) ۲ ـ پس چون موسی عوج را بکشت بنزدیك قوم باز آمد ایشانرا آگاه کرد از کار خویش . ایشان گفتند خدای برما خشم گرفت . (خ) ۳ ـ دست باز دارند آنجا وخود بیرون روند، وموسی . (نا) ـ دست باز دارد . پس موسی . (خ)

و انزلنا علیکم المنّ والسّلوی(۱) . پس موسی را گفتند ما صبر نتوانیم کردن بریك طعام، دعا کن تاخدای تعالی مارا بیرون آرد ازین چیزها کز زمین براید چون باغلی و خیار وترهای الوان .(۲) چنانك گفت : واذقلتم یا موسی لن نصبرعلی طعام واحد . (الی قوله) . هوادنی بالّذی هوخیرٌ.(۳) گفت همی‌شما بدل‌خواهید بدانچه بترست بدانچه بهترست این‌چیزها که شماهمی‌خواهید بشهرهابود بروید تااین‌چیزهابیاوید.(٤) دانست ایشان به هیچ شهر نتوانند رفتن .

پس بدان بیابان اندرچهل سال بماندند هیچ راه بازنیافتند . هرچند موسی علیه‌السّلام دعا همی کرد خدای عزّوجلّ همی گفت من برایشان حرام کردم که ایشان‌راه نیابندچهل‌سال، چنانك که(٥) گفت : عزّوجلّ: فانّها محرّمة علیهم اربعین سنة . الی الایة .(٦)

اکنون خلافست میان علما اندرین قول . گروهی گویند موسی وهرون ببیابان تیه اندر بمردند، اوّل هرون مرد وانگه موسی .

وز پس ایشان خدای عزّوجلّ یوشع را پیغامبری داد و چهل سال برآمده بود و سپاه موسی بیشتر بمرده بودند و فرزندان ایشان بودند که با یوشع برفتند بحرب‌جبّاران . وچون چهل سال تمام شد وقت‌آن بود که بنی‌اسرایل ازتیه بیرون آیند، خدای تعالی وحی فرستادسوی یوشع که برخیز واین سپاه را بحرب جبّاران بر . پس یوشع برخاست وآن‌سپاه را بیرون‌بردو آهنگ بلقا کرد. واین‌بلقاشارستانی بودبزرگ و ملکی بودآنجا بزرگ و حصاری استوار . پس‌چون این سپاه یوشع

۱ـ سورة البقره ۵۷ ۲ـ باقلی وخیار و سیر و پیاز وعدس و ترهای الوان . (نا)
۳ ـ البقره، ۶۱ ٤ ـ بیابید . (خ) ۵ ـ چنانکه . (خ) ٦ ـ المائده، ۲۶

دانستند که آن حصاری استوار است بدان شهر دیگر رفتند کانرا اریحا خواندند، آن شهر بستدند و آن مردمان که آنجا بودند همه‌را بکشتند، هرمردی ده مرد می بایست تا گردن ایشان بزدندی. پس چون شارستان اریحا بستده بودند آهنگ بلقا کردند وملك ایشان بدین بلقا بود و آنجا یکی بنده بود از بندگان خدای نام او بلعام بن باعور بود وخدای عزّوجلّ نام بزرگ خویش او را داده بود وهرحاجتی که از خدای تعالی بخواستی روا شدی بدان نام.

پس چون یوشع بابنی اسرایل بحرب آمدند آن ملك کسی بفرستاد سوی بلعام، گفت دعا کن تا آن سپاه ازشهر باز گردند. این بلعام گفت این سپاه خدای وند(۱) منست، من دعا نکنم که شما همه بت پرستان اید، شما را این بت پرستیدن دست باز باید داشتن. دعا نکرد وباز آمد.

مرین بلعام را زنی بود کافر هم ازاین شهر. پس ملك اورا بخواند و بی‌عدد خواسته داد. گفت ماند که بلعام را بدان آری که دعا کند تا(۲) این سپاه ازدرشهر باز گردد. بلعام گفت من دعا [نکنم](۳) برسپاه خداوند خویش.

پس ملك داری بزد و بلعام را گفت اگر دعا کنی تا این سپاه باز گردد وگرنه ترا برین دار کنیم تابمیری، وآن خواستها که مرزنت‌را داده‌ام بازستانم. بلعام ازبهر آن که خواستها بازنستاند ودیگرازبهر آن که ازملك همی ترسید(٤) که اورا بدار کند گفت بروم ودعا کنم.

۱- خداوند. (خ - صو) ۲- باید که این بلعام را برآن داری تااو دعا کند. (تا)
۳ - (صو) ٤ - و این خواسته که فرازنت دادم همه بازستانم. بلعام بطمع آن خواسته که فرازنش داده بود تا بازستاند یکی ازبهر این ودیگر ازبهر آن که همی ترسید از ملك. (تا)

و سپاه بنی‌اسرایل همه بحرب آمده بودند و حرب همی کردند.

پس بلعام بیرون آمد بخری برنشست و خر را براند همی رفت که بر سر کوه شود و دعا کند. آن خر باو براه اندر بسخن آمد، گفت یا بلعام برین سپاه بنی‌اسرایل دعا مکن که این سپاه خداوند تواست که اگر تو بریشان دعا کنی ترا بدافتد. بلعام چون حدیث خر بشنید بر گشت، گفت بروم، من دعا نکنم. ابلیس لعنه‌الله هماتگه برصورت آدمی او را پیش آمد، گفت یا بلعام چرا باز گشتی؟ گفت از بهر آن که این خر بامن بسخن آمد، من این دعا نکنم. ابلیس او را گفت چرا نادانی، خر همی سخن گوید! که آن ابلیس بود که اندر دهان خر با تو سخن گفت، برو واین دعا بکن تا این سپاه از در این شهر باز گردد، و آنگاه که این سپاه باز گشته بود این مردمان تراچون پیغامبری دارند.

پس بلعام باز گشت و برسر کوه برفت و آن نام بزرگ خداوند بر زبان بگردانید، گفت یارب تو این سپاه ازین شهر بازدار. هماتگه سپاه یوشع برگشتند، و هزیمت شدند، و یوشع [را](۱) از آن عجب آمد، گفت یارب ما بفرمان تو اینجا آمدیم، اکنون چبود که این سپاه هزیمت شدند؟ خدای عزّوجلّ مر یوشع را آگاه کرد، گفت یا یوشع مرا بنده‌ای است بدین شهر اندر که بنام بزرگ(۲) خویش او را کرامت کرده‌ام هر حاجت که بخواهد بدان نام من آنرا روا کنم. او بر تو دعا کرده است و من آن دعای او مستجاب کردم، و سپاه ترا هزیمت کردم. یوشع گفت یارب اگر او بندهٔ توست و حاجت او روا کردی من بپیغامبری(۳) توم نیز حاجت من برو روا کن. خدای تعالی گفت مر یوشع را چه خواهی؟

۱ - (صو. نا) ۲ - نام بزرگ. (صو). ۳ - بیغامبر. (صو. نا)

گفت یارب مسلمانی ازو بستان، واین‌نام بزرگ خویش بروفراموش گردان. خدای‌تعالی مسلمانی‌ازوبستد، ونام بزرگ ازو برآورد، وبر آسمان برشد برگونهٔ کبوتری. چنانکه گفت خدای عزّوجلّ، واُتل علیهم نبأالّذی آتیناه آیاتنا(١) گفت برایشان برخوان یا محمّد قصهٔ آن کس که من نام خویش اورا داده بودم، یعنی بلعام باعور، فانسلخ منها فاَتبعه‌الشّیطان فکان من الغاوین(١). گفت اوخویشتن‌را از آن نام بیرون کشید ودیو اورا یار شد، یعنی ابلیس. پس گفت عزّوجلّ: ولـو شئنا لرفعناه بها (الی‌قوله) اوتتر که یَلهث(٢) گفت اگرما خواستیمی اورا برداشتیمی و بنزدیك خویش بردیمی، ولکن او دوست داشت چنانك انك(٣) اندر زمین، خواستها اورا(٤) از راه ببرد ومتابع هوای خویش گشت. ومثل اوچون مثل سگ‌است اگر پندهی اورا نه پذیرد وگر خاموش باشی نداند

پس این سپاه یوشع بحرب باز آمدند، وآن شهر بستدند از پس چندین هنگام، و مردمان آن شهر بلعام را گفتند چون است که‌خدای عزّوجلّ دعای تو روا می نکند؟ بلعام‌گفت او خود هیچ چیز‌نمیخواهد که او خود از خدای بیزار است.

پس بلعام بنزدیك این ملك آمد، گفت من ترا حیلتی آموزم که

١- الاعراف، ١٧۵ ٢- الاعراف، ١٧٦ ٣- مطابق نسخ دیگر این کلمه «جاویدانگی» است. و در متن کلمهٔ «چنانك‌انك» حتماً اشتباه‌کاتب‌است ونسخ دیگرصحیح‌است. = ولکنه اخلدالی‌الارض واتبع هویه. ٤- او دوست داشت زمین و جاودانگی اندر زمین و خواسته اورا. (نا) - او دوست داشت جاویدانگی اندر زمین وخواستهٔ اورا. (صو) - اودوست داشت جاویدانگی اندرزمین وخواستهٔ اورا. (خ)

بدان حیلت این سپاه ازین شهر باز گردند. ملك گفت چیست آن حیلت؟ بلعام گفت هر آن سپاهی که ایشان بزنان مشغول گردند آن سپاه زود زیروزبر گردند. اکنون ملك این‌زنان این شهربایدآراستن و بیرون فرستادن و گفتن که هیچ مردی را از خویشتن باز ندارند. ملك همچنان بکرد. و آن سپاه بنی‌اسرایل را طاعون برآمد، و بسیار خلق بمرد ازیشان.

واندرمیان بنی‌اسرایل مردی بود افنحام(۱)بن عمران و ازخویشان هرون بود، برفت و نیزه برداشت، مردی را دید با زنی خفته هردو را برهم دوخت بدان نیزه، و ایشان را بر سر نیزه کرد و اندر لشکر گاه همی‌گردانید، و همی‌گفت‌که هرکی زنا کند جزای او اینست. تاآن لشکر بدیدند، و عبرت گرفتند، و آن زنان را بیرون کردند.

پس زلزله آمد و پاره‌ای ازان حصار بیوفتاد و بنی‌اسرایل‌آن شهر بستدند وهمه را بکشتند. یوشع آن‌خواستهای ایشان همه گردکرد، بسوخت.

پس چون‌آن شهربستدند یوشع ایشانرا گفت در شارستان بلقا اندر روید و بگوئید: حطٌّ عنّا خطایانا. بگوئید یا رب توگناهان ما ازما پاك کن. ایشان گفتند چون بدر شارستان رفتند: حنطة نقیة نحتاج الیها. گفتند ما راگندم پاکیزه می‌باید. تا خدای تعالی برایشان‌خشم گرفت و گروهی را هلاك کرد.

و این قصّه گفته آمده است. و خدای عزّوجلّ ذکری کرده بود ازین، چنانك گفت: وادخلواالباب سُجّداً وقولوا حِطّةٌ (الی‌قوله) جزاءً

۱ ـ فنیاس. (خ. نا)

بما کانوا یفسقون(١) ، ما نیز حرفی چند یاد کردیم تا آیت فرو نگردد.

پس گروهی گفتند این بلعام باعور بود که خدای عزّوجلّ نام بزرگ خویش او را کرامت کرده بود. گروهی گفتند امیّة بن الصّلت(٢) بود هم بدان شهر بلقا بود.

اکنون یاد کنیم فریفتن ابلیس مر آدم را علیه السّلام.

فریفتن ابلیس مر آدم را علیه الصلوة والسلام

و این فریفتن ابلیس مر آدم را علیه السّلم بدین جهان بود خواست که با آدم دوستی گیرد بدین جهان اندر تا مگر حیلتی تواند ساخت کاو را ازین جهان نیز بیرون کند. پس بیامد و مر آدم را گفت تو دانی که خدای عزّوجلّ مرا ازبهر تو بلعنت کرد وملکت این جهان از من بستد [و](٣) ترا داد. اکنون بدین جهان اندر مرا با تو بایدبودن چون من [و](٣) تو هردو بدین جهان باشیم ما را از یک دیگر چاره نباشد. اکنون آمدم که با تو دوستی گیرم و کاری کهبدان راهبازندانی تورا راه نمایم ، تا با یک دیگر بدین جهان زندگانی کنیم. آدم از بهر آن که چندان اندوه ازوبدیده بود ترسید که اگر او را ازان حدیث(٤) باز زند گفت باشد که مرا ببلای دیگر افکند. پس آدم او را گفت روا باشد که من با تو دوستی گیرم.

وآدم را ازحوّا چندین کودک آمده بود و بمرده بود ، وحوّا دیگر باره بار داشت. ابلیس اورا گفت یا آدم من ترا فالی بزنم اگر آن کودک

١ـ البقره ٥٨ ، ٥٩ ٢ـ (خ . صو) مطابق است بامتن ـ امیة بن ابی الصلت .(نا)
٣ـ (خ . صو . نا) ٤ـ ترسید که مر اورا ازآن حدیث . (خ)

که درشکم حوّا است پسری باشد نیکوروی،(۱) درست‌اندام، زندگانی دراز، چون آید؟ آدم گفت نیك آید. ابلیس گفت من این فال بزدم، این همچنین باشد که من گفتم. گفت روا است. پس ابلیس گفت اکنون اگر این فرزند همچنین باشد که من گفتم، تو که آدمی اورا بمن بخشی وهم نام من کنی تا مرا نیز همچنان که ترا بدو اندر بهره باشد؟ آدم از بیم گفت آری، همچنین کنم که تو همی گویی.

پس حوّا بار بنهاد کودکی برون آورد پسرینه نیکواروی،(۲) درست‌دست وپای. آدم بدان شاد شد. ابلیس اورا گفت ترا این کودك هم نام من باید کرد. نام ابلیس حارث بود و آدم بمراد ابلیس مر آن فرزند را حارث نام کرد. همچنان که ابلیس گفت هم نام ابلیس. پس ابلیس گفت یا آدم اکنون مرا بدین فرزند تو اندر بهره است همچنان که ترا است. آدم [گفت](۳) روا باشد. خدای عزّ وجلّ از آدم نپسندید این سخن که این پسر هم نام ابلیس کرد، ومر پیغامبر [را](۳) آگاه کرد که آدم از پس چندان اندوهان [که](۳) بدیده بود از ابلیس، از پس آن باوی(۴) دوستی گرفت و پسرخویش هم را هم نام(۵) او کرد، وبقرآن اندر آیت فرستاد، گفت: هوالّذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها، فلما تغشّیها حملت حملا خفیفاً فمرّت به، فلماّ اثقلت دعوالله ربّهما لئن آتیتنا صالحاً لنکونّن من الشاکرین. فلمّا آتیهما صالحاً جعلاله شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله

۱ـ نیکو روی. (خ. نا) ـ نکوروی. (صو) ۲ ـ پسرینه نیکوروی. (نا) ـ پسر نرینه ونیکو روی. (صو) ـ در نسخهٔ (خ) این عبارت نیست. ۳ ـ (نسخ دیگر)
۴ ـ از پس ازان که چندانی اندوه از ابلیس دیده بود دیگر بار با وی. (خ)
۵ـ خویش را هم بنام. (صو)

عما يُشركون. أيشركون‌مالايخلق‌شيئاً وهم يُخلقون ؟(۱).

گفت خدای عزّوجلّ آن‌خدای است کـه شما [را](۲) بیافریدهمه ازیك تن؛ جفت‌اوهم ازو بیافرید، تا باو آرام گرفت چون باو گرد آمد حوّا ازو برداشت باری سبك(۳)، چون گران شدمر حوّا را بار، آدم و حوّا از خدای عزّوجلّ اندر خواستند، گفتند یارب اگر مارا فرزندی دهی‌درست دست، درست پای، نیکوا‌روی، ده؛ تا مرتورا(٤) شکر کنیم. پس‌چون‌بدادم‌شان‌همچنان که‌خواستند، ابلیس را هنبازی دادند بدانچه اندر بدادم، یعنی اندر کار آن فرزند، واورا هم نام ابلیس کردند، وبرتراست خدای عزّوجلّ ازانچه هنباز گیرند چیزی را.

آدم آن کارا از بیم ابلیس کرد و این بزرگ گناهی است، ولکن خدای عزّوجلّ نپسندید که این چنین کرد، و سوی پیغامبرعلیه‌السّلم گله‌کرد از بهر آن که‌گناه صغایر از پیغامبران علیهم‌السّلام کبایر باشد.

وامّا این سخن چنان باشد که کسی بر کسی مردمی کند و لطفی کند و گوید این پسرمن غلام تواست، و این سخنی باشد مجازی نه حقیقتی. والله اعلم

تمام‌شد سورة‌الاعراف وقصّهٔ آن، اکنون آغاز کنیم سورة‌الانفال. باز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ الاعراف ۱۸۹/۱۹۰/۱۹۱ ۲ ـ (خ. صو. تا) ۳ ـ باربرداشت باری سبك. (خ. صو.) ٤ ـ یارب اگر مارا فرزندی دهی درست اندام ونیکو روی ما ترا. (خ)

سورة الانفال

مدنية ، وهي خمس وسبعون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان ☆

ج ۹ ، ح ۱۷

۱ ـ می‌پرسند ترا ازغنیمتها . بگو : همه غنیمتها(۱) خدای را است
وپیغمبر . (۲) پس بترسید ازخدای وساخت کاری کنید میان شما ،(۳)
و فرمان بردار باشید خدای را وپیغمبر او اگر هستید گرویدگان ☆

۲ ـ حقّا که گرویدگان آنکسها که چون یاد کنند خدای را
برطپددلهای ایشان ،(٤) وچون برخوانند برایشان نشانهای او بیفزاید
ایشانرا یقینی ، ودر خداوند ایشان تکیه دل کنند(٥) ☆

۳ ـ آنکسها که بپای دارند نماز واز آنچه روزی دادیم ایشان را
نفقه می کنند(٦) ☆

٤ ـ ایشان‌اند ایشان گرویدگان‌بدرست؛ ایشان راست‌درجتهای(۷)
نزدیك خداوند ایشان وآمرزشی وروزیی بزرگوار☆

٥ ـ چنانك بیرون آورد ترا خداوند تو از خانهٔ تو بدرست،(۸) و
حقّا که گروهی از گرویدگان سخت دشوار دارندگان(۹) حرب را ☆

---

۱ ـ بگو که غنیمتها . (خ) ـ بگوغنیمتها . (نا) ـ می پرسند ترا از غنیمتهاء کافران بگو یا محمد غنیمتها یعنی خواستهاء کافران . (صو) ۲ ـ و پیغامبر اورا . (خ) ۳ـ ونیکوی کنید یعنی آشتی افکنید میان یکدیگر . (صو) ٤ـ بلرزد دلهاشان. (خ) ـ ترسیده شود دلهای‌ایشان . (صو) ـ بترسد دلهاشان . (نا) = ترجمهٔ : « وجلت قلوبهم » ٥ برخوانده آید برایشان آیاتهای او بفزاید ایشانرا ایمان و بر خداوندشان توکل کنند . (خ) ٦ـ هزینه کنند . (خ . نا . صو) ۷ـ واجبست ایشانرا پایگها . (خ) ـ بدرست ایشانراست . (نا)ـ براستی وی را ، مرایشانراست. (صو) ۸ ـ براستی . (خ) ۹ ـ از مؤمنان مر دشخوار دارند . (خ)

۶ - پیکار می‌کنند واتو درآن درست، پس از آنك پدیدار آمدست حقّی فرمان تو، گویی(۱) که می‌رانند ایشان را سوی مرگ و ایشان می‌نگرند ☼

۷ - ویاد دارید که وعده می کرد شماراخدای یکی ازان دوگروه حقّاً که آن شمارا بود، ودوست داشتید که وی خداوند(۲) سلاح بودن بیودی آن کاروان بغنیمت شمارا، ومی‌خواهد خدای که درست گرداند آن درست را مسلمانی‌را بسخنان وعده کردن خویش وبریده کندبنیاد وبن [و] بیخ آن ناگرویدگان(۳)☼

۸ - تا درست کندآن حق را - یعنی اسلام واهل آن - ونیست کند آن نادرست وا گردشخواردارند گناه کاران(٤)☼

۹ - چون فریاد می‌خواستید روزبدر بخداوند شما پس زود پاسخ کرد شمارا که: منم مدد کننده شمارا بهزاری ازفریشتگان ازپس یك دیگردرآیندگان(۵)☼

۱۰ - و نه کرد آن خدای مگر مژدگانی را بنصرت، و تا آرام گیرد(۶) بدان دلهای شما، و نه‌بود یاری دادن مگر ازنزدیك خدای، حقّا که خدای [است] ارجمندی درست کاری(۷)☼

---

۱ - می پیکار کنند با تو اندر حق از پس آنچه پیدا آمد، چنان باشدی. (خ)
۲- وی خداوند = بی‌خداوند.　۳- که وعده کرد شما را خدای یکی از دو گروه که آنست شمارا خواهید که باشد جز باخار باشد شما را وخواهد خدای کهدرست کند حق را سخنان او وببرد اصل‌کافران. (خ)　٤- نادرست کند حق را وناچیز کند باطل را و اگر نخواهند کافران. (خ)　۵ - کفریاد خواستید از خداوند شمارا کمن‌بفزایم شمارا بهزار از فریشتهٔ پیوسته. (خ) - بهزار از فریشتگان دمادم آیندگان. (صو)　۶- مگرمژدهٔ تا بیارامد. (خ) - مگرمژدئی‌وتاآرام گیرد. (صو)
۷ - که خدای بی همتاست وبا حکمت. (خ) - خدای استوارکار است صواب‌کار. (صو) - که خدای عزیزست حکمدان. (نا)

۱۱ ـ چون ورپوشید شما آن خواب نرم را وی بیم کردانی را(۱) ازان وفرودآورد ور(۲) ازآسمان آب باران تا پاك کند شمارا بدان، وتاببرد ازشما پلیدیِ آن دیو(۳)، وتادربندد صبر دردلهای شما(٤)، و تا به‌جای بدارد بدان پایهای را (۵)☼

۱۲ ـ چون نمود کرد بالهام دادن(٦) خداوند توسوی فریشتگان حقّا که منم واشما (۷)زود بدارید بجای انکسهای که بگرویدند(۸). زودا که درافکنم در دلهای انکسها کـه کافر شدند بیم را ، و می‌زنید شمشیررا زوَرِ گردنهای و می‌زنید شمشیررا ازین ایشان وهرسرها[ی] دست و پای(۹)☼

۱۳ ـ آنست برای آنکه ایشانند که جدا وا شده‌اند از دین خدای و پیغمبراو ؛ وهرکی جدا شود خدای را و پیغمبر او[را] پس حقّا که خدای سخت شکنجه است ☼

۱٤ ـ پس می‌چشید آن ؛ حقّا که مرنا گروید گمان راست شکنجهٔ

---

۱ ـ ظاهراً ، بیم گردانی، یا ، بی‌بیم کردنی را ـ چون بپوشانید شمارا خواب ، امن کردنی ازوی. (صو) ـ که بر پوشید شما را خواب ایمنی ازو . (خ) ۲ـ برشما . (خ . صو) ؛ وظاهراً متن «ورشما» بوده‌است . ۳ ـ عذابدیو. (صو)ـ عقوبت دیو. (نا)ـ عذاب پلیدی دیو. (خ) ٤ ـ وتا استواری‌افکندیابربندد بردلهای‌شما .(صو)ـ و ببندد بر دلهای شما . (خ) ۵ ـ و استوار گرداند بدان پاشنها را . (صو) ٦ ـ که وحی کند . (خ . نا) ـ چون و می‌فرستاد . (صو) ۷ ـ که من با شماام . (صو) ۸ ـ تابرجای بدارد مؤمنان را . (خ) ـ استوار گردانید آن کسها را که بگرویدند . (صو) ۹ ـ بزنید زبر گردنها وبزنید زیشان هر پارهٔ . (خ) ـ بزنید ازبر گردنها وبزنید ازایشان همه اندامی . (نا) ـ بزنید زبر گردنها وبزنیدازایشان هرسرانگشتی . (صو) درمتن ، «زور» = زبر .

آتش(۱) آنتان☆

۱۵ - ای آنکسهای بگرویدند(۲) چون فارسید فانکسهای که کافر شدند بانبوهی پس ور مگردانید ایشان را پس پشتهای را(۳)☆

۱۶ - و هر کی بر گرداند بر ایشان آن روز پس پشت خویش را مگر فاگردنده‌ی بود مر کارزار کردن را(٤) یا وا پناهنده‌یی بود واسوی گروهی(٥) بدرستی باز گشت بخشمی(٦) ازخدای، و واشدن گاه(۷) او دوزخ و بدا واگشتن گاها☆

۱۷ - پس نه شما کشتید ایشان را و بیك خدای کشت ایشانرا خدای.(۸) ونه تو برسانیدی خاك بچشمها[ی] کافران آن وقت که بینداختی خاك را و بیك خدای برسانید خاك(۹). و تا آزموده کند گرویدگان از نزدیك خویش آزمودنی نیکوی(۱۰) حقّا که خدای [است] شنوا ای دانا ای☆

۱۸-آنتان است نصرت وغنیمت وحقّا که خدای است سُست کنندهٔ سگالش آن ناگرویدگان☆

---

۱ - آنست بدانکه ایشان خلاف کردند خدای را وپیغامبر او را، وهر کی مخالفت کند خدای را و پیغامبر او را کخدای سخت عقوبت‌است، آن تانست بچشید آنرا که کافران راست عذاب آتش. (خ) ۲ - ای آنکسها که بگرویدید. (نا) - ای آنکسها که بگروایید چون فرا رسید. (صو) ۳ - انبوه برمگردانید ایشانرا پشتها. (خ) ٤ - وهر که بر گرداند ایشان را آن‌روز پشت اومگرحرب کردن. (خ) ٥ - یاگردیدن سوی گروهی. (خ) یا بازرونده سوی گروهی. (صو) - یا بگردد سوی گروهی. (نا) = ترجمهٔ: متحیزاالی فئة. ٦- واجب کرد خویشتن‌را. (صو) - واجب‌شد بخشمی. (خ. نا) ۷- جایگاه. (خ. نا) = ترجمهٔ «مأوی» ۸- کلمهٔ «خدای» مکررست و ظاهرآبرای‌تأکید. ۹ - و تینداختی توآنگه [که] تو بینداختی‌ولیکن خدای‌انداخت. (صو) ۱۰- تابیازماید مؤمنان را ازو بآزمایشی نیکو. (خ)

۱۹ ـ اگر دست گشایش خواهید پس بدرستی آمد بشما دست گشایش ؛ و اگر واایستید از کفر پس آن است بهتر شمارا . [و اگر] واگردید واگردیم ، وهرگزهیچ سود نکند ازشما لشکرشما چیزی از عذاب و اگرچه بسیار بود لشکر شما ؛ و حقّا که خدای [است] با گرویدگان(۱)☆

۲۰ ـ ای آنکها که بگرویدند فرمان بردار باشید خدای را و پیغمبر(۲) ، و برمگردید ازو وشما می‌شنوید☆

۲۱ ـ ومه باشید چنان کسهای که گفتند : ماشنیدیم و خود ایشان نه می‌شنود(۳)☆

۲۲ ـ حقا که بترین جنبندگان(٤) نزدیك خدای عزّوجلّ آن کر دلانند آن گنگ دلان آنکسهای که خرد را بکار ندارند(۵)☆

۲۳ ـ و اگر دانستی خدای در ایشان نیکی حقّا که آشنا کردی و بشنوانیدی ایشانرا ، و اگر بشنوانیدی ایشانرا برگشتندی ازایمان و ایشان [اند] برگردندگان ازایمان(٦)☆

۲٤ ـ ای آنکسهای که بگرویدند بزودی پاسخ کنید(۷) خدای را و پیغمبر را چون می‌خواند شما را و آنچه زنده دل کند دراین جهان

---

۱ ـ اگر یاری خواهید که آمد بشما یاری ، اگر باز شوید آن باشد بهتر شمارا اگر باز گردید باز گردیم ، سود نیکند ازشما گروه شما چیزی اگر بسیاری باشد کخدای با مؤمنان است . (خ) ۲ ـ وپیغامبر او را . (خ) ۳ ـ وایشان نشنوند . (خ ـ صو) ٤ ـ جنبندگان . (نا) ۵ ـ کران‌اند و گنگان‌اند . (خ) ـ آنکسها که ندانند کرانند گنگان که بخردند . (نا) ٦ ـ برگردیدندی‌وایشان‌اند روی گردندگان . (خ) ـ وایشان روی برگردندگان اند . (نا) ۷ ـ اجابت کنید . (خ ـ نا)

شما را(۱)، و بدانید که خدای می گرداند(۲) میان مرد و دل او، و بدانید که واپیش او گرد کنند شما را (۳)☆

۲۵ - وبترسید از گزندی که فارسد(٤) آنکسها که ستم کردند از شما تنها، (۵) و می‌دانید که خدای [است] سخت شکنجه(٦)☆

۲٦ - و یاد می‌دارید که شما بودید اندك مایه درعددسست داشتگانی در زمین مکّه (۷) می‌ترسیدید که بربایند بسر نیزه شما را مردمان؛ پس جای داد شما را و نیرومند کرد شما را بیاری کردن، (۸) وروزی کرد شما را از پاکیها تا مگر شما سپاس‌داری کنید☆

۲۷ - ای آنکسهای که بگرویدند خیانت مکنید خدای را و پیغمبر را، و خیانت مکنید زینهارهای شما(۹) و شما می‌دانید☆

۲۸ - وبدانید که خواستهای شما وفرزندان شما آزمون اند(۱۰) و بدانید که خدای که نزدیك اوست مزدی بزرگوار دربهشت. آنکس را که خویشتن نگاه دارد از فتنهٔ آن(۱۱)☆

۲۹ - ای آنکسها که بگرویدند اگربترسید از خدای عزّوجلّ در وقت شدّت و صبر کنید بکنند شما را جدای ازاندوه و محنت - بیاری

---

۱ - آنرا که زنده کند شما را. (خ) - بدانچه زنده کند شمارا. (نا) ۲ - باز دارد. (خ) - می‌باز دارد. (نا) - جدائی افکند. (صو) = ترجمهٔ: یحول. ۳ - سوی او می باز گردانندتان. (نا) ٤ - بپرهیزید از آزمایشی که بنرسد. (خ). ۵ - خاصه. (خ. نا) - جدا گانه. (صو) = ترجمهٔ «خاصة» ٦ - سخت عقوبت‌است. (ن) ۷ - اندکی سست گرفته‌اندر زمین. (خ. نا) - اندکی ضعیف داشتگان زبون گرفتگان اندر زمین. (صو) ۸ - بیاری خویش. (صو. نا) - بنیرو او. (خ) ۹ - تنها شمارا. (خ) - باامانتهاء شما. (نا) - زینهاریهای خویش را. (صو) ۱۰ - آزمایش‌است. (خ. نا) - آزمایشی‌اند. (صو) ۱۱ - که خدایست نزدیك اوست مزدی بزرگ. (خ)

و نصرت ـ و واپوشد ـ کفّارت کند ـ از شما(۱) بد کرداریهای شما از گناهان خورد، وبیامرزدشما را گناهان بزرگ، و خدایست خداوند افزونی منّت بزرگ وربندگان بآمرزش(۲)❊

۳۰ ـ و یاد کن کـه نسارش بد میکردند دردارندوه بهلاك کردن ترا آنکـها که ناگرویده شدند در مکّه تا درجای بدارند در بند و زندان یا تا بکشند ترا یا تا بیرون کنند، و نسارش و سگالش بدی کنند بجای تو ونسارش وسگالش عذاب ایشان می کند خدای عزّوجلّ، ـ روز بدر ـ وخدایست بهترین همه نسارش و سگالش کنندگان(۳)❊

۳۱ ـ و چون برخواند ور ایشان(٤) آیتهای ما گفتند(٥) کافران: بدرستی بشنیدیم؛ اگرخواهیم حقّا که بگوییم ما ماننداین! نیست این مگر افسانها و نوشتهای پیشینگان(٦)❊

۳۲ ـ ویاد دارید که گفتند کافران: ای بار خدای اگر هست این قرآن درست و راست آمـده از نزدیك تو ورمحمّد(۷) پس فروباران ورما سنگهای(۸) از آسمان یا بیار بما عذابی، یا شکنجه‌ای دردناك❊

۳۳ ـ ونه سزاوار بود ازخدای که(۹) عذاب کند ایشان را وتو، یا محمّد، در میان ایشان مقیم ای، و نبود و نخواهد بود خدای عزّوجلّ

۱ ـ جدائی میان حق و باطل و بپوشاند از شما. (صو) ـ جدائی از گناهو کفاره کند از شما. (نا) ۲ ـ و بپوشد از شما گناه شما و بیامرزد شما را، خدایست خداوند فضل بزرگ. (خ) ۳ ـ که می سگالند بتوکافران تا بزندان کنند ترا یا بکشند ترا یا بیرون کنند ترا، همی سگالند وهمی سگالد خدای و خدایست بهتر سگالندگان. (خ) ٤ ـ چون برخوانده آید بریشان. (خ) ٥ ـ گویند. (صو. نا) ٦ ـ افسانهای پیشینیان. (خ) ـ نبشتگیهای پیشینیان. (صو) ـ فسانهای پیشینیان. (نا) ۷ ـ اگرهست این، یعنی محمد وقرآن حق وراستی ازنزدیك تو. (نا) ۸ ـ نسود سنگ. (خ) ۹ ـ ونباشد خدای که. (خ)

عذاب کنندهٔ ایشان را و ایشان آمرزش می‌خواهند یابرخی از ایشان ﴿

۳٤ - وچه بود و چیست ایشان را که عذاب نکند ایشان را خدای عزّوجلّ و ایشان وا می‌دارند و می‌واداشتند پیغامبر را از آن نماز گاه شکوهمند - مسجد مکّه - ونبودند ونیستند سزامندان از پیغامبر و یاران، نه‌اند دوستان خدای، نه‌اند سزامندان وناخوردان(؟) آن مسجد مگر پرهیزکاران از کفر ولیك بیشتر ایشان نمی‌دانند(۱) ﴿

۳۵ - ونه بود ونیست نماز آن کافران بنزدیك آن خانهٔ مکّه مگر شستی بدهن ورهم زدنی دست را(۲)، پس بچشید سختی سربریدن شکنجهٔ روز بدر بدانك شما ناگرویده شدید(۳) ﴿

۳٦ - حقّا که آنکسهای که ناگرویده شدند بکار می برند خواستهای ایشان را تاوادارند و بگردانند از راه دین و طاعت خدای عزّوجلّ، پس زودا که بکار برند وخزینه کنند آن خواسترا پس [باشد برایشان](٤) آزمانی(٥) ودریغ خوردنی پس چیره‌شند بر ایشان، سرشان ببرند و مقهور کنند ایشان را، و آنکسها که ناگرویده شدند بسوی دوزخ رانند ایشان را روز قیامة(٦) ﴿

۳۷- تاجدای‌وا کند خدای عزّوجلّ آن پلید کاررا ازان پاك کار مؤمن

۱ - چبود ایشانرا که عذاب کندشان خدای وایشان می‌باز دارند از مسجد حرام ونه بودند دوستان او که دوستان او نه اند مگر پرهیزکاران ولکن بیشتر ایشان ندانند. (خ) ۲ - سواندن و پای گرفتن. (خ) - دست‌زدن وپای کوفتن. (نا) - بخشیدن یعنی دمیدن و دست برهم زدن. (صو) = ترجمه: « مکاء و تصدية » ۳ - بچشید عذاب بدانچه می‌کافرشدید. (خ). ٤ - (خ. صو) ٥ - ظاهرا « آرمانی » ٦ - که کافران همی هزینه کنند خواستهای ایشانرا تا باز دارند از راه خدای، هزینه کنند آنرا، پس باشد بر ایشان تیماری، پس غلبه کند، و آنکه کافرانند سوی دوزخ گرد آورند ایشان را. (خ)

ببهشت و تا کند کار نکید را (؟) کافر ومنافق را برخی ازان برِبرخی افکند، پس درهم نشاند آن همه‌را بجمله، پس کند آن را انداخته در دوزخ، ایشانند ایشان آن زیان کاران(۱)☆

۳۸ ـ بگو یامحمّد مر آنکسها را که نا گروید شدند اگر وایستند ار کفر و شرك بیامرزند ایشان [را] آنچه بدرستی گذشته است از گناهان گونا گون؛ واگر باز گردند واحرب پس بدرستی که گذشته است وبرفتست نعت و سیرت(۲) پیشینگان که خدای‌شان عذاب کردی چون پیغامبر بدروغ داشتندی☆

۳۹ ـ وکارزارمی کنید وا ایشان تانباشد وبنه ماند درمکّه و جز از آن آزمون(۳) کفر وتا ببود دین و عبادت و فرمان برداری همه آن مر خدای عزّوجلّ را، پس اگروایستند(٤) از کفر پس حقّا که خدای است بدانچه می‌کنند از نیك‌و بد بینای ودانای☆

٤۰ ـ واگربر گردند از ایمان وطاعت پس نیك بدانید که خدایست یارو نگاهدار، وبار خدای شما ای نیکا ودوستا وبار خدایا و نیکایارا ونیرو کننده وادارنده دشمنان‌را ازشما☆(۵)

جزء ۱۰ ٤۱ ـ ونیك می‌دانید که آنچه غنیمت یاوید شما از چیزی پس‌حقّا که خدای [را] باید که بود پنج یك آن ومر پیغمبر علیه [السّلام] ومر خداوند خویشاوندی را ومر بی‌پدران را که از اهل بیت نباشند،

---

۱ ـ تا جدا کند خدای پلیدی را از پاکیها و کند پلیدی را برخی از آن بربرخی، برهم نهدآنرا همه کند اورا اندر دوزخ، ایشانند ایشان زیان کاران. (خ) ۲ ـ نهاد. (خ) ـ راه و نهاد. (صو) ـ رسم وعادت. (نا) = ترجمهٔ «سنة» ۳ ـ آزمایشی. (خ) ـ آشوبی یعنی کفر. (صو) ٤ ـ باز شوند. (خ. نا) ۵ ـ که خدای خداوند شماست نیك خداوندست ونیك یار. (خ)

ومر راه گذری کـه از اهل بیت نباشند، که هستید شما کـه بگروید بخدای عزّوجلّ وبدانچه فروفرستیدیم بربندهٔ ما محمّد روزجدا کردن میان حقّ وباطل، آن روز که فاهم رسید آن دولشکر درانبوهی، (۱) وخدایست برهر چیزی که خواهد توانای ✡

۴۲ ـ آن وقت کـه شما بودید بدان کنار خشك رود، که نزدیك ترست ازمدینه، وایشان بودند ـ بوجهل ولشکراو ـ بدان کنارهٔ رود، ـ که دورترست از مدینه ـ و اشتر سواران و کاروان و یارانش فروتر بودند ازشما ـ واگر وعدهٔ حرب باز داده بودید شما حقّا که فادوای کردید شما در آن هنگام کردن، وبازهم نیامدید؛ بیك چنین ساخته گشت که وعده نا کرده بازهم آورد خدای عزّ و جلّ کاری کـه بود درعلم وقضا کردانی و آن کاربودانی (۲) تاهلاك ونیست شود آنکس که هلاك شد نیست ازپس پدیدآمدن نصرت وتازنده دل بماند در اسلام آنکس که زنده دل بماندنیست از پس پدیدآمدن نصرت، وحقّا که خدایست بی‌شك شنوای دانای باجابت (۳) ✡

۴۳ ـ آن وقت که باز نمود باتو یامحمّد ایشان را خدای درخواب دیدن تو ودر چشم دیدار تو اندکی بعدد؛ واگر باز نمودی ایشان را بسیاری درعدد حقّا که بددل گشتید شما درحرب کردن وحقّا که پیکار (٤)

---

۱ ـ آنروز که گرد آمده دو گروه. (صو) ـ که فراهم آمدند دو گروه. (نا) ـ روز فراهم آمدن دودریا. (خ) = ترجمهٔ «یوم التقی الجمعان.» ۲ ـ ظاهراً: کردنی و آن کار بودنی. ۳ ـ که بودید بناحیتی دورتر و سواران فروتر ازشما بودند اگر وعده کرده بودیـد شما یکدیگر را خلاف آمدی اندر وعده، ولکن بگزارد خدای کاری که باشد کردنی آنکه تاهلاك کند آنکه هلاك شد از پیدایی و زنده کند آنکه زنده شد ازپیدایی کخدای شنواست ودانا. (خ) ٤ ـ بد دل بیودی و پیکار کردی شما. (خ)

گردیدی شما در کار حرب کردن، بیك خدای عزّ وجلّ سلامت داد زان بددلی، حقّا که خدای است دانای‌ای بخداوند سینها ـ بدانچه در سینها است ـ ☆

٤٤ ـ و آن وقت که بازنمود باشما ای مؤمنان در آن وقت که باهم رسیدید در حرب در چشمهای شما اندك مایه تا دلیرشوید برایشان، و اندکی نمود شما را در چشمهاای ایشان، تا وا گزارد و براند خدای عزّوجلّ کاری از نصرت کبود کردانی وز کاردرآوردنی؛ و باخدای عزّوجلّ گردد سرنجام کارها ☆

٤٥ ـ ای آنکسها که بگرویدند چون باز رسید با گروهی کافران پس برجا بیستید؛ و یاد می کنید بدل وزبان خدای را عزّوجلّ بسیاری، تامگر شما امید ان که برهید از دوزخ وبیاوید بهشت(۱) ☆

٤٦ ـ و فرمان بردار باشید خدای عزّ وجلّ و پیغامبر اورا، و وایك دیگر پیکار واختلاف مکنید که آنگه بددل گردید درحرب کردن و بشود باد ودولت وقوّت شما، وشکیبایی کنید حقّا که خدایست یاری و نصرت واشکیبان درحرب وا کافران(۲) ☆

٤٧ ـ ومه باشید ای مؤمنان چنان کسهای که در نافرمانی بیرون آمدند ازخان ومان هـای ایشان دانکی را وخواست دیدار مردمان را(۳)، و می باز دارند خلق را از راه دین و طاعت خدای عزّ وجلّ، و

---

۱ ـ تامگر شما برهید. (خ) ۲ ـ وبشود نیروی شما، وصبر کنید کخدای با صابران است. (خ) ـ وبشود قوت شما وشکیبائی کنید که خدا یار شکیبانان است. (نا) ـ و برود باد شما و شکیبائی کنید که خدا یار شکیبایان است. (صو)

۳ ـ بهسارده (؟) ـ یعنی یاری وچشم دیدار مردمان. (نا) ـ نشاط گرفته و بردیدار مردمان. (صو) ـ ما سان ده (؟) ودیدارمردمان. (خ)= ترجمهٔ «بطراً ورآء الناس»، ولغاتـی که ازدونسخهٔ «خ» و «نا» نقل شد مفهوم نشد. ودرمتن بجای «دیدار»، «دینار»

خدایست بدانچه می کنند دانا بهمه رویها ✡

٤٨- و آن‌وقت که بر آراست ایشان[را] آن‌دیو- معني ابلیس- کارهای بدِ ایشان، و گفت: نیست هیچ‌واپس‌شکننده‌ای(١) شمارا امروز از همه مردمان، وحقّاً که منم زینهار کننده ویاری شما؛(٢) پس چون دیدار افتید آن‌دو گروه را ورگشت بهزیمت ابلیس از دو پاشنهٔ او- بگریخت-(٣) گفت: حقاً که منم بیزاری از شما، حقاً که من می‌بینم مدد را که می آید از آسمان آنك‌ می‌نبینید شما، حقا که می‌ترسم- ترس طبیعت نه ترس معرفت از خدای -، وخدای سخت شکنجه کردن(٤) ✡

٤٩ - یاد کن آن وقت که می‌گفتند آن دودمان که منافق بودند و آنکسهای که در دل ایشان است بیماری: غرّه کرده است ایشان را دینِ ایشان؛(٥) وهرکی توکّل کند برخدای عزّوجلّ، حقّاً که خدایست بی همتا درست کاری بنصرت کردن ✡

٥٠ - و اگر بدیدی‌ای محمّد آن وقت که جان می‌ستدند آنکسها که ناگرویده و کافر شدند آن فریشتگان خدای می‌زدند - روز بدر در وقت مرگ - رویهای ایشان و پشتهای ایشان و می‌گفتند هلا بچشید شکنجهٔ سخت سوزان ✡

٥١ - آن عذاب بدانست که پیش فرستیدست دستهای شما کرده‌اید از گناه، وحقّاً که خدای عزّوجلّ نبودست ونبود هرگز ستم کار وبیداد

١. - غلبه کننده. (خ. صو. نا)= ترجمهٔ «غالب» ٢ - منم همسایه شمارا. (خ)- ومن همسایه‌ام یعنی زنهار دارم مرشمارا. (صو) - ومن همسایه‌ام وپناه شمارا (نا) = ترجمهٔ: «واني جارلکم» متن: ویاری شما = یاری شما. ٣- بازخزید برپاشنهٔ او. (خ)- برگشت برد وپاشنهٔ خویش. (صو)= ترجمهٔ: نکص علی عقبیه ٤ - وخدای سخت عقوبت است. (خ. صو. نا) ٥- بفریفت ایشان را دین ایشان. (خ. صو. نا)

بر بندگان ☆

۵۲ ـ سیرت و عادت قوم تو ـ یا محمّد در آزردن ترا ـ چون سیرت و عادت کسهای فرعون است و اپیغامبر ایشان و آنکسهای که از پیش ایشان بودند از کافران و اپیغامبران ایشان ، وی ستوز(۱) شدند بنگرویدند بآیتهای کتاب خدای، پس بگرفت ایشان را بعذاب خدای ـ بمکافات گناهان ایشان ـ حقّاً که خدای نیرومند است بگرفتن گناه کار و بنصرت کردن دوستان ، سخت عقوبت است دشمنان را ☆

۵۳ ـ آن عقوبت از بهر آنست که خدای عزّ و جلّ نبودست بگرداننده هرگز نعمتی را که منّت نهاده بوده بدان نعمت دینی و دنیایی بر گروهی تا خود بگردانیدند ایشان را آن نعمت ـ که ایشان را بودست بشکر ناکردن ، و گویند آنچه بتنهای ایشان بود گزاردن آن و واجب بود بر ایشان ـ و حقّا که خدایست شنوای دانا بحال بندگان [و] معاملت کافران با تو(۲)☆

۵۴ ـ همچون معاملت و عادت کسهای فرعون است با موسی و انکسها که از پیش ایشان بودند و اپیغامبران ایشان ، بدروغ داشتند بحقّی آیتهای کتاب خداوند ایشان ، (۳) بزودی هلاک کردیم ایشان را بگناهان ایشان ، و در آب کشتیم کسهای فرعون را و افرعون گردن کش و همکنان که یاد کردیم آن کافران بودند ستمکاران بکفر و شرک☆(۴)

۱ ـ شاید « می ستوه » . ۲ ـ آنست بدانکه خدای نباشد که بگرداند نعمتی را که نعمت کرد آنرا بر گروهی تا بگردانند آنچه بتنهای ایشان باشد که خدای شنواست ودانا . (خ) ۳ ـ بدروغ داشتند بحجتهای خداوندشان . (خ) ـ بدروغ داشتند آیتهای خداوندشان (نا) ٤ ـ وبکشتیم بآب اندریعنی غوطه دادیم مردمان فرعون وهمه بودند بیداد گران . (صو) ـ وغرقه کردیم گروه فرعون را وهمه بودند که ستمکار بودند . (خ)

٥٥ ـ حقّا که بترین همه جنبند گان(١) بنزدیك خدای انکسهااند که کافرشدند بخدای و بمحمّد پس ایشان بنگروند و بنخواهند گروید در علم خدای ☆

٥٦ ـ انکسها که پیمان و صلح و زینهار کردی تو بایشان و عهد بازستدن از کافران ، پس می‌شکنند بنی قریظه عهدوپیمان ایشان‌را در هر باری وهروقتی ، وایشان می نپرهیزند از عهد شکستن☆

٥٧ ـ پس اگر چند برتهی ایشانرا باسیر گرفتن در وقت جنگ کردن ، پس زود برمان وبشنوان وارانده وگریزان و هزیمتی بکن بکشتن وبستن واسیرکردن ایشان‌را ، انکسها را که ازپیش ایشانندآن کافران دیگر بدین گروه عبره گیرند تا مگر ایشان نیز پند گیرند و نیز عهد نشکنند(٢) ☆

٥٨ ـ واگر بترسید ـ و معنی بدانی از گروهی ازبنی‌قریظه وجز ازایشان خیانتی در نگاه داشتن عهد که بشکنند عهد را؛ ـ پس‌زودپیغام فرست، بینداز، بیفکن، سوی ایشان آگاه‌کردن ایشان را که عهد میان تو وایشان شکسته آمد برای برابر بودنی تو وایشان در دانستن عهد شکستن ، حقّا که خدای دوست ندارد هرگز خیانت کنندگان را بعهد شکستن وجزازآن(٣) ☆

٥٩ ـ ونگر نپنداری یا محمّد آنکسها را که کافر وناگرویده‌شدند

١ ـ جنبندگان . (خ . صو) ـ جمندگان . (نا) ٢ ـ پس اگر بیابیدشان اندر حرب ، نکال و عقوبت کن ایشان را از پس ایشان تاایشان بترسند . (نا) ـ واگر بگیری‌شان اندرکارزار برمان با ایشان آنکسها را که سپس ایشانند تا مگر ایشان پندگیرند . (صو) ٣ـ اگر بترسید از گروهی‌خیانتی بنداز سوی‌ایشان برراستی که خدای نه دوست دارد خیانت کنان‌را . (خ)

که‌ازپیش‌ما بشدند و آن عذاب‌ما بجستند ، برای آن که‌حقّا که ایشان نه هرگز سست باوند و سست گردانند خدای را بگرفتن از عذاب ایشان‌را (۱)☼

۶۰ ـ وساخته و آراسته می‌دارید برای ایشان هرچند بتوانید شما ساختن ازنیروی بسلاح وآلت حرب ساختن واز وابستن ونگاه داشتن ورآخر اسبان‌را ، بترسانید وبهراسنیدبدان دشمنان خدای‌را دردین و دشمنان شما را در دین ، و بترسانید دیگرانی را از فرود ایشان هم از کافران که ندانید ایشانرا از آدمی‌وپری، خدای عزّوجلّ‌می‌داندایشان را ؛ وآنچه خزینه کنید وبکار برید ازچیزی ازخواسته در راه دین و طاعت خدای بسلاح واسب وآلت حرب سبری(؟) وتمام وادهند با شما ثواب ومزد آن در بهشت و شمااید که هیچ ستم نکنند بر شما بهیچ روی (۲)☼

۶۱ـ واگر بحسبند وهمبینند(؟)ورای کنندوبال بسایندصلح‌وآشتی را ؛ پس‌بحسب وهم (؟) ورای کن، تونیزبال بسای‌آن‌صلح‌را، وتکیه دل کن برخدای‌عزّوجلّ ،(۳) حقّا که او است اوآن همه شنو گفتارتان را همه دان وفا وخیانت‌را درصلح وعهد(٤) ☼

---

۱ ـ ومه‌پندارید آن کسها را که کافرشدند پیشی کنند که ایشان نه عاجز کنند .(خ)

۲ ـ وسازید ایشان‌را آنچه‌بتوانید از نیرو وزبستن اسبان، می‌ترسانید بدان‌دشمنان خدای‌را و دشمنان شمارا ودیگرانند ازبیرون ایشان ، ندانید ایشانرا، خدای داند ایشانرا ، وآنچه هزینه کنید از چیزی از بهر خدای تمام بدهد سوی شما . (خ)

۳ ـ و اگر میل کنند بصلح کردن ، میل کن بدان و توکل کن برخدای . (نا) ـ و اگر بگرایند سوی آشتی بگرای سوی وی و توکل کن بر خدای . (صو)

٤ ـ اگر بگردند بصلح ، بگرد وتوکل کن برخدای که اوست شنوا ودانا . (خ)

۶۲- وا گر واخواهند - بنی‌قریظه - که دستان آرند با تو، - بفریوند ترا بصلح کردن واتو، - پس حقّاً که بسنده است ترا خدای عزّوجلّ، او است آن خدای که نیرو کرد ترا بیاری کردن خویش وبگروندگان نیز - که یاران تواند ازاوس و خزرج -(۱) ☆

۶۳ - وپیوسته وگرم کرد میان دلهای ایشان بیك‌دیگر بمسلمانی، که اگربکار بردی - ای تو یا محمّد، - آنچه درزمین است از زر وسیم بجمله برای پیوستگان دلها را با تو، پیوسته و گرم ساخته بکرد میان دلهای ایشان با یك دیگر، بیك خدای عزّوجلّ پیوسته و گرم ساخته بکرد میان ایشان یك بادیگر، حقّاً که اواست بی‌همتایی، نیرومندی، ارجمندی، کینه کشی، درست کار، راست داوردرحکم کردن(۲)☆

۶۴ - ای پیغمبروبزرگوار بسنده تورا دردوجهان خدای وانکـها که پسروی کرده‌اند ترا بفرمان فابردن از گرویدگان ☆

- اوس و خزرج بسنده‌اند ترا، وگویند این آیت در عمر خطّاب آمدآنگاه که دین می آشکارا کرد - (۳)

۶۵ - ای پیغامبر و بزرگوار می‌افزول آن گرویدگان را بخدای و رسول برکارزاروجنگ کردن و کافران را، اگربودازشما بیست‌مردی شکیبانی برحرب ورجا بیستادگانی، به‌آیند - باپس شکنند وچیره‌گردند

---

۱ - اگرخواهند که بفریبند ترا که بسندست ترا خدای، اوست آنکه نیرومند کرد ترا بنیرو او و بمؤمنان . (خ) ۲ - و پیوستگی افکند میان دلهای ایشان، اگر هزینه کردی آنچه انـدر زمین است نتوانستی پیوستن میان دلهای ایشان، وبیك خدای پیوستگی افکند میان ایشان، که وی استوارکارست صواب کار . (صو) - و درمتن ترجمهٔ این آیه روشن نیست . ۳ - یاپیغامبر بسندست ترا خدای وهر که متابعت کرد ترا ازمؤمنان . (خ)

وبستوهانند ـ دویست‌مرد کافر را ، ـ چنین باید که باشند و بنه گریزند ؛ و اگر بود ازشما ای مؤمنان صد مردی مردانه به‌آیند ، با پس شکنند ، هزارمردی را از آنکسها که نا گرویده شده‌اند ؛ برای آنك حقّاً کـه ایشانند کافران ، گروهی که هحان(؟) نبرند بحق را ـ فاندانند نادانند☆(۱)

۶۶ ـ اکنون سبك و آسان بکرد خدای عزّوجلّ این فرمان پیشین ازشما ، ـ منسوخ بکرد یکی با ده ، ـ ودانست که درمیان شما است ضعیفانی ـ چون ضعفاخوانی ـ ودرشما است سستی‌ای ، پس اگربود دروقت حرب ازشما ـ ای مؤمنان ـ صد مردی مردانه شکیبای ـ که برجای بیستند در حرب وبهزیمت بنه بشند ـ تا به‌آیند باپس شکنند دویست مرد کافررا ، واگربود ازشما هزارمردی آن باید با پس شکنند دو هزار مرد کافر را ، بدستوری و یاری خدای عزّ و جلّ ، و خدایست بیاری و نصرت با شکیبا ان در کارخدای وجنگ با دشمن ☆ (۲)

۶۷ ـ نه‌بود سزاوارهیچ پیغامبری را که بود اورا بستگانی اسیرانی که وافروشند ، تاازنخست بسیار بکش آن کافران‌را و گران‌تر بکردی بجراحت بسیاری‌را دران زمین که می حرب کردی ، می‌خواهید خواسته ومال این‌جهانی خویشتن‌را بوافروختن اسیران روزبدر ، وخدای عزّوجلّ می‌خواهد ومی‌اختیار کند عزّوثواب آن جهانی شمارا ـ معنی‌می‌فرماید باختیار خواست آن جهانی ورین جهان ـ و خدایست بی همتای بکینه

---

۱ ـ یاپیغامبر برانگیزان مؤمنان را برکارزار ، اگرباشد ازشما بیست‌صبر کنان غلبه کنند دویست را ، اگرباشد ازشما صد غلبه کنند هزاررا ازکافران ، بدانکه ایشان گروهی‌اند کنه‌اندریابند . (خ)
۲ ـ اکنون‌سبك کرد خدای از شما ، ودانست که اندرمیان شمااند سستان ، اگرباشد ازشما صد صبر کننده ، غلبه کنند دویست‌را ، واگرباشد ازشما هزار ، غلبه کنند دوهزاربفرمان خدای ، خدایست با صابران . (خ)

کشیدن از دشمنان، درست کاری خداوند حکمت بثواب دادن دوستان ☆ (۱)

۶۸ ــ اگر نه نوشته‌ای را استی بحلالی غنیمت این اُمّت را از خدای که از پیش رفته است بلوح محفوظ، حقّاً که فارسیدی با شما در انك باستدی شما از بهای اسیران، شکنجه‌ای عقوبتی بزرگ ☆ (۲)

۶۹ ــ پس می خورید از انچه بغنیمت یافته‌اید شما حلال کرده‌ای پاك و بیژه، و ترسیده می‌باشید از خدای، حقّاً که خدای زود آمرزشی است وافروختن اسیران را، بخشاینده‌ای است که عذاب از شما بگرداند بفاستدن بهای اسیران ☆ (۳)

۷۰ ــ ای پیغامبر بزرگوار بگو مر آنکسها را که در دست شما اند از اسیران بدر ـ معنی عبّاس بن عبدالمطّلب را ـ: اگر می داند خدای عزّ و جلّ در دلهای شما نیکی ـ نیّت نیکو بایمان آوردن باخلاص ـ وادهد شمارا بهتر و فاضلتر از انك باستدند از شما از مال بیداد ازین جهان ــ بهتر وبیشتر بازدهد، و بیامرزد شما را گناهان، و خدای است زود آمرزی آن را که بگرود، بخشاینده بر انکس که توبه کند ☆ (٤)

۷۱ ــ واگر می‌خواهند بایمان آوردن خیانت کردن ترا که ایمان از دست تو بجهد، پس بدرستی خیانت و کاست کاری کردند خدای را

---

۱ ـ نباشد هیچ پیغامبری را که باشد اورا اسیران تا محکم شود اندر زمین، می ـ خواهید بخواستهٔ این جهان وخدای می‌خواهد آن جهان و خدای عزیزست آنچه کند بحکمت کند. (خ) ۲ ـ اگر نیستی قرآن وحجتی از خدای کیش شد، رسیدی شما را اندر آنچه گرفتید عذاب بزرگ. (خ) ۳ ـ بخورید آنچه غنیمت گردید حلال پاکیزه، وبپرهیزید از خدای کخدای آمرزگارست وبخشاینده. (خ)

٤ ـ یا پیغامبر بگو آنرا که اندر دستهای شما اند از اسیران که داند خدای اندر دلهای شما بهتر، بدهد شما را بهتر زانچ فراستد از شما، و بیامرزد شما را وخدای آمرزگارست وبخشاینده. (خ)

بکفر ومعصیتها ازپیش ، پس دست داد و توانایی داد و برکینه کشیدن ازیشان بهرچـه خواهی انبار بتردست دهد ، و خـدایست همه دانی بدانچه دردلها است ، راست داوربدانچه می‌حکم کند (۱)☆

۷۲ ـ حقّاً که انکسها که بگرویدند ازصدق دل بخدای و محمّد وقرآن ، وبرای خدای بحشم بیامدند از مکّه بمدینه ، و بکوشیدند با دشمن خدای بخواستهای ایشان وتنهای ایشان بجنگ کردن در راه دین وطاعت خدای ؛ ـ معنی مهاجریان ـ ، وآنکـسها که جا کردند بخانهٔ خویش پیغامبر را و یاران وی را و یـاری کردنـد روز بدر پیغمبر را ـ معنی انصاریان را ـ ایشان‌نند که برخی‌ازیشان‌سزاوارتر میراث‌خوارو دوستان ویاران یك‌دیگراند بمیراث برخی ، هر چند خویش نه‌اند ؛ وآنکـسها که بگرویدند بخدای ومحمّد وقرآن وبخشم(۲) بنیامدندان از مکّه بمدینه ، نیست شما را ازخویشاوندی‌ایشان هیچ چیزی ازمیراث ، ونه ایشان را ازمیراث شما هیچ چیزی تاآنگاه که بیایند ازمکّه بمدینه بهجرت ؛ واگرخواهند ـ آن قوم که بمکّه‌اند ازمؤمنان ـ یاری‌کردن‌از شما درکارالدّین حق وردشمنان‌شان ، پس‌برشما بود واجب‌یاری‌کردن ایشان را بجنگ آن دشمن ، مگر بر گروهی که میان شما و میان ایشان بود پیمانی و عهدی بصلح ـ آنکه برایشان یاری‌مکنید ، بصلح سخن گوئید ـ وخدایست‌بدآنچه می کنید بینای بهمه رویهای(۳)☆

---

۱ ـ اگرخواهند خیانت کردن‌ترا کخیانت کردند خدای‌را ازپیش‌دست دادزیشان ، خدای داناست وباحکمت .(خ) ۲ ـ دراینجا «بخشم» ودرچند سطر پیش «بحشم» وظاهراً « حشم » اصح است . ۳ ـ که آنکسها بگرویدند وهجرت کردندوجهاد کردند بخواستها وتنهای‌ایشان‌ازبهرخدای ؛ وآنکسها که جای کردند ویاری کردند ایشانند برخی‌زیشان دوستان برخی ؛ وآنکسها که بگرویدند ونه‌هجرت کردندنباشد شما را از ولایت ایشان از چیزی تاهجرت کنند ؛ اگر یاری کنند[یاری خواهند ـ

۷۳ ـ وانکسها که بنگرویدند و کافرند، برخی ازیشان ودوستان
و یاران و میراث خوار برخی‌اند، اگر نکنید آن یاری که خواهند
ببود آزمونی و بلایی و مرتدشدنی در زمین از کشتن وجز از آن و
تباه کاری بزرگ بسیاری از کفروارتداد(۱)☆
۷٤ ـ وانکسها که بگرویدند بصدق دل و هجرة بمدینه آمدند از
مکّه در راه دین و طاعت خدای، و انکسها که مأوی کردند بخانهٔ
خویش پیغبر را ویاران وی را و یاری کردند دین حق را، ایشانند
ایشان آن گرویدگان ازدل واخلاص بسزاودرست وحقیقت، ایشان‌را
است آمرزشی گناهاشان را و روزی ساخته در بهشت بزرگوار نیکو.
ـ گفته دیدار خدای عزّوجلّ ـ(۲)☆
۷۵ ـ وانکسها که بگرویدند [از پس که هجرت کردند و غزو
کردند(۳) با شما، ایشانند از شما، خداوندان رحمها(٤) برخی زیشان
سزاوارتر ببرخی اندر کتاب خدای(٥)، که خدای بهمه چیزی
داناست](٦)

ـ (صو . نا)] شمارا اندردین، بر شما باشد یاری کردن مگر بر گروهی که‌میان شما
و میان ایشان عهدست [عهدیست (صو)] . خدایست بدانچه می کنید بینا . (خ)

۱ ـ وکافران برخی زیشان دوستان برخی‌اند ، مگر کنند آنرا [اگر نه کنیدآن
یاری . (نا)] باشدآزمایشی اندر زمین وتباهی بزرگ . (خ) ۲ ـ وآنکسها [که]
بگرویدند و هجرت کردند و غزو کردند ازبهر خدای وآنکسها [که] جای کردند
[جای دادند (نا)] و یاری کردند ایشانند ایشان مؤمنان واجبست [ایشانند که
ایشان گرویدگانند بسزا (صو)] ایشانرا آمرزش‌وروزی‌بزرگوار. (خ) ۳ ـ ازپس
و هجرت کردند و جهاد کردند . (صو) از پس ، و هجرت کردند وکارزار کردند .
(نا) ٤ ـ وخداوندان پیوستگی رحم . (نا) ـ وخویشاوندان . (صو) = ترجمهٔ
« اولوا الارحام » ٥ ـ بهرهٔ از ایشان سزاوارتر ببهرهٔ اندرنامه خدای . (صو)
٦ ـ این آیه در متن ترجمه نشده ، از نسخه (خ) نقل شد .

ترجمهٔ سورة الانفال

و این سورة الانفال بمدینه فرو آمده است اندر کار جهودان مدینه و خواستها و غنیمت ایشان و حربها و کارهای ایشان که مر پیغامبر علیه‌السّلام [را] بودست باایشان، واین قصّها بگفته‌آید بجایگه خویش بسورة التوبة که پس این بود. قصّهاء این سورة بدان سورة بگفته آید بدین سورة پیوسته(۱). و بدین سوره بیشتر یاد کردن حرب بدر است و حرب حُنین، و آمدن فریشتگان از آسمان و هزیمت شدن کافران و کشتن ایشان، و آنچه رفته‌است بدان حصارهای مدینه بآن جهودان از حربها بحصارهای خیبر و فدك و وادی‌القری؛ و این همه قصّها بگفته آمده است بجایگاه خویش، نخواستم(۲) که دیگر باره گفته آید که ملالت گیرد و کتاب دراز شود.

امّا این آیة که خدای گفت عزّ و جلّ: یسئلونك عن‌الانفال، قل الانفال‌لله وللرّسول فاتّقوا الله و اصلحوا ذات بینکم(۳) گفت: می‌پرسند ترا ازغنیمتها،(۴) بگو این‌غنیمتها خدای‌را است ورسول اورا تاهرکی را بدین(۵) حقی‌باشد بدهندش. پس گفت بترسید ازخدای و آنچه میان مسلمانان باشد از معاملت نیکوا کنید اندر غنیمت بحصّت خویش(۶) همداستان(۷) کنید، بریك دیگر افزونی مکنید(۸).

---

۱ ـ و حربها کمر پیغبر را علیه‌السلام افتاد باایشان و این قصه بسورة کز پس این سورة بیاید گفته آید که‌قصهاء آن‌سورة بدین سورة پیوستست. (خ) ۲ـ نخواستیم (نا. خ) ۳ـ الانفال، ۱ ۴ـ ازین غنیمتها بگوکاین. (خ. صو) ۵ ـ بدین اندر. (خ) ۶ ـ نیکو کنید یعنی اندر غنیمت بحصهٔ خویش. (مج. نا. صو) ۷ ـ هم داستانی. (خ. نا) ـ همداستان. (صو) ۸ ـ مجوئید. (نا. صو)

امّا آمدن فریشتگان از آسمان بحرب چاه بدر. مهتران (١) مکّه بیرون آمده بودند بحرب پیغامبر علیه‌السّلام وخدای عزّوجلّ مر مسلمانان را وعده کرده بود که من یکی از این دو شمارا بدهم: یا کاروان بشما دهم، یا شما را بر کاروان ظفر دهم.

پس کاروان ازیشان اندر گذشت ولشکر قریش نزدیك آمدند ببدر، و پیغامبر علیه‌السّلام عریشی بکرد از چوب، و بدان عریش اندرشد و روی بخاك اندر نهاد، گفت یاربّ وعده تورا همی چشم دارم.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه ازان عریش بیرون آمد و نگاه کرد مر جبرایل را بدید که همی آمد با هزار فرشته همه با حربتها. چون پیغامبر علیه‌السّلام ایشان را بدید سپاه خویش را گفت بشتابید همه‌جمله حمله کنید. (٢) سپاه مسلمانان حمله کردند. فریشتگان ازپیش آدمیان همی‌رفتند، همی (٣) کشتند، وعلامت آن کشتگان که فریشتگان کشته بودند آن بود که از کشتهٔ فریشتگان هیچ خون بیرون نیامده بود وزان کشتگان که مردمان کشتند خون بیرون می‌رفت چون جوی.

یاران پیغامبر گفتند که پیغامبر صلّی‌الله علیه ازان عریش بیرون آمد مارا گفت حمله کنید وماحمله (٤) کردیم. مبارزان کافران راهمی‌دیدیم همی طپیدند. و دست وپای همی زدند، و بسیار کس بود که سر از تن جدا شده بود وهیچ خون ندیدند (٥) که بیرون آمده‌بود (٦)، مادانستیم

١ ـ چاه بدربیاری کردن مسلمانان. چنان بود که بروزگار حرب چاه بدر مهتران. (خ)
٢ ـ و بجمله حمله کنید. (تا. صو) ـ حمله کنید. (خ) ٣ ـ وهمی. (خ. صو)
٤ ـ وما جمله حمله. (صو) ٥ ـ ندیدیم. (خ. تا) ٦ ـ خون ندیدند. و بسیار کس بود که سر از تن جدا شده بود و دست وپای انداخته. (صو)

که آن کشتهٔ فریشتگان است ، و ما بچشم سرنه کشته را دیدیم و نه دیدیم که سرکی کشته آمد(۱) اندر وقت ، ولکن کشته همی دیدیم دانستیم که آن کشتهٔ(۲) فریشتگان است. چنانك که گفت:(۳) اذتستغیثون ربّکم فاستجاب لکم انّی ممّدکم بالف من الملائکة مردفین .(٤)

این قصّه بتمامی گفته آمد بسورة آل عمران ولکن این مقدار آنجا گفته نیامده بود واینجا گفته آمد. والسّلم وبالله التوفیق والعصمة .

باز گشتیم بقرآن .

۱ ـ ومابچشم سرنه کشنده را دیدیم ونه نیز دیدیم که کسی کشته آمد . (خ)
۲ ـ کشتگان . (خ) ۳ ـ چنانکه گفت . (خ) ٤ ـ الانفال ۹

سورة التوبة

مدنیه ، وهی مائة و تسع و عشرون آیة

۱ - این بیزارشدنی است فرستیده - وچون وی مدّوهمزخوانی برائی ۹ ۱ (ت)
بیزارنامه‌ای است - از نزدیك خدای عزّوجلّ و ازپیغمبر اومحمّد علیه [السّلام] آن فرستیدهٔ خدای ، سوی آنکسهای که عهد کرده‌اید شما بصلح بایشان از همباز گویان عرب واخدای(۱)☆

۲ - پس می‌روید شما ایمن که کافرانید در روی زمین هرجا که خواهید ، تا چهارماه دیگر از روز عید اضحی، وبدانید ای کافران که شما اید نه به‌آینده‌گان از خدای و عاجز یاونده‌گان خدای ازعذاب کردن شما ، و در گذرنده‌گان از عذاب خدای و بدانید که خدایست رسوا و هلاك و کشته و تشویر زده کنندهٔ همه نا گرویده‌گان از پس چهارماه(۲)☆

۳ـ و آگاه کردانی است این ازخدای وپیغمبر اومحمّد سوی مردمان روزحجّ کردن حجّ مهین - روزعرفه- حقّا که خدای است بیزاری ازعهد همباز گویان باخدای وبیزارست پیغمبر اوازایشان ، پس اگر باز گردید باخدای بتوبه وایمان پس آنست بهترشمارا ، واگر بر گردید از توبه و بروش(۳) پس نیك می‌دانید که شما نه‌اید به‌آینده‌گان وبیرویژنده‌گان(؟) از خدای وعذاب وی ، وسست یاونده‌گان خدای را ازعذاب کردن ، و آگاه

---

۱ - بیزاری است از خدای وپیغامبر اوسوی آنکسها [که] عهد کردند ازکافران . (خ) ۲ـ بروید اندرزمین چهارماه وبدانید که شماید نه عاجز کنان خدای را که خدای خوار کند کافران را . (خ) ۳ ـ رجوع شود بآیهٔ ۵ همین سوره .

کن ومژده ده آنکسها را که کافر شدند و برکفر بپستیدند بشکنجه‌ای دردناك پس چهار ماه بکشتن و سر بریدن درین جهان و بعذاب دوزخ درآن جهان(۱)☼

۴ ـ مگر آنکسها که بهم عهدو صلح کردید ازآن همباز گویان ـ قبیلهٔ بنی‌کنانـه و بنی ضمره ـ پس کم و کاست نکردند شمارا زآن عهدو پیمان وصلح چیزی بجفا کردن واشما و هم پشتی نکردند و یار نشدند برجنگ کردن برشما کسی را از دشمنان شما ، پس تمام کنید بنگاه داشتن باایشان پیمان و صلح ایشان تاوقت بـاز رسیدن روزگـار اجل ایشان نه مـاه ؛ حقّا که خدای دوست دارد پرهیزکاران را ز عهد شکستن(۲)☼

۵ ـ چون‌بسر آیدآن‌ماههای شُکهمند ـ بیستروز ذی‌الحجّه ویك ماه محرّم تمامی پنجاه روز از عید کـه اجل آنکسست که باوی عهد نبود ـ پس بکشیدآن هنباز گویان را ـ که عهدایشان پنجاه روزاست ـ هرکجا که بیابید ایشان را واسیرمی‌گیرید ایشان [را] وبـاز دارید از زیارت خانه مکّـه ایشان را ، استوار ببندیـد ایشان را اگر بتوانید ،

---

۱ ـ آگـاهیست از خـدای و پیغامبر او سوی مردمان روز حج بزرگتر کخدای بیزارست ازکافران وپیغامبراو ، [و رسول وی نیز بیزارست . صو] اگر توبه کنید آن باشد بهتر شما را ، اگر برگردید بدانید کشمائید نـه عاجزکنان خدای را ، ومژده ده کافران‌را بعذاب دردناك . (خ) ـ ... بعذابی‌درد‌گین . (صو)   ۲ ـ مگر آنکسها [که] عهد کردید ازکافران پس‌نه شکستند ازشما چیزی [پس‌بازنـکاستند شمارا از پیمـان چیزی . صو] ویاری نکردند [وهم‌پشتی نکردند . (صو)] برشما کسی را ؛ تمام کنید سوی ایشان عهد ایشان [بایشان پیمان ایشان را (صو)] سوی روزگار ایشان [تاوقت ایشان (صو)] که خدای دوست دارد پرهیزکاران‌را . (خ) .

وابنشینید برای ایشان را برهر گذرگاهی که شد آمدنی می کنند؛ پس اگر باز گردند واخدای بتوبه بروش(۱) وبپای دارند با قراردادن بحقّی و نماز گزاردان [کذا] آن و بدهند زکوة تن و خواسته؛ پس گشاده کنید، باز دهید راه ایشان را هر کجا که خواهند شد، حقّا که خدای زودآمرزیدگاری است تایبان را و بخشاینده‌ای بر آنکس که بمیرد برتوبه(۲)☆

۶ - و اگر کسی از همباز گویان زینهار خواهند برای شنیدن قرآن خواندن تو پس زینهار ده او را تا بشنود سخن خدای - قرآن خواندن را -، پس باز وارسان اورا و ایمنی گاه او اگر چه بنگروند. آنت برای آنست که‌ایشانند گروهی که نمی‌دانند امرونهی‌ووعد ووعید را تابدانند وبیندیشند مگر بگروند(۳)☆

۷ - چگونه تواند بود مرهمباز گویان را وفا وعهدی، پیمان و زینهاری، بنزدیك خدای وبنزدیك پیغمبراومحمّد علیه[السّلام]، مگر آنکسهای که بهم عهدوپیمان وصلح کردید شما بنزدیك آن‌نماز گاه شکهند - خانهٔ مکّه - پس تاراست می دارند می‌دارید عهد و صلح، وایستیده می‌باشند بر وفای عهد شما را بوفاداری، پس شما نیز راست می‌داریدوفای‌وعهدوصلح‌را - وایستیده می‌باشیدایشان‌رابوفاداری‌عهد -،

۱ - رجوع شود بآیهٔ سوم همین سوره ۲ - چون بگذرد ماهها [ماهگانها (نا)] حرام بکشیدکافران را هر کجا بیابید ایشان را وباز دارید ایشان را [واندر حصار کنیدشان. (صو. نا)] وبنشنید ایشانرا هر گذرجای [بهر راهگذری. (صو. نا)] اگر توبه کنند وبپای دارند نماز وبدهند زکوة دست باز دارید زیشان که خدای آمرزگارست بخشاینده. (خ) ۳ - واگر کسی از کافران زینهار خواهد از تو زینهار ده اورا تابشنود سخن خدای پس برسان اورا جایگاه آن، آنست بدان که ایشان گروهی‌اند که ندانند. (خ)

حقّا کـه خدای دوست دارد پرهیز کاران را(۱)☼

۸ ـ چگونه بود وفای وعهد مشرکان را، واگر دست یاوند وچیره گردند برشما نگاه ندارند وننگرند وآزرم ندارند در آزردن شما حقّ خدای را و خویشاوندی را و دوستی را که بوده بود و نه حق دوستی، ـ زینهار وصلح وآشتی ـ، خشنود می‌دارند شمارا بحسن گفتار وعشوهای دهنهای ایشان نه از دل، و می دارند آن گفتار را و آهنگی می کنند دلهای ایشان که دل آن را مخالفست، وبیشتر ایشانند بیرون آیندگان از فرمان خدای(۲)☼

۹ ـ برگزیدند ببدل آیتهای کتاب خدای بهایی را اندك مایه این جهانی، پس خود بگردیدند ومی‌بگردانند خلق را ازراه دین وطاعت خدای، حقّا که ایشانند که بدوزشت است آنچه می کنند(۳)☼

۱۰ ـ ننگرند، نگاه نمی دارند در هیچ گرویده‌ای حقّ خدای وحق خویشی ونه حق عهد وزینهار وصلح و آشتی، و ایشانند ایشان بی دادگران و از حدّ و اندازه درگذرندگان ازحق بباطل☼

۱۱ ـ پس اگر باز گردنـد بتوبه وایمان باخدای عزّوجلّ، واقرار

۱ ـ چگونه باشد کافران را پیمان بنزدیك خدای و نزدیك پیغامبر او مگر آنکه عهد کردند نزدیك مسجد حرام نه‌ایستادند شما را بایستید ایشانرا [هرچند ایستاده باشند راست شمارا بایستید راست‌ایشانرا . (نا)] کخدای دوست دارد پرهیزکاران را . (خ) ۲ ـ چگونه اگر یاری خواهند بر شما چشم ندارند اندر شما خویشی [سوگند خدای . (نا) = ترجمهٔ «ال»] ونه زینهاری خشنود کنند شمارا بدهنهاشان و نخواهد دلهاشان وبیشتر ایشان‌اند تبه‌کاران . (خ) ۳ ـ بخرند بآیتهای خدای بهای اندك، باز دارند از راه او، که ایشان بدست آنچه بودند می کنند . (خ) ـ بفروختند بحجتهای خدای بهای‌اندك وبازداشتند از راه او که ایشان بدست آنچه هستند . (نا)

دهند بحقّی نماز، وبپای دارند نمازرا، وبدهند زکوة فریضه را وزکوة تن را ، پس برادران شما اند دردین مسلمانی ؛ وجدا جدا پدیدار می کنیم آیتهای قرآن‌را بامرونهی‌مر گروهی‌را که می‌دانندحق‌را☆

۱۲ ـ واگربشکنند سوگندان‌عهدوفای ایشان‌ازپس‌پیمان کردن وسوگندخوردن ایشان ، وطعنه زنند وزبان باز کنند بید گفتن وعیب واخو(۱) کنند کیش شما ، ـ مسلمانی ـ ، بزودی کارزار کنید واپیش‌رواان[کذا]وسرهنگان‌وسرهواان[کذا] کافر ـ مهتر کافران ، حقا که ایشانند که نه هیچ سوگندرا نگاه داشتی‌است ایشان‌را تامگر ایشان وا ایستند آن عهد شکستن (۲) ☆

۱۳ ـ ای نه خواهید که کارزار کنید واگروهی که بشکستند سوگندان عهدوفای ایشان ، واندیشه کردند وسگالش کردند بیرون کردن ازمکّه‌پیغمبررا محمّدعلیه‌السّلم دردارندوه ، وایشان پیش‌دستی کردند برشما بعهد شکستن وبی‌وفایی کردن نخست‌بار وادینی دیگر شدند بجنگ وا بنی خزاعه باپیغمبر علیه [السلام] ؟ ای می ترسید و می‌شکوهید ازیشان وشمشیر ایشان ای مؤمنان ؟ پس خدای عزّ وجلّ بسیار حق مندترست وسزاوارترست که بترسید ازو واز عذاب او اگر هستید شما بگرویدگان بخدای عزّوجلّ(۳)☆

---

۱ ـ عیب وآهو . (؟)   ۲ ـ اگر بشکنند پیمان ایشان را از پس پیمان ایشان و طعنه کنند اندردین شماکارزار کنید بامهتران‌کافران ، ایشانندنیست سوگندایشانرا تا ایشان باز شوند . (خ)   ۳ ـ همی‌نه کار زار کنید باگروهی بشکستند پیمان ایشان ؛ اندیشه کردند بیرون کردن‌پیغامبر؟ وایشان‌اند ... شمارا نخست‌بار [وایشان پیشی کردند باشما نخست‌راه (نا) ـ وایشان آغاز کردند باشماعهد شکستن‌نخستین‌بار. (صو)] می‌ترسید زیشان؟ وخدای‌حق‌تر که بترسید ازو اگرهستید گرویدگان . (خ)

۱٤ـ کارزار کنید بایشان و برهم کشید ایشان را تاشکنجه کند ایشان را خدای عزّوجلّ بدستهای شما بشمشیر زدن و سر بریدن، و رسوا و تشویر زده کند و خوار و بنفرین کند ایشان را، و یاری کند و دست دهد شما را بر ایشان، و آسانی وبه رانی دهد بشادکردن دلهای گروهی گرویدگان معنی بنی خزاعة(۱)

۱۵ ـ و ببرد خشم و گرم و کینه دلهای ایشان از اهل مکّه که یار همه دشمن ایشان شدند و توبه می‌دهد خدای عزّ وجلّ بر آنکس که خود خواهد بتوفیق و عصمت و عون تا مؤمن گردد، وخدایست همه دانی باهل آن‌همه‌را، تایب‌را وناتایب‌را، راست داور درست گفتار(۲)

۱۶ ـ یا پنداشتید ای مؤمنان که فرو گذارند و یله کنند شما را بی‌فرمودن بحرب، وهست نه دانسته بود، نه دیده بود، جدا وا نکرده بود، خدای آنکسها را که وا کوشیدند بادشمن ازشما وفانگرفتند(۳) از فرود خدای معنی بخدای عزّوجلّ و نه بجدا از پیغمبر او محمّد و نه بجدا از گرویدگان از صدق دل و اخلاص دوستی نهانی راز داری از کافران؟ وخدای عزّوجلّ آگاه مندی است دانا بدانچه می کنید از نیك وبد(٤)

۱۷ ـ نبود سزا و نیست روا مرهمباز گویان را با خدای بت را،

۱ـ کارزار کنید با ایشان، عذاب کند ایشان را خدای بدستهای شما، وخوار کندشان، و یاری کند شما را برایشان، وبراحت آرد [و خوش گرداند. (صو)] دلهای گروهی که بگروند. (خ). ۲ـ وتوبه دهد خدای برآنکه خواهدوخدای داناست و با حکمت. (خ) ۳ـ [وانگرفتند] ٤ ـ یا پندارید که دست بدارندتان همی نداند خدای آنکسها را کارزار کنند از شما و نه گرفتند از بیرون خدای و نه پیغامبر او و نه‌مؤمنان بدوستی؟ [دوستی نهانی. صو]، خدایست آگاه بدانچه می کنید. (خ)

که آبادان کنند مزکتهای خدایرا در آن حال که گوای دهندگان اند برتنهای خویش بکافری شدن بخدای و رسول و قرآن ، ایشانتند کـه نیست وناچیز بی‌مزد شدست کردارهاء نیك ایشان در کافری در آن آتش دوزخ ایشان باشند جاودانیان(۱) ☆

۱۸ - حقا کی آبادان کی(۲) کند وشاید کی عمارت کند مزکتهای خدای را آنکس کند کـه باید کـه بگرویده است بخدای عزّوجلّ و روز باز پسین - برخاستن از گور - و بپای داشته بود نماز رابشرطهای آن - و بداده بود زکوة فریضه ، ونترسیده بود مگر ازخدای عزّوجلّ ، پس سزد و شاید بود وواجب بود ایشانت گر باشند ازراه راست یافتگان ور راه راست بیستادگان(۳)☆

۱۹- ای کرده‌اید چرا کردید آب دادن حاجیان را و آبادان داشتن آن مزکت شکهمند - خانهٔ مکة - چون بگرویدند(٤) آنکس که بگرویدست بخدای عزّوجلّ ، وبروز بازپسین - برخاستن از گور - ، و باکوشیدست بجنگ وادشمن در راه طاعت خـدای ؟ برابر و یکسان نباشد هرگز این دو تن آب دهنده وبگرونده بنزدیك خدای - درمزد و ثواب ومدحت - ، وخدای عزّوجلّ راه راست ننمایـد بحق گروه ستم کاران را بکفر و شرك(٥)☆

۱- نبود کافران را که آبادان کنند می مسجد خـدای گواهان بر تنهای ایشان بکافری ، ایشانند تباه شد کردار ایشان ، و انـدر آتش ایشانند جاویـدان . (خ) .
۲ - [آبادانکی ؟]   ۳ - که آبادان کند مزکتهای خدای آنکه بگرویده باشد بخدای وروز بازپسین ، و بپای دارد نماز و بدهد زکوة و نه ترسد مگر ازخدای ، باشد که ایشان که باشند از راه یافتگان . (نا)   ٤- [ظ : بگرویدن]   ٥- ای کردید آب دادن حاجیان را و آبادان کردن مزکت حرام چنان کس که بگرویده است بخدای و روز بازپسین وکارزار کند اندر راه خدای ؟ نه برابر باشد نزدیك خدای، وخدای نه راه نماید گروه ستمکاران را . (نا)

۲۰ ـ آنکسها که بگرویده‌اند بخدای ومحمد را بصدق و اخلاص و بحشم[۱] بیامدند ازمکّه بمدینه برای خدای عزّوجلّ و بازکوشیدند بجنگ با دشمن خدای عزّوجلّ درراه دین‌وطاعت خدای، بخواستهای ایشان‌وتنهای‌ایشان، بزرگ‌تربود بدرجت‌بهشت‌وثواب‌وپایگاه بنزدیك خدای عزّوجلّ از آب دادن حاجی و عمارت مسجد وی‌ایمان[۲]، و ایشانتند ایشان پیروزی یافتگان ببهشت و برستگان از دوزخ[۳]☼

۲۱ ـ مژدگان می‌دهد ایشان را خداوند ایشان به بخشودنی ازوو بدادن نعمت بهشت و بخشنودی خدای ازیشان و ببوستانهایی که ایشان را بود در آنجا نعمتهای هموار و همیشه و پاینده[٤]☼

۲۲ ـ جاودنیان[٥] در آن بوستانهای جاودانه هرگز بنرسد[٦]، حقا که خدایست که نزدیك او مزدی است بزرگوار مؤمنان را[۷]☼

۲۳ ـ ای انکسها که بگرویدند بخدای ومحمّد باز مگیرید‌پدران شما را که کافراند و برادران شما را که کافرند بدوستی وخویشانی؛ اگر بدوستی برگزینید ایشان کافر شدن و ناگرویدگان‌رابرمؤمن شدن وگرویدن وهرکی‌دوستی وپیوستگی کند وا ایشان از شما که مؤمنانید، پس‌ایشانتند ایشان ستم‌کاران‌وبی‌دادگران برتن‌خویش[۸]☼

۱ ـ رجوع شود بآیهٔ ۷۲ سورة الانفال. ۲ ـ بجای « بی ایمان »، ظاهراً.
۳ ـ آنکسها بگرویدند وهجرت کردند اندر راه خدای بخواستهای ایشان و تنهاء ایشان بزرگتر‌پایگاه[بزرگترندبپایگاه(صو)] نزدیك‌خدای‌ایشانندایشان‌رستگاران. (خ) ٤ ـ مژده دهدشان‌خداوندشان برحمتی ازو وخشنودی‌وبهشت‌ایشانرا اندران بانعمت‌همیشه. (خ) ـ نعمتی پایدار. (صو) ٥ ـ شاید «جاودانیان» ٦ ـ «بنرسد» ظاهراً‌یعنی‌هیچگاه بپایان‌نرسد. ۷ ـ جاودان اندرآنجا همیشه، که خدای‌است که نزد وی‌است مزدی بزرگ. (صو) ـ جاویدان‌باشند اندران تاهگرد (هگرز)، که خدای نزدیك اوست مزدی بزرگوار. (نا) ۸ ـ یامؤمنان مگیرید پدران شما و برادران شما دوستان که گزینند کافری را برایمان، و هرکه بر گردد از شما [و هرکه دوستی کند با ایشان ازشما (نا)] ایشانند ایشان ستمکاران. (خ)

۲۴ ـ بگو ایا محمّد : اگر هست پدران شما کافر وپسران شما کافر وبرادران‌شما کافروزنان شما کافروخویشاوندان شما کافر، وخواستهایی که ساخته‌اید شما ازدست رنج خویش آن‌را ، وبازرگانی وستد ودادنی که می‌ترسید بمدینه از ناروایی وفروماندی آن که بنخرند ، وآرامش گاهها ، خان ومان‌هایی که می‌پسندیدآن را وبودن درآنجا ، اگراین همه دوسترست واشما بودن وایشان ونگاه داشتن آن مال ازخشنودی خدای وطاعت‌اوواز صحبت‌پیغمبر او ، وهجرت بازو(۱) وازبا کوشیدن بجنگ کردن درراه دین وطاعت او ؛ پس‌چشم‌می‌دارید عذاب‌خدای‌را تا بیارد خدای‌عزّوجلّ فرمان‌خویش بعذاب اهل‌مکّه را روزفتح مکّه . و خدای راه ننماید بحق و حجّت گروه بیرون آیندگان را از فرمان خدای (۲) ✡

۲۵ ـ حقّا وبدرستی که یاری کرد شمارا خدای در جایگاههای بسیار در وقت جنگ وخاص روزجنگ آن وادی را [که] حُنین خوانند ـ میان مکّه وطایف ـ آن وقت که خوش آمد وشگفتی آورد شمارا بسیاری‌لشکرشما ـ ده هزار مردبودندجنگی باپیغمبرعلیه‌السّلم آنگه که مکه را فتح کرد ـ پس وی‌نیازی‌نکرد بسیاری و سودنداشت انبوحی(۳) وبنگردانید ازشما هیچ چیزی ازشرّ وبلا ودشمن ، وتنگ گشت برشما روی زمین در وقت هزیمت با بزرگی و فراخی آن ـ با

۱ ـ بمعنی « بااو » ۲ ـ بگو اگر باشد پدران شما و پسران شما و برادران شما وزنان شما وخویشان شما ، وخواستهای شما کفرا هم‌آرید آنرا ، بازرگانی که بترسید از کاسه شدن آن ، و جایگاه کیسندید آنرا ، دوستر سوی شما از خدای وپیغامبر او ، و غزو کردن اندر راه او ، چشم دارید تابنماید [تابیارد (نا)] خدای بفرمان او ، وخدای نه راه نماید گروه تباه‌کاران را . (خ) ۳ ـ «انبوهی»

فراخی زمین ندانستید که کجا می گریزید ' - پس بر گشتید بهزیمت پشت کردندگان(۱) ☆

۲۶ - پس فرو فرستید خدای عزّوجلّ ازپس هزیمت دل آرامیدنی ازنزدیك خویش برپیغامبر خویش وبر گرویدگان ' وفروفرستید - از پس هزیمت - لشکرهایی که‌ندیدید ایشان را - معنی فریشتگان را - و شکنجه کرد - هزیمت و کشتن - انکسها را که ناگرویده شدند از قبیلهٔ مالك بن عوف و کنانه و آنست پاداشت و مکافات ناکرویدگان درین جهان(۲) ☆

۲۷ - پس توبه می‌دهد خدای ازپس آنت برانکس که خواهد از کافران - توبه دهد باسلام آوردن وازهزیمتیان عذرخواستن - وخدایست زود آمرزی توبه کاران را ' بخشاینده‌ای برانك بر توبه بمیرد(۳) ☆

۲۸ - ای آنکسها که بگرویدندحقّا که همباز گویان بت را باخدای پلیداند - و گفته‌اند پلیدی‌اند ' معنی چنانك آن پلیدی پاکی نیابد و نپذیرد از شرك ' - پس بیرون مگردانا بمزکت شکهمند از پس سال ایشان این ' - هرکه این سورة براة امد(٤) - واگر می‌ترسید - که اگر نیایند مشرکان - ازدرویشی - ای که درویش بمانید - پس‌مترسید زودا

۱ - که یاری کرد شما را خدای اندر جایگاه [جایگاههاء (نا ، صو)] بسیار و روز حنین که خوش آمد شمارا بسیاری شما ، نسود کرد از شما چیزی ، وتنگ شد بر شما زمین بدانچه [فراخ بود . (نا) - با فراخی وی (صو)] پس بر گردید پشت فرا کرده . (خ) - پس بر گشتبد بازپس شدگان . (نا) ۲ - پس فرو فرستاد خدای آرامش او برپیغامبراو وبر مؤمنان ، وبفرستاد سپاهی که ندیدید آنرا وعذاب کرد آنکسها [را که] کافرشدند . آنست پاداش کافران . (خ) ۳ - پس دهد خدای ازپس آن برانکه خواهد . خدای [است] آمرزگار وبخشاینده . (خ) ٤ - ظاهراً معنی این است ، وقتی که این سورة برائه نازل شد .

که بی‌نیاز کند شمارا خدای از افزونی منّت و روزی ونعمت خویش ـ از بازرگانی بکربن وابل ـ اگر خواهـد؛ ـ وخود خواهـد ـ حقّا که خدایست دانای بروزی شما، خداوند حکمت است درحکم کردن برشما(۱) ☆

۲۹ـ کارزارمی کنید برانکسها که می به نگروند بخدای ـ که یکی است بی‌زن وبی‌فرزند ـ، ونه بدان روزباپسین، ـ که خلق را زنده بازکند کالبدها را زگرد برانگیزاند ـ؛ و حرام می‌ندارند آنچه حرام و ناروا کردست خدای و پیغمبر او، ـ درتوریة والانجیل ـ، وفرمان بردار می نباشند ـ، ودین می‌ندارند دین درست وسزا ـمسلمانی ـ ازآنکسها که داده‌اند ایشان را علم آن نامه، ـ چون توریة و انجیل ـ معنی جهودان وترسااِن ـ، تا بدهند گزیت را از دست بنقد پس پشت خویش و ایشان باشند دران حال کمی دهند خواران وتشکوهان(۲) ☆

۳۰ـ و گفتند جهودان مدینه ـ گروهی ازیشان ـ: عزیر پسراست ویرا، و گفتند ـ برخی ازترسان ـ: عیسی ـ پلاس پوش بسیار رو ـ پسراست ویرا. آنست گفتار ایشان است بدهنهای ایشان ـ که ان گفتار را هیچ حجّتی وحقیقتی واصلی درست نیست ـ مانستگی می کنند درین گفتار ناسزا ـ و برابری و همتایی می کنند درین گفتار ـ بگفتار آنکسها که کافر شدند

۱ـ یا مؤمنان، که کافران پلیدند، مه نزدیك شوند بمسجد حرام از پس سال ایشان این، و اگر بترسید [از درویشی (نا. صو)] زود باشد کبی نیاز کند شمارا خدای از فضل او که اگر خواهد، خدای داناست وبا حکمت. (خ) ۲ـ کارزار کنید با آنکسها که نگروند بخدای و نه بروز رستخیز، و نه حرام دارند آنچه حرام کند خدای و پیغامبر او، وبدین ندارند دین حق را از انکسها کداده آمدند توریت تا داده آیند [تا بدهند. (صو. نا)] جزیت [گزیت (صو) ـ سر گزید (نا)] از دست، و باشند خواران. (خ)

از پیش که بمرده‌اند. بنفرین ولعنت کردست ایشان را خدای ! از کجا وچکونه می بگردانند ازحق ایشان را بی‌حجّتی وعذری ؟(۱) ☼

۳۱ ـ فا کرفته‌اند جهودان وترسان دانشمندان ایشان را و صومعه‌داران ایشان را بخدایانی ازفرود خدای ، و کرفتند عیسی‌را پسر مریم بخدایی، ونه فرمودند هرکز ایشان را اندر کتابها مکر تاپرستندبیکی کفتن خدای‌را یکانه ، نه هیچ‌خدایست مکراو. پاکا ، بی‌عیبا ، وبی‌زن وبی‌فرزند که خدایهست از انچه همباز می کویند باو(۲)☼

۳۲ ـ می‌خواهند کافران که فرو کشند ونیست کنند روشنایی‌دین و حجّت خدای را بید کفتن دهان ایشان ، ونکند خدای عزّوجلّ مکر که تمام وسپری و آشکارا کند روشنایی دین ، و اکرچه دشخوار می دارند نا کرویدکان تمام شدن آن(۳) ☼

۳۳ ـ او است آن خدای که بفرستید پیغامبر فرستیدهٔ خویش را برا[ه] نمودن راه راست بدعوت وبکیش‌درست راست مسلمانی، تا دست دهد بران کیش که ناحق است وبراهل دینها ، وا کرچه دشخواردارند همباز کویان(٤) ☼

---

۱ ـ و کفتند جهودان : عزیرست‌پسرخدای . کفتند ترسا ان : عیسی‌است‌پسرخدای. آنست کفتارشان بدهنهای ایشان ، می کردانند [مانندەاند (نا) ـ مانندکی همی کنند (صو)] کفتار آنکسها [که] کافران‌اند ازپیش . نفرین کندشان‌خدای : از کجا می کرداندشان ؟ (خ) ۲ ـ کرفتند دانشمندان ایشان و عابدان ایشان خدایان از بیرون خدای ، و عیسی است پسر مریم و آنچه فرموده آمدند [ونه فرموده‌اند ایشانرا (صو . نا)] تاپرستند مکرخدای یکانه را ، نیست خدای‌مکراو ، پاکست او زانچه می‌همباز کیرند . (خ) ۳ ـ می‌خواهند کفرو کنند [که فرونشانند (صو) ـ که بنشانند (نا)] روشنایی خدای بدهنهاشان ، و نخواهد خدای مکر که تمام کند روشنائی‌او ، اکرنخواهند [دشخوار دارند (صو . نا)] کافران . (خ) ٤ ـ اوست آنکه بفرستاد پیغامبر او بسراه راست و دین حق ، تا پیدا کند [تا غلبه کرداند (صو . نا)] آنرا بردینها همه ، اکر نخواهند کافران . (خ) ـ [وا کرچه دشخوار دارند کافران . (نا)]

۳٤ ـ ای انکسها که بگرویدند بخدای ومحمّد حقّا که بسیاری از دانشمندان جهودان وصومعه‌داران ترساان بی‌شك می‌خورند خواستهای مردمان بناسزا و می بگردانند خلق را از راه دین وطاعت خدای . و آنکسها که بگنج می‌وانهند ـ پنهان‌می‌دارند ـ زر را زده ونازده، وسیم را زده ونازده، ـ وخزینه(۱) نکنند ـ بکارنبرند درحقّ بز کوة و واجب بدادن آن گنج را ـ و گویند اموال را ـ در راه دین وطاعت خدای را، پس آگاه کن ایشان را شکنجه‌ای دردناك بدارنده(۲) ☆

۳۵ ـ آن روز که گرم کنند ـ روزقیامة بدان زروسیم در آتش دوزخ بزودی بداغ می کنند بدان زروسیم پیشانیهای ایشان ـ که بردرویشان ترش کردند ـ وپهلویهای ایشان ـ که ازدرویش بگردانیدند ـ وپشتهای ایشان ـ که باسوی درویشان کردند، ـ حق ایشان ازمال بدیشان ندادند، ـ گویند اینست عقوبت آنکه بگنج وانهادید شما برای تنهای خویش ـ زکوة می‌بندادیـد ـ پس می چشید عقـوبت و سختی آنچه می بگنج وانهادید برای خویشتن را ـ وزکوة می‌بندادید ـ(۳) ☆

۳۶ ـ حقا که شمارا ان(٤) ماهها که بباید گذشت ـ تاسالی بود کهزکوة فریضه گردد ـ بنزدیك خدای دوازده ماهست درنوشته نامه خدای ـ لوح

۱ ـ [نا ، هزینه] ۲ ـ یا مؤمنان کـه بسیاری اند از دانشمندان و ترسایـان [دانشمندان جهودان وزاهدان ترسایان (نا)] که بخورندخواستهای مردمان بیهوده و باز دارند ازراه خدای مژده ده ایشان را بعذاب دردناك . (خ) ۳ ـ آن روز کیاید بدان انـدر دوزخ بتـابد بـدان پیشانی ایشان و پهلوهاشان و پشتهاشان . اینست آنچه گنج نهادید تنهای شما را بچشید آنچه می گنج نهادید . (خ) ـ آن روز که بتاوند بران زر وسیم اندر آتش دوزخ ، وداغ کنند بدان . . . (نا) ـ آن روز که بیفسانند در آتش دوزخ داغ کنند . . . (صو) ٤ ـ « شماران » جمع « شماره » (؟) ـ شمار آن (؟)

محفوظ ، و گویند در قرآن - ازان روز کـه بیافرید خدای آسمانها و زمین ، ازان ماهها چهار شُکهمند است حـرام - با حرمت - : رجب ، ذوالقعده ، وذوالحجّه و محرّم - ، آنست شمار راست ودرست ، پس نگرید ستم بی دادی مکنید درین ماهها خاص دزین چهار ماه برتنهای شما ، - بآزردن خدای را ومسلمانان را - و کارزار می کنید وآن همباز گویان بجمله ، هم خنـد ساخته با یك دیگر ، چنانك کارزار می کنند واشما بجمله ، - همخند ساخته با یك دیگر - ومی‌دانید کـه حقا کخدایست بیاری ونصرت وا پرهیز کاران زکفر ونافرمان شدن بخدای(۱) ☼

۳۷ - حقّا واپس او کندن حرامـی محرّم واصفر - کـه در محرّم جنگ وغارت کنند وماه صفر آن حرام‌دارند - افزودنی است درشریعت کافری-که‌ازپیش‌نبودی-، وبی‌راه‌می کنندبدان آنکسها که‌به‌نه‌گرویدند بخدای ومحمّد ، حلال وگشاده می‌دارند محرّم‌را - بسالی حرب وغارت کنند - ، و حرام و بسته و ناروا دارند آن محرّم را سالی دیگر - حرب وغارت نکنند - ، تا راست وبرابروساخته داشته باشند شمار آنچه حرام کردست حرب و غارت را خـدای عزّوجلّ ، پس حلال می‌دارند غارت و حرب کردن در شمار آنچه‌آن ماه که حرام کردست آن‌را خدای . آراسته کرده‌اند ایشان را بدی کارهـای ایشان ، و خدای عزّوجلّ راه

---

۱ - که شمار ماهها نزدیك خدایست دوازده ماه اندر کتاب خدای وآن روز بیافرید آسمانها وزمینها [(زمین را . صو . نا)] ازآنست چهارماه حرام ، آنست دین‌راست [اینست شماری راست . (صو)] ستم مکنید اندرین ماهها بتنهای شما . کارزار کنید باکافران همه چنانکه کارزار کنند با شما همه ، و بدانید که خدای با پرهیز کاران است . (خ) .

ننماید بحق وحجّت گروه ناگرویدگان را(۱)☆

۲۸ ـ ای آنکسها که بگرویدند چه بودست وچه عذر و بهانه است شمارا که چون گویند شما را : بیرون آیید با پیغمبر علیهم(۲) بجهاد کردن در راه دین و طاعت خدای خویشتن گران کنید تن خویش را بسوی آن زمین‌مدینه بنشستن درآنجا ببهانه‌آوردن ؟ ـ آی بسند دادید بزندگانی ای براحت ولذّت این‌جهانی ازلذة وراحت‌آن جهانی، ـ این درآن برگزیدید ؟ ـ پس‌نیست برخوردنی و سودمندی زندگانی این جهان نزدیکترین درسودمندی آن جهانی مگر اندك مایه‌ای(۳)☆

۳۹ ـ واگر بیرون نیایید بغزو تبوك بامحمّد علیه‌السّلم شکنجه‌ای کند شما را شکنجه ای دربن جهان دردناك، و بدل گیرد بجای شما گروهی را جدا از شما، وهیچ گزند وزیان‌نکنید چیزی ازملك او ، وخدایست برهر چیزی ازعذاب وبدل کردن توانای ☆

۴۰ ـ واگریاری نکنید پیغمبررا بدرستی که یاری کنداوراخدای عزّوجلّ آن وقت که بیرون خواستید کرد آنکسها که کافرشدند و شما یاری نکردید، یاری کردخدای‌آن دوتن ـ پیغامبرو بوبکر، آن وقت که ایشان هردوبگریخته بودند ـ دران غار کوه بودند، که می‌گفت پیغمبر

۱ـ که بازافکندن‌ماه رجب[که افکندن‌ماه حرام‌بدیگرماه . (تا) ـ سپس‌بردن‌حج‌را (صو) = ترجمهٔ : انماالنسیئی] زیادتی‌است‌اندرکافری، بی‌راه کنند بدان‌کافرانرا ، که حلال دارند آنرا سالی ، ومی حرام دارند آنرا سالی [تاموافق ارند (صو)] شمار آنچه حرام کرد خدای که حلال گیرند آنچه حرام کرد خدای . بیاراسته‌آمد ایشانرا بدی کردارشان ، خدای نه راه نماید گروه کافران . (خ) ۲ ـ همچنین است در متن ۳ ـ یا مؤمنان چه بود شمارا چون گویند شمارا : بیرون روید از بهرخدای گران‌باشید [بگزیید . صو] سوی‌زمین ؟ بپسندیدبزندگانی‌این‌جهان از آن جهان ؟ نیست برخورداری این جهان اندران جهان مگر اندکی . (خ)

مر یارخویش را ، بوبکر را : هیچ اندوه مدار حقاً که خدایست واما ؛ ـ بحفظ ونصرت ـ . پس زود فروفرستید خدای دل آرامش از نزدیك خویش بر پیغمبر ، و یاری کرد اورا بلشکر ها از فریشتگان ندیدید شما آن لشکرهارا ، و کرد سخن انکسها که بنه گرویدند فرومایه‌ترین ، وسخن خدای آنست برترین ، و خدایست بی‌همتای ، عزیز کنندهٔ مؤمنان درستکار(۱) ☼

۴۱ـ بیرون روید بحرب تبوك سبك‌بارانی ـ معنی برنانان ودرویشان ـ وگران‌بارانی ـ معنی پیرانی و تونکرانی ـ ، و واکوشید بجنگ کردن دشمنان بخواستهای شما و بتنهای شما درراه دین وطاعت خدای ، آنتان ـ ای مؤمنان ـ بهترشما را از نشستن درخانه اگرشما می‌دانید(۲) ☼

۴۲ ـ اگربودی کالاری(۳) غنیمتی نزدیك وبراه شدنی آسان حقا که پسروی کردندی منافقان ترا ، ـ بغزو آمدن با تو بیامدندی ، ـ ولیك دورامد بردل ایشان آن راه ، وزودا که سوگند خوردن گیرند بخدای که اگرتوانستیمی وبرگ وسازداشتیمی حقاً که بیرون آمدیمی ـ بغزو تبوك ـ با شما ، هلاك می کنند تنهای ایشان وخدای می‌داند که ایشانند

۱ ـ [اگرنه یاری] کنید اورا که یاری کرد او را خدای ، که بیرون کردند او را کافران ، دوم دوم [دوبدو (نا)] که ایشان بودنداندرغار که گفت یار اورا ، تیمارمدار که خدای با ماست ، بفرستاد خدی آرامش براو و نیرومند کرد اورا بسپاهی [بسپاههای (نا . صو)] که ندیدی آنرا ، کرد سخن کافران فروتروسخن خدایست آن برتر ، خدایست بی‌همتا و با حکمت . (خ) ۲ ـ بیرون روید جوانان پیران [بیرون روید سبکباران وگران‌باران (صو . نا)] و کارزار کنید بخواستهای شما وتنهای شما اندراه خدای آن ، تانست بهتر شما را اگرهستید که دانید . (خ)
۳ ـ ظاهراً ، کالای .

بی‌شك دروغ زنان(۱) ☆

٤٣ ـ اندر گذشت گناه ترا خدای ازتو یا محمّد این زلّت که کردی خود . چرا دستوری دادی بنشستن ازغزوایشان را ، تا پدید آمدی ترا انکسها کراست گفتند ـ دران عذر که می آوردند ، و بدانستی ای ان دروغ زنان را ؟ (۲) ☆

٤٤ ـ دستوری نخواهند بواایستیدن ازتو آنکسها که گرویده می باشند ـ بصدق واخلاص ـ بخدای [و] بدان روز واپسین ـ برخاستن از گور ـ ، که با کوشند بخواستهای ایشان و برتنهای ایشان و خدایست دانـای بپرهیزکاران از کفرو شرك(۳) ☆

٤٥ ـ حقا که دستوری که خواهدوا ایستیدن را باتو آنکسهاخواهند که می نگروند از صدق و اخلاص بخدای و بروز واپسین ، و بگمان شدست در حق دلهـای ایشان ، پس ایشان درشك و گمامندی ایشان می گردیدند کور ومتحیّر (٤) ☆

۱ ـ اگربودی سفری نزدیك و راهی میانجی [اگر باشدی راهی نزدیك و سفری میانه . (نا) ـ اگر بودی چیزاین جهان نزدیك وسفری میانه (صو)] متابعت کردندی ترا ولکن دشخوار ببود [دور ودراز آمد (صو) ـدور گشت (نا)] ـ برایشان راه [رنج و دشخواری . (نا) ـ سختی و راه دراز (صو) = ترجمهٔ « شقة »] ، سوگند خورند بخـدای اگر توانستیمی بیرون آمدیمی [اگر توانیمی بیرون آئیم (نا)] باشما ، می‌هلاك کنند تنهاشان راخدای داند ایشان‌دروغ زنان . (خ) . ۲ ـ اندر گذاشت خدای ازتو چرا نه‌دستوری دادی [چرا دستوری‌دادی (نا)] ایشانرا تاپیدا آمـدی ترا آنکسها [که] راست گفتند که [دانستی] دروغ زنان را . (خ) ۳ ـ دستور نخواهند از تو آنکسها که بگرویدند بخدای وبروز رستخیز که‌کارزار کنند بخواستهاشان و تنهاشان . خدای داناست بپرهیزکاران . (خ) ٤ ـ کمی دستور خواهند از تو آنکسها که نگروند بخدای وروز رستخیز و بشك ببود [و گمان‌مند گشت (صو) ـ وبشك افتادست (نا)] دلهاشان ، ایشان‌اند اندر گمان ایشان می گردند . (خ)

۴۶ ـ واگر می‌خواستندی بیرون آمدن با تو ، حقّا که بساختندی آن سفر را برگی ؛ ولیك می‌نوابست خدای از جا برخاستن ایشان پس گران تن کرد ایشان را و گفتند : بنشینید بخانه و آن درخانه بنشستگان(۱) ❊

۴۷ ـ اگر بیرون آمدندی در لشکر شما بنیفزودندی شما را مگر تباهی‌ای ، وحقّا که اشتران می‌دوانیدندی میان شما ؛ می‌جستندی بر شما شغب وعیب شما ، ودرمیان شما است جاسوسانی برای ایشان ـ تاخبر وا بردبا نزدیك آن منافقان ـ وخدایست دانای بتمامی بدان ستم کاران(۲) ❊

۴۸ ـ وحقّا که می‌جستند آن آزمون را ـ شغب وفتنه را ـ ازپیش ـ غزو تبوك ـ وازهر گونه(۳) برای هلاك کارها ، تاپدیدآمد آن درست ، و آشکارا شد فرمان خدای ، وایشانند منافقان(۴) ❊

۴۹ ـ و از ایشان کس است که می گوید دستوری ده مرا وبه فتنه مه وافکن . بدان که درخود آزمون کفر افتیده‌اند ، وحقّا که دوزخست بی‌شك آن نابگرویدگان(۵) ❊

---

۱ ـ اگر خواستندی بیرون شدن بساختندی اورا ساختنی ، ولکن نخواست خدای برانگیختن ایشان [وبیك نپسندید خدای جنبیدن وبرخاستن ایشان .(صو) ـ ولکن دشمن‌داشت خدای ...(نا)] ، گران کرد ایشان‌را ، گفت : بنشینید بانشینندگان . (خ)
۲ ـ اگر بیرون شدندی اندرشما نفزودی‌شما را مگرتباهی تابنهند میان‌شما[واشتر تاختندی میان شما .(صو) ـ که چیزها نهند ازحدیثان میان‌شما (نا)] ، می‌جویندشما را آزمایش واندرمیان شمااند جاسوسان ایشانرا ، خداست دانا بستم‌کاران . (خ)
۳ ـ ترجمهٔ «قلبوا» ، شاید «واژگونه» . ۴ ـ که بجستند آزمایشی ازپیش و بگردانیدند ترا [وزیر وزبر کردند (صو)]کارها تاآمدحق وپیدا آمد فرمان‌خدای وایشان نخواهند . (خ) ـ ... وایشان دشخوار دارندگانند . (نا) ۵ ـ وزیشان‌اند آنکه گوید دستوری ده مرا وفتنه مکن مرا ، بدانکه اندر فتنه اوفتیدند که دوزخ اندر گرفتست بکافری . (خ) ـ وازیشان‌هست آنکه گوید دستوری ده مرا ، ومه فتنه کن مرا ، بدانید اندر فتنه افتادند و که دوزخ اندر گیرنده است بکافران . (نا)

۵۰ ـ اگر رسد بتو یامحمّد نیکوی اندوهگن کند ایشان را ، و اگر رسد بتو مصیبتی ـ هزیمت و کشتن ـ گویند بدرستی فا گرفته بودیم از جهاد ازپیش وبر گشتند ایشان شادی کنان(۱) ☆

۵۱ ـ بگو که : نه رسد مارا مگر آنچه نبشت خدای عزّوجلّ ما را واوست خداوند ما ، وبرخدای عزّوجلّ توکّل کنند گرویدگان ☆

۵۲ ـ بگو : چشم دارید بما مگر یکی از دو نیکوی ؟ وما چشم داریم بشما که برساند بشما خدای عزّ وجلّ عذابی از نزدیك او یا بدست های ما ، چشم دارید که ما باشماییم چشم داران ☆

۵۳ ـ بگو : هزینه کنید بخوش کامی یا بدشخواری(۲) که نه پذیرفته شود ازشما ، که شما هستید گروهی تباه کاران ☆

۵٤ ـ ونه منع کردشان که بپذیرد ازایشان نفقتهای‌ایشان مگر که ایشان کافر شدند بخدای عزّوجلّ و پیغامبر او ، ونه آیند بنماز مگر ایشان که کاهلان اند(۳) ونه نفقه کنند مگرایشان دشخواردارکان ☆

۵۵ ـ مه شگفت دارد ترا(٤) خواستهای‌ایشان ونه‌فرزندان ایشان ، حقّا که خواهد خدای که عذاب کند ایشانرا اندر زندگانی این‌جهان ورنجه دارد تنهای ایشانرا وایشان کافران اند ☆

۵۶ ـ وسوگندمی یاد کنند بخدای که ایشان ازشمااند ونیستند ایشان ازشما ، ولکن ایشان گروهی اند که تفریق می کنند(۵) ☆

---

۱ ـ اگر برسد ترا نیکوی اندوهگن کندشان ، واگر برسد ترا اندوهی گویند که بگرفتیم کارما ازپیش و بر گردیدند وایشان شادان . (خ) ۲ ـ خوش کام وناکام (خ) ـ بکام یا بناکام . (صو) ـ خوش کام یا بدشخواری . (نا) ۳ ـ و نه بازداشت ایشانرا که پذیرفته آیدزیشان نفقات ایشان یابی ایشانراکافرشدند بخدای و پیغامبر او و نه آیند بنماز یابی ایشانند کاهلان . (خ) ٤ ـ تا خوش نباید ترا . (خ) ۵ ـ که همی ترسند . (خ .نا . صو) = ترجمهٔ « یفرقون »

٥٧ ـ اگر یابند پناهی یاغارتهای(١) یاجای اندر شدن برگردند ازوی سوی وی وایشان شتابنده(٢) ☆

٥٨ ـ وایشان آنك عیب کنند ترا اندرصدقها، اگرداده شود ازان راضی‌شوند، واگرنه داده شودشان آنگه ایشان خشم گیرند(٣)☆

٥٩ ـ واگر ایشان‌خشنودشوند بدانچه داد ایشانرا خدای عزّ وجل و پیغامبر او، و گفتند: بسنده است مارا خدای، وبدهد مارا خدای از فضل او و پیغامبر او، وما سوی خدای رغبت کنانیم(٤) ☆

٦٠ ـ که صدقها درویشانراست و مسکین‌نان را (٥)، و کنندگانرا بران، و دوست داران دلهای ایشان، و اندر گردنان، و وام داران، و اندر راه خدای، و راه روندگان؛ فریضه ازخدای، وخدای داناست و باحکمت(٦)☆

٦١ ـ و از ایشان آنکسها کـه رنج نمایند پیغامبر را و گویند: او گوشست(٧). بگو: گوش بهتر شمارا، می گرود بخدای و می گرود مؤمنان را(٨) ورحمتی آنکسها را که بگروند ازشما؛ و انکسها را که رنج نمودند پیغامبرخدای را ایشانراست عذابی دردناك ☆ حزب (٢)

١ ـ نهان گاهی. (صو) ـ یاغارها. (خ) یاجایگاهی که اندرآن شوند. (نا) ترجمهٔ: «مغارات» ٢ ـ وایشان همی‌شتابند. (صو) ـ وایشان همی‌سر کشند. (خ) ترجمهٔ: «یجمحون» ٣ ـ وزیشانند آنکه طعنه کنند ترا اندر صدقها، اگر داده آیند ازآن خشنود باشند؛ اگر نه داده آیند ازآن آنگاه ایشان می‌خشم خورند. (خ) ٤ ـ امیدواران. (خ) ٥ ـ ظاهراً: مسکینان. ٦ ـ که صدقهادرویشانراست وبیچارگان را و کارکنان را بران، وآنکه نو اندرآمده باشد بمسلمانی واندر بردگان، ووامداران، واز بهرخدای، وراه گذریان، واجبست ازخدای، که خدای داناست وباحکمت. (خ) ٧ ـ وزیشانند آنکسها که رنج‌نمایند پیغامبررا و گویند آنست گوشی. (خ). ٨ ـ وگویند وی سخن شنو است، بگو شنونده نیکی است مرشما را، بگرود بخدای واستوار دارد مرگرویدگان را. (صو)

۶۲ ـ سوگند می‌خورند بخدای شمارا که خشنود کنند شمارا، و خدای و پیغامبر او سزاوارتر که خشنود کنند او را، اگر هستند گرویدگان☆.

۶۳ ـ نه دانند که هر کی مخالفت کند با خدای و پیغامبر او که اوراست آتش دوزخ همیشه اندران؟ اینت رسوایی[1] بزرگ ☆

۶۴ ـ حذر کنند منافقان که فروفرستی[2] برایشان سورتی، آگاه کنی شان بدانچه اندر دلهاشان است. بگو: افسوس کنند که خدای بیرون آرنده است آنچه می حذر کنید☆

۶۵ ـ و اگر بپرسی ایشانرا گویند که: بودیم نادانان وبازی میکردیم. [3] بگوی: ای بخدای و آیتهای او و پیغامبر او بودید و می افسوس کردید؟ ☆

۶۶ ـ مه عذر آورید بدرستی که کافر شدید پس ایمان شما، اگر عفو کنند از گروهی از شما، عذاب کنیم[4] گروهی را بدان که ایشان بودند گناه کاران ☆

۶۷ ـ مردان منافقان و زنان منافقان برخی از ایشان از برخی، می‌فرمایند بزشتی و می باز دارند از نیکوی، و می گیرند دستهای ایشان[5]، فراموش کردند خدای را فراموش کردشان[6]، که منافقان

---

۱ ـ خواری. (خ) ۲ ـ فروآید. (خ) ـ فروفرستاده آید. (صو) ۳ ـ گفت وگوی کردیم وبازی کردیم. (خ) ـ اندرحدیث دررفتیم وبازی همی کردیم. (نا) ـ همی سخن نابکار همی گفتیم وبازی همی کردیم. (صو) = ترجمهٔ «نخوض ونلعب»
۴ ـ عذر مدارید که کافر بیودید از پس ایمان شما، اگر اندر گذارد از گروهی از شما عذاب کند. (خ) ۵ ـ ومی بازدارند دستهای ایشان. (خ) ـ وهمی فرو گیرند دستهاء خویش را یعنی بخیلی همی کنند. (صو) ۶ ـ دست باز داشتند از کار خدای ایزد عزوجل دست بداشت ایشانرا. (نا) ـ ازیاد بماندند خدای را بماند ایشانرا. (صو) = ترجمهٔ «نسوالله فنسیهم»

ایشانند تباه کاران ☼

۶۸ ـ وعده کرد خدای عزّوجلّ منافقان را و زنان منافقه را و کافرانرا آتش دوزخ همیشه اندران جا ، آن بسنده است ایشانرا ، و لعنت کردشان[1] خدای ، و ایشانراست عذابی همیشه ☼

۶۹ ـ چنان آنکسها که از پیش شما بودند سخت‌تر از شما بنیرو، وبیشتر بخواسته وفرزندان ؛ برخورداری گرفتند ببهرهٔ ایشان‌از آخرت اندر دنیا ، و برخورداری گرفتید ببهرهٔ شما چنانکه برخورداری کرد آنکسها که از پیش‌شما ببهره ایشان، واندرافتدیدچنانکه اندرافتیدند، ایشان‌اند که باطل شد[2] کردارهای ایشان اندراین جهان و آن‌جهان، و ایشانند ایشان زیان کاران ☼

۷۰ ـ نه آمد بدیشان خبر[3] آنکسها که از پیش ایشان : گروه نوح و عاد و ثمود و گروه ابرهیم و خداوندان مدین و شارستانهای‌قوم لوط[4] ، بیامد بدیشان پیغامبر ایشان بپیدایها[5] ، نه بود خدای ستم کننده ایشانرا ولکن بودند تنهای ایشانرا می‌ستم کردند ☼

۷۱ـ ومؤمنان وزنان مؤمنه‌برخی‌ایشان دوستان برخی،می‌فرمایند

۱ـ نفرین کردشان. (خ . نا) ۲ـ ... برخورداری گرفتندببرخ‌ایشان ، برخورداری گرفتید ببرخ شما ، چنانکه برخورداری گرفت آنکسها ازپیش شما ببرخ ایشان ، واندر شدید بحدیث چنانکه اندر شدند. ایشانند که تباه شد . (خ)ـ برخور داری گرفتند بنصیب ایشان ، وبرخور داری گرفتید شما بنصیب‌شما ، چنانکه برخورداری گرفتند آن کسها کز پیش شما بودند بنصیب ایشان واندر شدید اندر گفت وگوی چنان کسها که اندرشدند ایشان‌اند که بیادشد . (نا) ۳ ـ آگاهی . (صو) ـ خبر و آگاهی . (نا) ـ خبرها . (خ) ٤ ـ گروه نوح وقوم هود و صالح و قوم ابرهیم و قوم شعیب و قوم لوط . (خ) ـ قوم نوح و قوم هود وقوم صالح و قوم ابرهیم ، و خداوندان شهرمدین یعنی قوم‌شعیب وشارستانهای قوم لوط . (نا) ٥ ـ بحجتها . (خ . نا . صو) .

بنیکوی، و می باز دارند از زشتی، و بر پای می‌دارند نماز، و می‌دهند زکوت، و فرمان می‌کنند خدای را وپیغامبر اورا، ایشانندکه‌ببخشاید ایشانرا خدای، که خدای بی همتاست و با حکمت ✡

۷۲ ـ و وعده کرد خدای عزّ وجلّ گرویدگانرا و زنان گرویده را بهشتها که می‌برود از زیر آن جویها، همیشه اندران، و جایهای پاکیزه اندر بهشت عدن(۱)، و خشنودی از خدای بزرگتر، آنست آن رستگاری بزرگ ✡

۷۳ ـ ای پیغامبر جهاد کن(۲) با کافران و منافقان و درشتی کن برایشان، وجایگاه ایشان دوزخ است و بدست آن جایگاه ✡

۷۴ ـ سوگند همی‌خورند بخدای که نه گفتند؛ وبدرستی که‌گفتند سخن کافری، و کافر شدند پس اسلام ایشان، و آرزو کردند(۳) بدانچه نه یابند؛ و نه [کینه کشند](۴) مگر که بی نیاز کندشان خدای و پیغامبر او از فضل او؛ و اگر توبت کنند بود بهتر ایشانرا، و اگر برگردند عذاب کند ایشانرا خدای عزّ وجلّ عذابی دردناك اندرین جهان و آن جهان، و نیست ایشانرا اندر زمین هیچ دوستی و نه یاری دهی ✡

۷۵ ـ از ایشان آنك عهد کرد با خدای اگر دهد ما را ازفضل(۵) او، صدقه دهیم وباشیم ازنیکان ✡

۷۶ ـ وچون [بداد](۶) ایشانرا ازفضل او بخیلی(۷) کردند بدان،

---

۱ ـ میانگین. (خ) ـ میانهٔ بهشت. (نا) ـ درنگی (صو) = ترجمهٔ «عدن»
۲ ـ کارزار کن. (صو.خ.نا) ۳ ـ آهنگ کردند. (صو) ـ واندیشه کردند. (خ. نا) ۴ ـ (خ) ـ کینه کشیدند. (نا) ـ در متن «ومانقموا» ترجمه نشده است.
۵ ـ پیمان کرد با خدای اگر ما را بدهد از افزونی خویش. (صو) ۶ ـ (خ)
۷ ـ زفتی (صو)

و بر گردیدند و ایشان روی گردانید گان‌اند(۱)☼

۷۷ ـ اندر رسد بدیشان نفاقی(۲) اندر دلهای ایشان سوی روزی که اندر یابند او را(۳) بدانچه خلاف کردند خدای را آنچه وعده کردند با او، بدانچه بودند می‌دروغ گفتند☼

۷۸ ـ نه دانند که خدای داند پنهانی ایشان و آشکارای(٤) ایشان، و حقّاً که خدای عزّوجلّ دانندهٔ غیبها است؛ (٥)☼

۷۹ ـ انکسها که عیب می کنند بطوع کنان بصدقه از گرویدگان اندرصدقه(٦)، وانکسها که نه‌یابند مگر طاقت ایشان، که می‌فسوس کنند(۷) ازایشان، فسوس کند خدای از ایشان، و ایشانراست عذابی دردناک☼

۸۰ ـ آمرزش خواه ایشانرا یا مـه آمرزش خواه ایشانرا، و اگر آمرزش خواهی ایشانرا هفتاد بار، نیامرزد خدای ایشانرا، آنست که ایشان کافرشدند بخدای وپیغامبراو، وخدای عزّوجلّ راه ننماید گروه تباه کاران را☼

۸۱ ـ شاد شدند بازماندگان بنشستن گاه ایشان خلاف پیغامبر

---

۱ ـ و ایشان‌اند روی برگردندگان. (خ) ۲ ـ از پس ایشان بیامدبدیشان نفاقی. (نا) ـ بمیراث ماند ایشانرا منافقی. (خ) ۳ ـ تاآن روز که بدو رسند. (نا) ـ تا روز رستخیز. (خ) ٤ ـ رازشان. (صو. نا) ـ وآشکار ایشان. (خ) ٥ ـ داناست بنهانیها. (خ) ٦ ـ آنکسها که طعن کنند اندر غازیان از مؤمنان اندرصدقها. (نا) ـ آنکسها که طعنه کنند غازیان را ازمؤمنان اندر صدقها. (خ)ـ آنکسها که همی عیب کنند افزونی دهندگانرا ازگرویدگان اندر صدقها. (صو) ۷ ـ مگر بطاقت ایشان افسوس کنند. (خ) ـ مگر آنچه کوشش ایشان باشد می‌فسوس کنند. (نا)

خدای(۱)، و دشخوارداشتند که جهاد(۲) کنند بخواستهای ایشان و بتنهای ایشان اندرراه خدای، وگفتند که: مه بیرون شوید اندرگرمی. بگو: آتش دوزخ سخت‌تر گرما اگرهستند ومی‌اندریابند(۳)☆

۸۲ ـ بگو: بخندید اندکی وبگریید بسیار، پاداشی بدانچه‌بودند ومی‌ساختند(٤)☆

۸۳ ـ واگرباز گرداند ترا خدای سوی گروهی ازایشان دستوری خواهند(٥) بیرون شدن‌را، بگوکه: مه بیرون شوید بامن هرگز، ومه کارزارکنید بامن بادشمن، که شماهم داستان‌شدید بنشستن نخست بار، بنشینید با خلاف کردگان(٦)☆

۸٤ ـ ومه نماز کن بریکی ازایشان که بمیرد هرگز، و مه‌ایست برگوراو، که ایشان کافرشدند بخدای و پیغامبراو، وبمردند و ایشان تباه کاران بودند☆

۸۵ ـ و مه شگفت کند(۷) ترا خواستهای ایشان وفرزندان ایشان، که همی خواهد خدای که عذاب کند ایشانرا بدان اندراین جهان، و هلاك شود تنهای ایشان و ایشان کافران‌اند☆

۸٦ ـ و چون فرو فرستاده بود سورتی که بگروید بخدای وجهاد کنید با پیغامبر او، دستوری خواستند از تو خداوندان فضل(۸) از

۱ ـ بنشستن ایشان را خلاف کردن پیغامبر خدای. (خ) ـ بنشستن ایشان خلاف پیغامبر خدای. (نا) ۲ ـ کارزار. (صو) ـ غزو. (خ) ۳ ـ سختر بگرمی اگر باشند که اندریابند. (خ) ٤ ـ تابخندید اندکی و بگریید بسیاری پاداش بدانچه بودند کنند. (خ) ٥ ـ دستوری خواهند از تو. (خ. نا) ٦ ـ با پس ماندگان. (نا) ـ بازماندگان. (خ) ۷ ـ وخوش نیاید. (خ. نا) ۸ ـ خداوند خواسته. (صو. نا) ـ خداوندان فضل. (خ)

ایشان ، و گفتند : بگذار ما را [که باشیم با] نشستگان(۱) ☆

۸۷ ـ راضی شدند بدان که باشند با خلاف کردگان(۲) ، و مُهر کرده شد بر دلهای ایشان و ایشان نه اندر یابند ☆

۸۸ ـ لکن پیغامبر و آنکسها که بگرویدند با او جهاد(۳) کردند بخواستهای ایشان و تنهای ایشان ، و ایشانند که ایشانراست نیکیها و ایشانند ایشان رستکاران ☆

۸۹ ـ و ساخت خدای عزّوجلّ ایشانرا بهشتها که می‌رود از زیر آن جویها جاودانه اندر آنجا ، آنست رستگاری بزرگ ☆

۹۰ ـ و آمدند عذرخواهان از جمله عرب(٤) تا دستوری داده‌شود ایشانرا ، و بنشستند آنکسها که بدروغ داشتند خدای را و پیغامبر اورا ، و برسد(٥) آنکسها را که کافر شدند از ایشان عذابی دردناك ☆

۹۱ ـ نیست بر ضعیفان و نه بر بیماران و نه بر آنکسها که نه یابند آنچه می‌هزینه کنند تنگی ؛ چون نصیحت کنند(٦) خدای را و پیغامبر اورا ، نیست بر نیکوکاران هیچ راهی . وخدای عزّوجلّ آمرزکار و بخشاینده است ☆

۹۲ ـ و نه بر آنکسها که چون بیایند بتو تا ببری ایشانرا گفتی : نه یابم آنچه ببرم شما را بر او ، برگشتند و چشمهای ایشان پر از آب

۱ ـ و گفتند دست بدار مارا که باشیم بانشینندگان . (خ) ۲ ـ بپسندیدند که باشند باباز ماندگان . (خ) ـ همداستان‌اند بدانکه باشند باباز ماندگان ازپس . (نا)
۳ ـ کارزار . (خ . صو . نا) ٤ ـ عذر آرندگان از عرابیان . (خ) ـ عذر خواهندگان از اعراب . (نا) ٥ ـ زود باشد که برسد . (صو) ـ زود برسد . (نا)
٦ ـ نیك‌خواهی کردند . (خ)

چشم تیماری(۱) که نه می‌یابند آنچه می‌هزینه کنند ۞

۹۳ ـ که راه(۲) بر آنکسها [ست] که می دستوری خواهند از تو وایشان توانگران‌اند، راضی‌شدند بدان که باشند باخلاف کردگان،(۳) و مُهر کرد خدای بردلهای ایشان وایشان نه‌دانند ۞

۹۴ ـ عذرمی آرند سوی شما که چون‌باز آیید سوی ایشان، بگو: مه‌عذر آورید نه‌بگرویم بشما(۴)، بدرستی که خبر کرد(۵) ماراخدای ازخبرهای شما، وببیند خدای کردارشما وپیغامبر او(۶)، پس بازبرند سوی دانندهٔ پنهان وآشکارا(۷)، آگاه کند شما را بدانچه هستید و می کنید ۞

۹۵ ـ سوگند می‌خورند بخدای شما که چون باز گردید سوی ایشان برگردانید روی از ایشان. برگردید از ایشان(۸) که ایشان پلیداندوجایگاه‌ایشان‌دوزخ‌است‌پاداشی‌بدانچه بودندومی‌ساختند(۹)۞

۹۶ ـ سوگند می‌خورند شمارا که خشنود شوید از ایشان، اگر خشنود شویدازایشان که خدای‌نه‌راضی‌شود(۱۰) از گروه تباه کاران۞

۹۷ ـ اعرابیان(۱۱) سخت کافری‌اند ومنافقی(۱۲) وسزاوارتر که نه

---

۱ ـ که چون آمدند بتو تابر گیری‌ایشانرا گفتی : می‌نیابم بدانچه بر گیرم‌شمارا بران، برگردیدند و چشماشان می‌دوید از آب اندوهی . (خ) ... و چشمهاشان می ریزد ازآب چشم تیمارآن . (نا) ۲ ـ راه ؤبهانه . (صو) ۳ ـ سپس ماندگان یعنی زنان از پس ماندگان. (نا) ـ بازماندگان . (خ) = ترجمهٔ : «خوالف» ۴ ـ نه استوار کنیم شما را . (نا) ۵ ـ آگاه کرد . (خ) ۶ ـ پیغامبر او نیز . (صو) ۷ ـ دانای پیدا ونا پدید . (صو) ۸ ـ تاروی بگردانید زیشان ؛ روی بگردانید زیشان . (خ . صو) ۹ ـ می‌بودند می کردند .(خ) ۱۰ ـ نه‌خشنود شود . (نا . صو) ـ نپسندد . (خ) ۱۱ ـ عرابیان بادیه . (نا) ۱۲ ـ عرابیان سخت‌ترند بکافری و منافقی . (خ . صو)

دانند حدهای آنچه فرو فرستاد خدای برپیغامبر او، وخدای عزّوجلّ داناست ودرست گفتار ☼

۹۸ ـ و از عرب آنك گیرد انچه هزینه کند باوامی، و چشم دارد بشما گشتن برایشان گشتن بد(۱)، وخدای عزّوجلّ شنواست ودانا ☼

۹۹ ـ واز عرب آنك بگرود بخدای و بروز بازپسین و گیرد آنچه هزینه کند نزدیکیها نزدیك خدای و دعاهای پیغامبر(۲)، بدانند که هست نزدیکی ایشانرا، اندر آردشان خدای اندر رحمت خویش، حقّا که خدای عزّوجلّ آمرزکار است ومهربان ☼

۱۰۰ ـ وپیشینگان نخستینان ازمهاجران وانصاریان(۳)، وآنکسها که متابعت کردند ایشانرا بنیکوای، خشنود شد خدای از ایشان، و خشنود شدند ازاو، و ساخت ایشانرا بهشتها که می رود از زیر آن جویها، جاودانه باشند اندرنجا همیشه، آنست زیستن(٤) بزرگ ☼

۱۰۱ ـ وزانك گرد شما را از عرب منافقان(٥) و از گروه مدینه که می‌روند بر منافقی(٦) نه دانی ایشانرا، ما دانیم ایشانرا، عذاب

۱ ـ تاوانی، و چشم همی دارد شما محنتها و هلاکها برپشان باشد محنت و هلاکت بدی. (نا) ـ باوامی وچشم دارند بشما گردشی برایشانست گردش بدی. (خ)
۲ ـ درودهای پیغامبر. (نا) ـ درودادن پیغامبر. (خ) ۳ ـ وپیشی کنان ازنخستینان از هجرت کنان وز انصاریان. (خ) ـ پیشی گرفتگان از مسلمانان پیشینیان از مکیان و از مدینان. (صو) ـ و آن کسها که پیشی کردند اندر اسلام که نخست ایمان آوردند ازیشان که هجرت کردند و پیغامبر را یاری کردند. (نا)
٤ ـ رستگاری. (خ) درمتن ظاهراً «رستن» باید باشد. ٥ ـ و آنکسها که گرد برگرد شما اند از عرابیان دو شرکانند (؟) (صو) ـ وزانکه گرد شمااند ازعرابیان منافقانند. (خ)، و نیز رجوع شود بآیه ۱۲۰ همین سوره درمعنی: «حول»
٦ ـ وازاهل مدینه چیره شدندبرمنافقی. (نا) ـ وزمردمان‌مدینه همیشه برمنافقی‌اند. (خ) ـ وازمردمان مدینه استادماند برمنافقی. (صو)

کنیم‌شان دوباره پس‌باز گردانندشان سوی عذابی بزرگ☆

۱۰۲ ـ ودیگرانی معترف گشتند بگناهان ایشان (۱) بیامیختند کرداری نیك ودیگران کردار بد مگر(۲) خدای عزّوجلّ توبه دهد برایشان ، حقّا که خدای آمرزگارست و مهربان☆

۱۰۳ ـ بستان(۳) از خواستها [ی] ایشان صدقه‌ای که پاك کنی ایشانرا وپاکیزه کنی ایشانرا بدان ، و دعا کن برایشان که دعاهای تو آرامش است ایشانرا ، وخدای عزّوجلّ شنوا ودانا است ☆

۱۰۴ ـ نه دانند که خدای‌عزّوجلّ اوست که پذیرد توبه از بندگان خویش ، وبستاند صدقها ، وحقّا که خدای عزّوجلّ اوست توبه دهنده و مهربان ؛ ☆

۱۰۵ ـ وبگو که آنچه کنید بیند(۴) خدای کردار شما و پیغامبر او وگرویدگان(۵) ، وباز برندتان‌سوی‌داننده پنهانی و آشکارا وآگاه کند شمارا بدانچه هستید ومی کنید ☆

۱۰۶ ـ ودیگرانی امیدداران(۶) فرمان خدای‌را یا عذاب کند ایشانرا یا توبه دهد برایشان ، وخدای‌عزّوجلّ‌داناست ودرست کار(۷)☆

۱۰۷ـ وانکسها که گرفتند مسجدی[زیان‌کاری‌را](۸) و کافری را

---

۱ ـ دیگران‌اند که اقرار کردندبگناه ایشان . (خ) ۲ـ وآخربد ، شاید . (خ)ـ و دیگر زشت تا باشد . (نا) ۳ـ بگیر . (خ) ٤ ـ بگو کار کنید بنمایدتان . (خ) ـ وبگوی بکنید کردار و همی‌بیند . (نا) ـ و بگوی کار کنید که هراینه بیند . (خ) ۵ـ و پیغامبراو می بیند و مؤمنان همی بینند . (نا) ـ ورسول وی نیز وگرویدگان نیز . (صو) ٦ ـ دیگران‌اند امیددارند . (نا) ـ ودیگران که دست بازداشته آمده‌اند . (نا) ـ و دیگران‌اند باز پس‌داشتگان . (صو) ۷ ـ خدایست دانا وبا حکمت . (خ) ۸ ـ (صو) ـ زیانی را . (خ) ـ مضرت نمودن را . (نا) ـ درمتن کلمهٔ «ضرارا» ترجمه نشده است .

فرقت(۱) را میان گرویدگان و راه گرفتن را(۲) آنرا کـه حرب
نند باخدای و پیغامبر او از پیش، وسوگند خورند که نه‌خواستیم مگر
کوئی، وخدای گواهست که ایشان دروغ گویان‌اند☆
۱۰۸ ـ که نه‌بازایستی‌اندران‌هرگز(۳)، که مسجدی که بنا کرده
شند(٤) بر پرهیزکاری‌از نخست روز بحق‌ترو سزاوارتر که‌بیستی‌اندران
که اندران مردانی‌اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند، و خدای
وجلّ دوست دارد پاکیزگانرا☆
۱۱۰ ـ آنك بنا او کند وباشد بنیاد آن بر پرهیزکاری از خدای
خشنودی بهتر؛ یا آنك او کنده بود بنیاد آن [بر کنارهٔ رود] افتاده
افتاده(٥) بدان اندر آتش دوزخ؛ وخدای عزّوجلّ نه راه نماید گروه
تم کاران را☆
۱۱۰ ـ همیشه بنیاد ایشان آنك‌بنا کردند گمانی‌اندر دلهای ایشان،
گر که بریده شود(٦) دلهای ایشان، و خدای عزّوجلّ داناست و
ست گفتار☆
۱۱۱ ـ کـه خدای عزّ وجلّ بخرید از گرویدگان تنهای ایشان
خواستهای ایشان، بدانك ایشانراست بهشت، و کارزار می کنند اندر

ـ پراکنده را. (صو) ـ جدا کردن. (نا. خ) ۲ ـ راه‌بانی را. (خ) ـ چشم
اشتن را. (نا. صو)= ترجمهٔ «ارصاد». ۳ ـ مه‌ایست اندران هرگز. (خ) ـ
ست اندر انجا هرگز یعنی نماز مکن. (صو) ٤ ـ مه‌ایست اندران هگرز،
ـ کثی که بنا افکندند آنرا. (نا) ٥ ـ یا آنکه برآورد بناء اورا بر کنارهٔ رود
کردنه تا بگردد. (خ) ـ یا آن کس که برآورد بنیان خویش بر کناره کنده
رف و اندر افتاد. (نا) ـ یا انکسی بنیاد افکند برآوردهٔ خویشی را بر کناره
ودی زیرفروخورده که همی فرو افتد. (صو) = درمتن «شفا جرف» ترجمه نشده.
ـ گمانی است اندر دلهاشان مگر که پاره گردد. (خ)

راه خدای عزّوجلّ، می کشند و می کشندشان، وعده‌ای بر او بحق و راستی(۱) اندر توریة و انجیل و قرآن؛ و هر کی وفا کند بعهد او (۲) از خدای، بشارت دهید یك دیگر را ببیع شما آنکه بیعت کردند بدان، (۳) انست آن رستگاری بزرگوار ※

۱۱۲ ـ توبت کنندگان وعابدان وپرستندگان وسپاس‌داران وروزه‌داران ور کوع کنان وسجده کنان(٤)، وفرمایندگان بنیکوی وباز‌دارندگان از بدی وزشتی، ونگاه‌داران حدّهای خدای‌را؛ وبشارت ده گرویدگانرا ※

۱۱۳ ـ ونه‌بود پیغامبری‌را(٥) وانکسهارا که‌بگرویدند که آمرزش خواهند مشرکان‌را واگر باشند خویشان خویشان(٦) از پس آن که پیدا شد ایشانرا، که ایشان خداوندان دوزخ‌اند ※

۱۱٤ ـ ونه بود آمرزش خواستن ابرهیم پدر خویش را مگر از وعده‌ای که وعده کرد آن اورا، چون پیدا شد اورا که او دشمن‌است خدای‌را بیزار شد ازو، که ابرهیم اندوه کن گشت(۷) وبردبار ※

۱۱٥ـ ونه بُوَد که خدای گم کند گروهی‌را پس‌ازان که راه نمود

۱ ـ براو واجب. (خ. صو) ۲ ـ و هر کی وفا کند بپیمان او. (خ) ـ و کیست وفا کننده‌تر بعهد خویش. (نا) ـ و کیست تمام کننده مر پیمان خویش را. (صو).
۳ ـ شاد باشید بخرید و فرخت شما آنکه خرید و فرخت کنید بدان. (خ)
٤ـ رکوع گیران و سجود گیران (نا) ٥ ـ نباشد پیغامبر را. (خ. نا) ـ نشاید پیغامبررا. (صو)=ترجمهٔ «ماکان النبی»، ومتن نسخه است بقرائت دیگر: «ماکان لنبی» ٦ ـ خداوندان نزدیکی. (خ) ـ خداوندان خویشی نزدیك. (نا) ـ خویشاوند نزدیك. (صو) = ترجمهٔ «اولی قربی»، و درنسخهٔ متن «خویشان» باشتباه کاتب تکرار شده. ۷ ـ بیزاری کرد از وی که ابرهیم زاری کننده بود. (نا) ـ بیزارست ازاو که ابراهیم آه کننده بود. (خ) ـ بیزاری بجست از وی که ابرهیم زاری کننده بود. (صو)

ایشانرا تا پیدا کند ایشانرا ازانچه می‌پرهیزند، که خدای عزّوجلّ بهمه چیزی داناست ☆

۱۱۶ ـ که خدای است که اوراست پادشاهی آسمانها وزمین ، واو زنده کند و اومیراند ، ونیست شما را از فرود(۱) خدای عزّ وجلّ هیچ دوستی ونه یاری دهی(۲)☆.

۱۱۷ـ بدرستی که‌توبه‌دادخدای‌بر پیغامبر ومهاجران‌وانصار آنکسها که متابعت کرد[ند] او را اندر وقت تنگی(۳) ازپس آنکه خواست که میل کند(٤) دلهای گروهی‌ازایشان پس‌توبه‌دادبرایشان ، که‌اوبدیشان مهربان وبخشاینده‌است☆

۱۱۸ ـ و بر سه تن آنکسها کـه خلاف کردند(۵) تا چون تنگ شد برایشان زمین بدانچـه فراخ شد(٦) و چون تنگ شد برایشان تنهای ایشان و بی گمان بودند که نیست رستنی از خدای مگر سوی او ، پس توبه داد برایشان تا توبه کنند، که خدای عزّوجلّ اوست توبه دهندهٔبندگان وبخشاینده☆

۱۱۹ ـ ای آنکسها کـه بگرویدید بترسید از خدای عزّوجلّ و باشید با راست گویان☆

۱۲۰ ـ نه‌بود گروه مدینه را وانك گرداگرد ایشان از عرب کـه بازگردند وخلاف کنند(۷) از پیغامبر خدای ونه رغبت کنند بتنهای

---

۱ ـ از بیرون . (خ . صو)   ۲ ـ خداوندی ونه یارمندی . (خ)   ۳ ـ سختی . (نا . صو) ـ دشخواری . (خ)   ٤ ـ خواست گشتی . (صو) ـ خواست کبگردد . (نا . خ) — ترجمهٔ «ماکادیزیغ»   ۵ ـ بازپس ماندند . (نا) ـ بازماندند .(خ) ـ سپس ماندند . (صو)   ٦ ـ بافراخی وی . (صو) ـ بدان فراخی که بود . (نا) ـ بدانچه فراخ ببود . (خ)   ۷ ـ نباشد مردمـان مدینه را وانك بگرد ایشان وز عرابیان‌اند که بازماندند . (خ) برگرد ایشان‌اند ازاعرابیان که باز پس آیند . (نا)

ایشان ازتن او، آن بدان کـه ایشان نه رسد(۱) بدیشان تشنگی و نه رنجی ونه گرسنگی اندر راه خدای عزّوجلّ و نه سپرند [جای سپردن که بخشم آرد](۲) کافران، و نـه بیابند از دشمنی یافتنی مگرنبشته شود ایشانرا بدان کرداری نیکو، کـه خـدای عزّوجلّ نه‌ضایع کند مزد نیکوکاران☆

۱۲۱ ـ و نه هزینـه کنند هزینـهٔ اندك و نه بزرگ، و نه برند رودخانه‌ای(۳) مگر نبشته شود ایشان‌را، تا پاداشت کند ایشانرا خدای نیکوتر آنچه بودند و می کردند☆

۱۲۲ ـ ونه‌بود گرویدگانرا تا بیرون روندهمه(٤)، چرا نه‌رمند(٥) از هر گروهی از ایشان گروهـی تا انـدر یابند(٦) انـدر دین و بیم کنند گروه ایشانرا و راه چون باز آیند سوی ایشان مگر ایشان حذر کنند(۷)☆

۱۲۳ ـ ای آنکسها کـه بگرویدید کارزار کنید با آنکسها [که بنزدیك شمااند](۸) از کافران و بیابند انـدر شما سختی،(۹) وبدانید ربع (۱)
کـه خدای با پرهیز کاران [است]☆

۱۲٤ ـ و چون نه فرود آید سورتی، ازایشان آنك گوید: کیست

۱ ـ ... و نه ناخواها باشند ورابتنهای خویش از صحبت پیغمبر، این بدانست کـه ایشان‌اند که نرسد. (صو) ۲ ـ (نا) ـ ونه سپرند سپردنی که بخشم آرد. (خ) ـ پای‌ننهند برجائی که بخشم آرد واندوهگین گرداند. (صو) ـ درمتن «موطئا یغیظ» ترجمه نشده است ۳ ـ دشتی. (نا) ـ وادئی. (صو) ـ هزینهٔ خرد و نه بزرگ ونه برند رود کدهٔ. (خ) ٤ ـ همگین. (نا) ٥ ـ چرا بیرون نروند. (صو) ٦ ـ تانگرش کنند. (خ) ۷ ـ بپرهیزند. (خ. صو) ۸ ـ (صو) ـ که بنزدیك شماآید. (نا) ـ درنسخهٔ متن و نسخهٔ (خ) کلمهٔ «یلونکم» ترجمه نشده.
۹ ـ تا بیابند ایدر شمادرشتی. (خ. نا)

شما که بیفزوداورااین ایمانی ؟ امّا آنکسها که بگرویدند بیفزودشان
مان ، و ایشان بشارت می‌دهند یك دیگر را(۱) ☆

۱۲۵ ـ اما آنکسها که اندردل ایشان بیماریست بیفزاید(۲) ایشانرا
یدی سوی پلیدی ایشان ، و بمردند وایشان کافران بودند ☆

۱۲۶ ـ یا نه می‌بینند که ایشان فتنه می‌شوند(۳) اندر هر سالی یك
یا دو راه ، (٤) پس نه توبه کنند و نه ایشان پند گیرند ؟☆

۱۲۷ ـ و چون که فرو فرستاده شود سورتی بنگرد برخی از
شان سوی برخی : می‌بینند شمارا هیچ کسی ؟ پس بگردند. و بگرداند
دای دلهای ایشان بدان که ایشان گروهی‌اند که نه اندر یابند ☆

۱۲۸ ـ بدرستی که آمد بشما پیغامبری از تنهای شما ، عزیز بر او
چه [بزه کار کند شمارا] ، حریص برشما ، بگرویدگان(۵) مهربان
خشاینده ☆

۱۲۹ ـ اگر بر گردند ، بگوی : بسنده است مرا خدای نیست
دای مگر او بر او توکّل کردم ، و اوست خداوند عرش بزرگ(۶) ☆

ترجمهٔ سورة التوبة(۷)

و این سورةالتوبه بمدینه فرو آمدست ، و اوّل این سورة اندر کار
فران آمدست و کارزار کردن بایشان ، و فرمان خدای عزّوجلّ
شتن(۸) کافران ، وبازداشتن ایشان ازکعبه بدانچه هیچ کافر بکعبه نیایند

ـ می‌شادباشند . (خ) ـ مژدگان همی دهند یك بدیگر . (نا) ۲ـ بفزودایشانرا .
خ . صو) ۳ـ آزموده می کنند . (نا) ٤ـ یك بار یا دو بار . (خ . صو . نا)
ـ سخت است بر او آنچه بزه‌کار کند شما را حریص است بر شما بمؤمنان .(خ)ـ
خت آید بروی که شما بزه‌کار شوید حریص است بر ایمان شما بمؤمنان . (نا)
ـ بزرگوار . (نا . خ) ۷ـ ترجمه سورةالتوبة و قصتها . ۸ـ با ایشان و
مان خدای آمدن بر کشتن . (خ . صو)

وچنان بود کز پیش پیغامبر ما علیه‌السّلام، وتا پیغامبر بیرون آمد و هجرت کرد، رسم چنان بودی که هر سالی مسلمانان و کافران بمکّه آمدندی، و کافران بدان رسم خویش و کافری خویش مران خانه حرمت همی داشتندی، وهمی گفتندی که این خانهٔ خدای آسمانست. وهر چند پیغامبر علیه‌السّلام اندر مکّه بود خدای عزّوجلّ او را صبر کردن همی‌فرمود، چنان که گفت: فاصبر صبراً جمیلا.(۱) واصبر لحکم ربك فانّك بأعیننا.(۲) و آنچه بدین‌ماند.

پس‌چون پیغامبر علیه‌السّلام هجرت کرد خدای عزّوجلّ [اورا] بر همه کافران چیره کرد، ومکّه بگشاد. و کافران رابر پیغامبر علیه‌السّلام عهدی بود برانك پیغامبر علیه‌السّلام [ایشانرا](۳) بازندارد تا همچنان کز قدیم‌باز همی آمدند، همی آیند؛ وحاجتی که‌باشداز خدای عزّوجلّ همی خواهند. همچنان که قوم عادو ثمود(۴) همی آمدند ایشان نیز همی آیند، وپیغامبر [را] علیه‌السّلام باایشان عهدی بود. پس هرسالی پیغامبر علیه‌السّلم بوقت حجّ کسی(۵) خویش همی‌فرستادی تا حج همی کردی.

و بدین سال که سورة براة آمد از آسمان، بدان سال پیغامبر علیه‌السّلم بوبکر صدّیق را نامزد کرده بود کبرود و حجّ کند، واین سورة التّوبه برخلق‌خواند، و آن کافران باز دارد ازحجّ، و از آمدن بکعبه، واین‌عهد کبا ایشان کرده بود بدین چهارماه حرام مرایشان را زمان دهد، تاآن وقت که آن عهد بشکنید(۶) که هیچ‌خلق دیگربار

۱- سورة المعارج ۵ ۲- سورةالطور ۴۸ ۳- نسخ دیگر. ۴- قوم عادوقوم هود. (خ) ۵- کس. (صو. خ) ۶- و آن وقت عهد بشکند. (خ) - آنکه آن عهد بشکند. (نا)

ازیشان بمکّه نیایند از پس این چهارماه‌حرام .

واین سورهٔ پیغامبر علیه‌السّلام بدست بوبکر صدّیق بفرستاد تا بر ایشان برخواند بدان وقت که همه را گرد کنند بمکّه ، وحجّت بر گیرد که نیز نیایند .

پس چون بوبکر رضی‌الله عنه بمکّه رفت ، تا آن‌وقت کز مدینه‌برفت علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه غایب بود . پس علی باز آمد و پیغامبر علیه‌السّلام او را از پس بوبکر بفرستاد ، و بوبکر را فرمود سورة براة بدو ده تااوبر مردمان خواند . علی بشد وپیغامبر علیه‌السّلم امیری حجّ مربوبکررا داده‌بود . چون‌علی این‌سورة براة از بوبکر بستد بوبکرچنان دانست که امیری حج‌نیز علی [را] داده است . بوبکر آن سورة مرعلی‌را داد وخود باز گشت ، وبپیغامبر آمد ، گفت : یا رسول‌الله ازمن چه گناه آمد که مرا باز گردانیدی ؟ پیغامبر علیه‌السّلم اورا گفت : یا بابکرمن ترا بازنگردانیدم ، امیرحجّ هم توی واین حج‌هم ترا باید کردن ،ولکن من علی ازبهر آن فرستادم که این سورة براة برخواند برخلق ، که وی قرابت منست وچنان‌واجب کند که این‌سورة ازوی‌بشنوند ؛ توباز گرد وحجّ کن که امیر حجّ توی .

پس بوبکر باز گشت وبوبکر وعلی هردو بمکّه آمدند .چون‌خلق گردآمدند علی‌آن سورة براة برخواند ، گفت : همه بشنوید که‌خدای عزّوجلّ همی‌فرماید که چون این‌چهارماه حرام بگذرد ازپس این هیچ کافرنیست که بخانهٔ مکّه آید این حج کردن وطواف کردن ، اینجاهمه مسلمانان را است .

پس این سورة علی برخلق برخواند ، وبوبکر میرحجّ بود ، وحجّ

بکرد، وهر دوباز پیغامبر آمدند. وپیغامبر بدان کار کافران ایستادو آن چهارماه حرام. واین خبر بجهان اندر ببرا کند، وهرگز نیزهیچ کافر [را] یارا نبود که بمکّه آمدی ازبهر آن که هرسالی همچندان که کافربودند مسلمان همی آمدند وطواف همی کردند. وز پس یارا نبود هرگز که هیچ کافر بمکّه آمدندی یا بمدینه آمدند که خدای تعالی‌دست پیغامبر صلی‌الله علیه قوی کرداند. (۱)

وپیغامبر رسولان‌بیرون کرد سوی ملوك زمین، ومرایشان‌را آگاه کرد که من رسول خدایم، و خدای‌تعلی مرا سوی شما فرستادست ومرا همی‌فرماید که دین‌برشما عرضه‌کنم. اکنون این رسولان فرستادم وشمارا آگاه کردم اگر فرمان کنید ومسلمان‌شوید شمارا نیکوترست بهر دو جهان، وگرفرمان نکنید من‌فرمان خدای گزاردم.

پس رسولان برفتند و ملوك زمین همه اورا اجابت کردند مگرتنی دوکجواب‌نیکوا ندادند.(۲) خدای عزّوجلّ ایشان‌را نگون‌سار(۳) کرد. ازیشان یکی پرویز بود ملك‌عجم، که چون رسول پیغامبر خوار کرد خواریش آمد(٤).

وچون پیغامبر علیه‌السّلام ازمکّه برفت و بمدینه آمد این هجرت دوم بود، ازبهر آن که هجرت‌اوّل آن بود که پیغامبر علیه‌السّلام‌بطایف برفت ویاران بحبشه رفتند این‌را هجرت‌اوّل خواندند، وهجرة دوم آن بود که بوبکر بااو بمدینه آمد ازغار. (۵)

۱- وزپس ازآن نیزهیچ‌کافر رایارا نبود که بمکه آمدی یا بمدینه پیدا آمدی که دست پیغامبرخدای عزوجل قوی گردانده بود. (خ) ۲ - اجابت کردند بنیکوی، مگرتنی دو کجواب نیکونکردند. (خ) ۳ - نگوسار. (خ. نا) ٤- خواریش پیش‌آمد. (خ. نا) ۵ - بمدینه آمد واز غار بیرون‌آمد. (نا) - بمدینه آمد از آغاز. (صو)

آوردن عایشهٔ صدیقه بخانهٔ پیغامبر علیه‌السلام(۱)

پس پیغامبر علیه‌السّلم هم بدان [سال] که بمدینه آمد عایشه را بخانه آورد که دوسال بود تا پیغامبر علیه‌السّلم عایشه را رضی‌الله‌عنها بزنی کرده بود. و پیغامبر علیه‌السّلم بفرمود بوبکر را(۲) که عیال خویش را ازمکّه بیار. بوبکر مر پسرش احمد بفرستاد تا عیال او را بیاورد، اسما را و عایشه را. واسما زن زبیربن‌العوام بود. و چون بمدینه آمدند اسما بار داشت، وعبدالله‌بن زبیر بمدینه زاد. گفتند مر زبیر بن‌العوام را که اسما بمتعه بزنی کرد واندران وقت متعه حلال(۳) بود.

واندران سال هجرت نعمان‌بن‌البشیر نیز از مادربزاده بود، ومسلمانان بدین دوفرزند که بیامدند شادمان شدند، از بهر آن که جهودان مدینه گفتند که ما افسون کردیم تا هیچ خلق از یاران محمّد فرزند نیارند تا نسل ایشان بریده شود. پیغامبر علیه‌السّلم گفت: هیچ اندوه مدار[ید] که خدای عزّوجلّ بامن وعده کرده‌است که این دین من تا رستخیز بدارد.

وپیغامبر علیه‌السّلم چون بوبکر عیال خویش رابمدینه آورد همانگه مرعایشه را بخانه برد، وعایشه نه ساله گشته بود که بخانهٔ پیغامبر رفت.

عایشه گفت مرا بهفت هنر(۴) برزنان پیغامبر فضل است:

یکی آنست که این آیت برمن بیرون(۵) نیست که گفت خدای عزّوجلّ: یانساء النّبی لستنّ کاحدٍ من النّساء ـ الی قوله ـ واطعن الله ورسوله(۶).

---

۱ ـ حدیث بخانه‌بردن پیغامبر علیه‌السلام عایشه را. (خ) ـ حدیث بخانه بردن پیغامبر علیه‌السلام مرعایشه را رضی‌الله‌عنها. (نا) ۲ ـ وچون پیغامبر عایشه را بزنی کرد هفت‌ساله بودوچون بمدینه آمدعایشه نه‌ساله گشته بود وپیغامبرمربوبکررا بفرمود. (خ)
۳ ـ این عبارت در نسخهٔ «خ» نیست و در نسخ دیگر هست. ٤ ـ هفت چیز. (خ. نا. صو) ۵ ـ از من بیرون. (خ. صو) ٦ ـ الاحزاب ۲۲/۳۳

ودیگر آنست چون پیغامبر علیه السّلام مرا بخانه بردمن دوشیزه بودم .

وسدیگر آنست که هران وقت که جبرایل علیه السّلم وحی آوردی سوی پیغامبر ، اوبخانهٔ هیچ زنی از زنان خویش نبودی ، وهیچ زن را بنزدیك خویش رهانکردی ، ومرا ازنزدیك خویش جدا نکردی تا سخن خدای عزّوجلّ سوی او آمدی .

چهارم چون منافقان بکار من حدیث کردندی و آن دروغ بگفتنند خدای عزّوجلّ بکار من اندر پانزده آیت فرستاد ، ومرا براه[1] فرستاد که تا روز رستخیز آنرا برخوانند .

پنجم آنك پیغامبر علیه السّلام بخانهٔ من بیمار شد .

وششم آنك بخانهٔ من روح تسلیم کرد .

وهفتم آنك تربتش درخانهٔ من است .

وتا پیغامبر علیه السّلام بمکّه بود نماز فریضه دونماز همی کردند و چهار همی فرمود . پس چون سال دوّم بود از هجرت نماز پنج کرد و پنج فرمود .

تاریخ نهادن[2]

وبدین سال که پیغامبر علیه السّلام هجرت [کرد][3] تاریخ بدان سال دربنهادند ، ازبهر آنکه تا آن وقت نامها وحکمها همه بی تاریخ بود . پس گفتند که تاریخ بباید تا مردمان بدانند که هرچیزی که نویسند بچه وقت نوشته باشند . ورسم عرب وعجم چنان بود ازپس پیغامبر علیه السّلام هر آن هنگامی که وقیعتی افتادی تاریخ از آن جا گرفتندی ، چون اصحاب

۱ - برات. (خ) ۲ - حدیث تاریخ نهادن بروزگار پیغامبر ما صلوات الله علیه . (خ) ۳ - نسخ دیگر .

الفیل ، چون قحطی که بودی بجهان در . گروهی این تاریخ از وقت طوفان نوح نهادندی و گروهی نیز از وقت وفات آدم نهاده بودند .

پس آنگه که پیغامبر [ان](۱) خدای عزّ و جلّ بیرون آمدند تاریخ هر اُمّتی از وقت ایشان باز گرفتند . گروهی گویند از آن وقت باز گرفتند که ابرهیم علیه السّلام را بآتش افکندند . و قوم ابرهیم از وقت وفات ابرهیم گرفتند .

پس چون پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم بزرگ شد کافران مکّه گرد آمدند و کعبه را ویران کردند بدانکه دیگرباره نو کردند آن خانه را(۲) تاریخ اهل مکّه از آن وقت باز بود .

پس چون پیغامبر ما صلّی الله علیه هجرت کرد فرمود که تاریخ از هجرت کنند ، همه مسلمانان تاریخ از هجرت همی داشتند .

گروهی چنین گویند که این تاریخ خود از پس پیغامبر نهادند . و چنین گویند که عاملی بود ابوبکر را رضی الله [عنه](۳) اورا ابوعلیّ بن امیّه خواندندی ، چنین گویند که این تاریخ او نهاد . ولکن این خبر معروف تر است که این تاریخ خود پیغامبر نهاده است ، از بهر آنکه از پیغامبر علیه السّلام اخبارهاست که او تاریخ نگاه داشتی ، چنانک روایت کنند که روز حجّ الوداع بمکّه اندر خطبه کرد ، و آن بازپسین خطبه بود که پیغامبر کرد ، وبدان خطبه اندر چنین گفت : اَلا اِنّ الزّمان استدار کهیئة یوم خلق السّموات والارض ، السّنة اثنا عشر شهراً ، والشّهر ثلثون یوماً ، منها اربعة حرم ، [ثلثة](٤) متوالیات : ذوالقعدة وذوالحجّة

---

۱ ـ پیغامبران . (خ)   ۲ ـ ویران کردند برانك دیگر باره نو کنند ، پس چون نو کردند آن خانه را . (خ . صو)   ۳ ـ (صو)   ٤ ـ (نا)

والمحرّم، ورجب الّذي بين جمادی وشعبان. واین خبر بگفته آمدست
بجای دیگر. ولکن پیغامبر این حدیث از بهر آن کرد که سال ا
دوازده ماه کمتر شمردند(۱) و این ماه رجب از میانه بیفکندندی
خداوند عزّوجلّ این نپسندید واین را بقرآن در یادکرد واین را نسی
گفت. چنان که گفت: إنّما النّسیءُ زیادةٌ فی الکفر ـ تا ـ یحلّونه عام
و یحرّمونه عاماً (۲). پس این را برگرفت، وگفت عزّوجلّ برعقب این
إنّ عدّة الشهور عندالله ـ الی قوله ـ ذلك الدّین القیّم.(۳) واین از بهر آ
گفته آمد تا بدانی که این تاریخ از آسمان آمدست. وازان وقت باز ک
خلق اندرین جهان پیدا آمد این تاریخ همچنین می‌راندند تا امروز.

وچنین گویند که گروهی‌اند بشام اندر که علیّ بن ابی طالب رضی الله(۴
دشمن دارند وزو تبرّا کنند و تولّی بمعویه کنند، تاریخ ایشان ازا
وقت وفات معاویه است(۵).

وگبرکان تاریخ خویش را از وقت مقتل یزدجرد بن شهریار دار
کملکت عجم بردست او برفت، گرفته‌اند(۶). وبرگبرکان هیچ کار از
بزرگ تر نبود که این ملکت ایشان ازدست ایشان برفت. والسّلام.

(۷)چون سال دوم ببود از هجرت پیغامبر صلّی الله علیه، این آیتها
صبر که همی آمد منسوخ شد وآیتهای قتال آمد، چنانک همی گوی

۱ـ شمردندی. (خ) ۲ـ التوبة ۳۷ ۳ـ التوبة ۳۶ ٤ـ را، رضی الله عن
(صو) ـ را: صلوات الله علیه. (خ) ٥ـ معاویة بن ابی سفیان است. (خ. ن
٦ـ «گرفته اند» درنسخ دیگر نیست وزاید است. ۷ـ درنسخه های «خ»
«تا» این مطلب را عنوان است «آمدن فرمان پیغامبر علیه السلم بحرب کردن باکافران
ودر نسخهٔ «صو» چون نسخهٔ متن عنوان ندارد.

واقتلوا (۱) المشرکین کافّة کما یقاتلونکم کافة(۲). و نیز بدین سورة اندر همی گوید: فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم. و خُذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کلّ مَرصد(۳). ونیز همی گوید. یا ایّها النّبیّ جاهد الکفّار(٤) الی الایه. پس چون آیتها بیامد آیتهای صبر برخاست. وپیغامبر صلّی الله علیه آهنگ حرب کردن کافران کرد.

چون پیغامبر علیه السّلام ازمکّه بیامد(۵) کافران مکّه چنان دانستند که ازبلا[ی] پیغامبر برستند، ندانستند که اکنون او بجنبد(٦)، وهم بدین سال هجرت سپاه فرستادن گرفت، و لکن حرب بدر و حربهای دیگر بدان دوم سال کرد. چون هجرت کرد وزمکّه برفت هم آنگه آیتهای صبر منسوخ گشت. وپیغامبر دست برحرب گشاده کرد تاهیچ کافر از مکّه بیرون نیارست آمدن ازدست پیغامبر علیه السّلام واز دست مسلمانان(۷).

اول غزوی که پیغامبر علیه الصلوة والسلام کرد(۸)

پس اوّل غزوی که پیغامبر کرد آن بود که همزة(۹) بن عبدالمطلب را بفرستاد باسی سوار از جمله مهاجریان، و اوّل سپاهی که اندر مسلمانی بیرون شدند این بودند، وروز هفتم بود از ماه رمضان وماه هفتم بود ازهجرت؛ وپیغامبر علیه السّلام لوای سپید بربست بردست خویش، و مرحمزه را داد و او را گفت بلب دریاشو و کاروانی می آید

۱ - در نسخ عکسی نیز «و اقتلوا»، در متن قرآن مجید: «و قاتلوا»
۲ - التوبة ۳٦ ۳ - التوبة ٥ ٤ - التوبة ۷۳ ٥ - ز مکه برفت. (خ)
٦ - آویختند باوی. (نا) - آویختند. (خ) ۷ - نیارست آمدن از دست مسلمانان. (نا) ۸ - حدیث غزوها کپیغامبر کرد علیه السلم بسال هجرت. (خ) ۹. - درینجا درمتن «همزه»، و اما در موارد بعدی درست نوشته شده.

از مکّه وباآن خواسته[1] بسیارست مگر بتوانی آوردن .

حمزه برفت تا بلب دریا برسید ، چون آنجا برسید کاروان خود از پیش آنجا فرو[2] آمده بود . پس چون حمزه برسید آن دهقان کدخدای آن ده بود ودوست[3] حمزه بود وهم دوست بوجهل بود . چون خبر حمزه بدهقان آوردند زود برخاست وپیش حمزه آمد ، اورا آگاه کرد ازحال آن کاروان ، وبگفت که سیصد سوار بابوجهل‌است ، واندرین ده پانصد یاششصد مردست ، واین مردمان ده اورا یاری‌دهند ، وتو که حمزه‌ای بىا اوچیزی نتوانی کردن ، و من نصیحت تو آن دانم که بر گردی واین کار همچنین برجای بازمانی . حمزه را این سخن دهقان صواب آمد ، ویاران را گفت کاری که آن‌را بسر نتوان بردصواب بازگشتن باشد . حمزه برگشت وبوجهل کاروان بمکّه برد .

غزوهٔ ابوا

وسبب این غزوآن بود که بماه شوّال خبر آمد پیغامبر را علیه‌السّلام که مردمان مکّه سپاه گرد کردند کهمی‌بحرب مدینه‌آیند ، و پیغامبر صلّی‌الله علیه عبیدة‌بن‌الحارث را[4] بخواند ـ پسرعمّ خویش را بخواند ـ وشصت مرد[4] بداد ازمهاجریان .

واین حرب ازان خاست که چون بوجهل بن هشام باکافران باز

۱ ـ از مکیان وبا ایشان خواستها . (نا) ۲ ـ تنها در نسخهٔ « صو » فرود .
۳ ـ آمده بود ومهتر آن کاروان بوجهل بود وسیصد سوار با او بود وبدهی فرو آمده بودند برلب دریا . چون حمزه آنجا رسید آن دهقان که کدخدای آن دیه بود هم دوست . (ح . نا) ٤ ـ عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را بخواند پسر عم خویش را و اورا شصت مرد . (نا) ـ عبیدة بن الحارث را بخواند ، پسر عم خویش را . شصت مرد . (صو)

مکّه شد آگاه کردمردمان مکّه [را که محمّد] راه ببست و اگرما کار او سست داریم(۱) او برما چیره گردد . پس مکّیان گرد آمدند و این سپاه را بیرون کردند .

وپیغامبر صلّی‌الله علیه لوای سپید بدست‌خویش بربست و مِسطح را داد و مسطح‌بن اثابه(۲) مولی ابوبکرالصدّیق بود رضی‌الله عنـه . ایشان برفتند واین سپاه کافران را بیافتند بسرچاهی نام اوچاه احیا بود(۴) . وبا آن کافران دوتن بودند که دلهای ایشان با مسلمانان بود وچون این هردوسپاه بهم‌رسیدند، وصفها برکشیدند، وحمله کردند؛ این هردوتن‌از میان صف برفتند، وبزینهارمسلمانان‌آمدند، وکافران‌را بشکستند، و هزیمت شدند .

گروهی گویند این حرب هم حمزة بن‌عبدالمطلب کرد .

غزوهٔ حرّان(٤)

واین حران‌منزل‌گاهی‌است اندر بادیه براه شام بر.

و سبب این غزو آن بود که از شام کاروانی می‌آمد ازان مکّیان، وخبرآوردند پیغامبر را صلّی‌الله علیه که ایشان بفلان وقت برسر فلان چاه(٥)باشند که‌آن‌راحران گویند. مر سعدبن‌ابی‌الوقاص‌را(٦) بخواند، و بیست مرد از مهاجر و انصار بدو داد، ولوا بدست خویش ببست . و ایشان برفتند .

۱ ـ مردمان‌مکه را بگفت کمحمد راه ما بگرفتست و گرماکار اوسست داریم . (خ)

۲ـ ومسطح بن اثاثه‌را داد واین‌مسطح . (خ) = مسطح بن اثاثه . (تاریخ طبری)

۳ـ بسرچاهی نام‌آن‌چاه احیابود . (خ. نا)= احیاء . (تاریخ‌طبری)　٤ ـ «خرّار» (تاریخ طبری ـمجلد دوم، ص۱۲۰) ـ غزوهٔ حران . واین حران منزلگاهی‌است اندر بادیه برراه شام، و . (خ) ـ واین حران . . . (صو)　٥ـ برسر آن چاه . (نا) ـ برسر چاهی . (خ)　٦ـ پیغامبر علیه‌السلام مر سعدبن ابی وقاص را . (خ)

چون آنجا رسیدند کاروان مکّیان اندر گذشته بودند، از آنجا باز[1] گشتند و بسلامت بمدینه آمدند.

غزوة الانوا[2]

واین غزوة الانوا آن است که پیغامبر صلّی الله علیه بتن خویش آنجا رفت. واین انوا منزل گاهیست میان مکّه ومدینه وهموار آنجا کاروان مکّیان باشند.

پس پیغامبر علیه السّلام از مدینه بیرون آمد وتا آنجا بیامد و آنجا دهی بود آنرا اودار خوانند، واین غزورا غزو اودار[3] نیز خوانند. پس پیغامبر علیه السّلام بدین انوا رسید، برفت و گور مادرش زیارت کرد، که گور مادر پیغامبر علیه السّلم بدین انوا بود از بهر آن کبدان وقت که مادر را ازمدینه می آورد که باز مکّه برد بدین انوا بیمارشد و آنجا بمرد، و گور او آنجا بود.

پس چون پیغامبر علیه السّلم گور مادرش زیارت کرده بود هیچ خلق مکّیان نیافت، با مردمان این ده ودار[4] صلح کرد وجزیت بدادند، و پیغامبر باز گشت وبمدینه آمدند[5].

غزوة الانواط[6]

واین انواط منزل گاهیست، وپیغامبر علیه السّلم [را] خبر آوردند که کاروانی همی آید مکّیان را ازشام، با دوهزار اشتر، بارها قیمتی، وامیّة بن خلف مهتر ایشان است.

---

۱ ـ وازانجا ایشان باز.(صو) ۲ ـ انوا . (خ . صو) = الابواء . (تاریخ طبری) ۳ ـ ودار . (خ) ـ ودّان . (تاریخ طبری ، جلد دوم ۱۲۱) ۴ ـ دربنجا «ودار» مطابق نسخهٔ «خ». ۵ ـ وجزیت بدادند و پیغامبر باز مدینه آمد والسّلم . (خ) ۶ ـ درتاریخ طبری «بواط»: .. حتی اذا بلغ بواط من ناحیة رضوی.(جلد دوم ص۱۲۲)

پیغامبر علیه‌السّلم بتن خویش بدین انواط رفت، وچون آنجا رفت ایشان ندر گذشته بودند، و پیغامبر علیه‌السّلم بمدینه باز آمد و یك چند آنجا بود.

(۱) پس ازان پیغامبر [را] علیه‌السّلم خبر آوردند کز شام کاروانی همی آید باخواستهٔ بسیار. پس پیغامبر علیه‌السّلم ابوسلمةبن عبدالامین(۲) را خلیفت کرد بر مدینه، وخود بتن خویش بدین غزو رفت با گروهی از مهاجریان وانصاریان. ودهی است وآن‌را ینبوع خوانند، وچاهی است بنزدیك آن دیه، ینبوع ذات‌العشیر(۳) خوانند. وخبر چنان بود که کاروان قریش بـدین ذات‌العشیر است.

وچون پیغامبر علیه‌السّلام آنجا رسید کاروان آنجا نبود. پیغامبر آنجا رفت بجایگاهی که آنجا فیقاع(۴) خوانند وآنجا درختان خرما بود بسیار، وآنجا یکی بود درختی بزرگ آنرا ذات‌السّاق خوانند(۵). وپیغامبر صلّی‌الله‌علیه بسایهٔ آن درخت فرو آمدند(۶) وآنجا مزکتی(۷) بود ازسنگ وآنجا نماز کرد، وآنجا نان دیك پختند و هنوز آنجا بجایست کانرا هنوز نجنبانیده‌اند(۸). پس ازنجا بجای دیگر رفته‌اند.(۹)

۱ـ درمتن عنوان ندارد وهمچنین درنسخهٔ (صو) ـ ولی درنسخهٔ «خ» غزوهٔ ینبوع.
۲ ـ ابوسلمةبن عبدالامین. (خ) ـ ابوسلمة بن عبدالله الامین. (صو) ۳ـ وچاهی است بنزدیك آن ده، آنرا ینبوع ذات‌العشیره. (خ)ـ ینبوع ذات‌العشیر. (صو) = حتی نزل العشیرة من بطن ینبع. (تاریخ طبری) ٤ ـ آنرا بنی قنفاع. (خ) ـ رفت بجایگاهی کانرا «فیقناع» خوانند. (صو) ٥ـ ثم علی فیفاء الخبار فنزل تحت‌شجرة ببطحاء، و ابن ازهر یقال لهاذات‌الساق. (تاریخ طبری) ـ ذات‌الساق گفتند. (خ) ـ ذات الساق همی گفتند. (صو) ـ ذات الساق می گفتند. (نا)
٦ ـ فرو آمد. (خ. صو) ـ فرودآمد. (نا) ۷ ـ مسجدی. (خ) ۸ـ وآنجا نان دیگ ونان پختند وهنوز آن بجاییست کان را هیچ‌نجنبانیده‌اند. (صو) ـ وهنوز آن‌جایگاه دیك پختن ونان پختن بجایست. (خ) ۹ ـ پس ازانجا بجای دیگر رفتند. (خ) ـ ... رفته‌اند. (صو)

وهم خبر کاروان نیافتند. و پیغامبر برخاست و بدین ده خرماستان باز آمد.

حدیث تراب[۱]

و این منزل گاهی بود که پیغامبر صلّی الله علیّ بن ابی طالب[۲] طلب کرد، اورا نیافت. پس پیغامبر صلّی الله علیه برخاست وطلب[۳] او بیرون شد و همی شد تا اورا بیافت بیکی خرماستان اندر خفته، وخاك بر سر و روی او برنشسته[۴]. پس پیغامبر علیه السّلام فرازرفت واورا بیدار کرد. گفت: قُم یا اباتراب، واین لقب بوتراب برعلی بنشست، وعلی بدین لقب فخر کردی. پس چون علی برخاست بردای[۵] خویش سر وروی علی پاك همی کرد. پس اورا گفت: یا علیّ هرگز بدبخت تر بجهان اندر ازان کس نبود که اوضربتی بزند بدین سرتو ازان خون[۶] خضاب گردد. علی گفت: یا رسول الله این کی باشد؟ گفت: این بزندگانی من نباشد.

و بدان وقت که پیغامبر علیه السّلام بدین غزو بیرون آمد فاطمه[۷] هنوز بعلی نسپرده بود، آنگاه ازپس آن بماه ذوالقعده بعلی سپرد.

پس چون پیغامبر صلّی الله علیه بدین منزلها بگذشت و کاروان نیافت، بازمدینه آمد. واهل مکّه چون دانستند که پیغامبر علیه السّلم بکار ایشان برایستادست، ایشان نیز حیلتها همی ساختند تا اورا نیز مقهور کنند.

وز پس این غزو بدرالاوّل بود وآن بود که مردمان مکّه عمرو بن اصیدالفهری[۸] را بفرستادند تا ستوران مدینه و چهارپایان بیاوردند،

۱ - حدیث ابی تراب. (خ) - حدیث بوتراب. (صو) ۲ - ابی طالب را رضی الله عنه. (خ) ۳ - بطلب. (خ. صو) ٤ - برنشسته بود. (خ) ۵ - بردای. (صو) ٦ - بزند بدین سرتو کز خم آن تا مغز برود وسر وروی وریش توازان خون. (خ) - بزند برین سرتو وآن زخم تابمغز تو برود و سر وروی وریش توازان خون. (صو) ۷ - فاطمه را. (خ) ۸ - درتاریخ طبری «کرزبن جابرالفهری» که درذیل صفحهٔ ۲٤۳ مجلد اول باشتباه «کربز» چاپ شده.

و بمکّه بردند . و پیغامبر صلّی الله علیه بیامد از پس ایشان تا چاه بدر و ایشان را نیافت . و این غزاة بگفته آمده است بسورة آل عمران . (۱)

وز پس آن غزو بطن النّخله بود ، و آن آن بود که پیغامبر علیه السّلام عبدالله بن الجحش بفرستاد تا کاروان مکّیان کازطایف همی آمد ابدبیارند . واین غزاة بسورة البقرة گفته آمده است.(۲)

وز پس این قصّه گردانیدن قبله بود ازسوی بیت المقدس سوی کعبه ، چنانك که گفت عزّوجلّ: قد نری تقلّب وجهك ـ الی قوله ـ فولّوا وجوهکم شطره .(۳) واین قصّه نیز بسورة البقره گفته آمدست(٤) .

پس سال دوم از هجرت چون ماه رمضان اندر آمد پیغامبر علیه السّلم کارها فرمود ، و روزهٔ ماه رمضان فرمود ، وروزه فریضه گشت برخلق . واین قصّه بسورة البقره نیز گفته آمد(٤) .

وز پس این حدیث بدراست ، و آن کاروان بوسفیان ازشام همی آورد ، و حرب کردن کافران مکّه با پیغامبر و کشته شدن کافران ، وفرستادن خدای عزّوجلّ فریشتگان از آسمان ؛ و این قصّه گفته آمدست بسورة آل عمران . والسّلم .

غزوة بنی قینقاع

و این غزو بنی قینقاع از پس غزو بدر [بود]. پس چون پیغامبر علیه السّلام از غزو بدر بپرداخت عید روزه گشادن بکرد . دیگر باره آهنگ غزوها کرد ، برفت بحرب سوی مردمانی که ایشان را بنی ـ قینقاع گفتند ، وایشان همه جهودان بودند ، ونزدیك مدینه بودند . و پیغامبر [را] علیه السّلم با ایشان عهد بود . پس خبر آمد که ایشان

۱ـ مجلداول ۲۳۹ ۲ـ مجلداول ۱۳۵ ۳ـ البقره ۱٤۲ ٤ـ مجلداول ۱۱۰

عهد پیغامبر را علیه السّلم بشکستند، وبا پیغامبر علیه السّلم تعصّب ساختند ازبهر قریش. وپیغامبر همی خواست کبا ایشان حرب کند، وزبهر آن که ایشان را با او عهد بود حرب نمی توانست کردن. وایشان همی گفتند اگر ما آن روز بچاه بدر بودیمی ما محمّدرا بنمودیمی که حرب چگونه کنند.(۱)

پس بکار ایشان جبرایل بیامد و این آیت بیاورد: و اِمّا تخافنّ من قوم خیانة(۲). الی الایه. گفت اگر عهد با گروهی همی داری وز خیانت ایشان همی ترسی آن عهد بازافکن(۳) ومر ایشان را آگاه کن، وپس با ایشان حرب کن. پیغامبر علیه السّلم شاد گشت و برخاست و بدین حدیث بده بنی قینقاع شد با صد مرد از یاران خویش. وایشان [را] نزدیک مدینه حصاری بود و بر در آن حصار بازاری بود.

و پیغامبر صلّی الله علیه ایشان را بمسلمانی خواند و گفت اندر توریة یافتید که من پیغامبر خدایم، اگر بمن بگروید(٤) وگرنه باشما حرب کنم. ایشان گفتند یا محمّد اگر حرب کنی حرب بینی کنه حرب پیشهٔ ما است که ما نه چون قریش ایم بحرب کردن، اگر بحرب ما آیی بینی. پیغامبر علیه السّلم آن عهد ایشان با ایشان باز داد، و گفت کنون حرب را بیارایید.

پس پیغامبر علیه السّلم بمدینه باز آمد. و لبابة بن المنذر(٥) بمدینه خلیفت کرد، وروز یازدهم از شوّال از مدینه بیرون رفت با سپاه، ولوای سپید(٦) بدست حمزه بود.

۱ـ کنند: (خ) ۲ـ الانفال ٥٨ ۳ـ بازپس فکن. (خ) ٤ ـ اگر مسلمان شوید. (خ) ٥ ـ لبابة بن المنذر. (صو. خ) = ابالبابة بن عبدالمنذر. (تاریخ طبری) ٦ ـ لواء پیغامبر.(خ. صو)

پس همچنان برفتند تا بدر بنی قینقاع برسید وایشان خود حرب را آراسته بودند. پس یکچند حرب کردند و آنگاه بحصار اندر رفتند. وپیغامبر صلّی الله علیه پانزده روز بدر آن حصار بود. وانگاه ایشان بزینهار آمدند. پیغامبر گفت صلّی الله علیه زینهار شما آنست که من شمارا همه را بکشم، و زنان و فرزندان شما همه غنیمت کنم. عبدالله بن اُبی سلول مهتر ایشان بود، وبیامد، و بکار ایشان سخن گفت. پیغامبر صلی الله علیه جانهای ایشان بدو بخشید بدان شرط باپیراهنی وشرواری[1] بروند و بجهان اندر بشوند. پس همچنان بکردند وبرفتند.

وپیغامبر علیه السّلم ویاران آن خواستها غنیمت کردند، و این آیت اندر کار ایشان آمد بسوی غنیمت. قوله[2] عزّ وجلّ: واعلموا أنّما غُنمتم من شیء فانّ لله خمسه وللرّسول.[3] ـ پس غنیمتها برداشتند، وپنج یك ازان بیرون کردند خدای را ورسول او را، وآن دیگر همه قسمت کردند، و بمدینه باز آمدند.

و از پس ازین غزوة السّویق بود. وزین پس غزوة بئر معونه بود وزپس ازان غزوة بنی النّظیر بود[4]. واین غزوها همه بگفته آمده است بجایگاه خویش. و از پس این غزوة احد بود و آن بگفته آمده است.

---

۱ شلواری. (خ. صو) ۲ ـ الانفال ٤١ ۳ ـ و این آیت اندر کار غنیمت ایشان آمد. قوله. (صو) ـ واین آیت اندر بکار ایشان آمد. قوله. (خ) ٤ ـ غزوة السویق بود، وزپس آن غزوهٔ انبار بود و پیغامبر بکشتن کعب بن الاشرف مشغول شده بود. وز پس آن غزو الرجع بود وز پس آن غزوهٔ بئر معاویه بود، وز پس آن غزوهٔ بنی النظیر بود. (خ) ـ وازپس این غزوة السویق بود وازپس آن غزوهٔ انبار بود و پیغامبر علیه السلم بکشتن کعب بن الاشرف مشغول گشت. و از پس از آن غزوة الرجیع بود واز پس از آن حدیث بئر معاویه بود و از پس از آن غزوهٔ بنی النظیر بود. (نا) = «بئر معونه» ، «بنی النضیر» (تاریخ طبری)

ومر پیغامبر علیه‌السّلم [را] بیست وهفت غزو بود آنك معروفست، وآن همه بجایگاه خویش بگفته آمدست. و همچنین دست پیغامبر گشاده کرده بود تا وقت مرگ ودست یاران گشاده کرده‌است تارستخیز.

غزوة تبوك

و این تبوك جایی بود دور دست مدینه، و آنجا همه ترسان(۱) بودند. واین تبوك آنجااست که جعفر طیّار آنجا کشته شده بود، وانجارا موته خوانند کـه مؤمنان را با ترسان حرب افتاد. پس یاران پیغامبر علیه‌السّلم، ازبس خلق کبدان موته کشته شده بودند، چون پیغامبر علیه‌السّلام بدین حرب ایشان را آگاه کرد سخت آمد این کار بر ایشان، همه بدین کار اندوه گن بودند. و نیز آن سال سالی بود قحط و مرین غزوه را جیش‌العشیره(۲) خوانند. وبدین غزو بود کز آسمان این آیت بیامد: اِنفروا خفافاو ثقالاً (۳). گفت همه بروید بدین حرب سبك بار و گران بار، یعنی توانگر ودرویش. پس آنکه گفت: اِلاّ تنفروا یُعذّبکم عذابا الیما و یستبدل قوما غیر کم ولاتضرّوه شیئا (۴). گفت اگر نروید شما را عذاب کنم عذابی سخت و بدل شما قومی دیگر تا(۵) باپیغامبر او بروند، واورا هلاك کردن شما هیچ زیان ندارد.

پس منافقان گفتند: لاتنفروا فی الحرّ(۶). گفتند گرم‌است بدین گرما مروید. خدای گفت عزّوجلّ: قُل نارُ جهنّم اشدّ حرّاً لو کانوا یفقهون(۷). گفت آتش دوزخ سختراز گرمای این جهان. پس آن منافقان گفتند:

۱ - ترسایـان. (خ) ۲ - جیش العسیرة. (خ) - جیش العشیره. (صو)
۳- التوبة ۴۱ ۴- التوبة ۳۹ ۵ - عذابی سخت کند و بدل شما قومی دیگر آرد تا. (خ) ۶ - التوبة ۸۱ ۷ - التوبة ۴۲

لو كان عَرَضاً قريباً وسفراً قاصداً لاتّبعوك.(۱) گفتند اگر راهی بودی نزدیك وسفری بودی قاصد با تو بیامدیمی.

پس چون خدای عزّوجلّ فرمود که توانگرودرویش بروید، پیغامبر علیه‌السّلم فرمود مردرویش‌را که توانگرراياری دهید(۲)هم بستوروهم بنفقه، هر کسی آنچه توانستند همی دادند. عثمن عفّان رضی الله عنه بدین(۳) غزواندر برپیغامبرعلیه‌السّلم و بریاران بسیار هزینه کرد.

، پس همه برفتند توانگر ودرویش، پس خدای عزّوجلّ آیت‌فرستاد: لیسَ علی الضّعفاءِ ولاَعلی المرضی(الی قوله)ماعلی‌المحسنین‌من‌سبیل.(٤) نیست این رفتن واجب بر ضعیفان و بیماران و بر آنکسها که نیابند آنچه نفقه(۵) کنند، و نه نیز برآن کس که سوی تو آمدند که ما را بر گیر ومرا باخویشتن ببر تو(٦) گفتی من‌شمارا نتوانم بردن، وایشان باز گشتند گریان، از آن اندوه کز تو باز گشتند که تو گفتی که من شمارا نه پذیرم‌چنانك‌گفت عزّوجلّ: ولا علی‌الّذین اذا ما اتوك لِتحملهم (الی قوله) ما یُنفقون(۷).

پس مردمان غطفان بیامدند و عذر خواستند از پیغامبر علیه‌السّلم‌و گفتند مانتوانیم آمدن. پس پیغامبرصلّی‌الله‌علیه دستوری‌داد بباز گشتن. خدای تعالی ازبهرایشان را نیزاین(۸) آیت بفرستاد: و جاءَالمعذّرون من‌الاَعراب لیؤذَن لهم و قعدالّذین کذبواالله ورسوله(۹). ایزدتعالی آن

---

۱ ـ التوبة ٤۲ ۲ـ فرمود توانگرانرا که مر درویشانرا یاری دهید. (خ) ، متن ظاهراً غلط است و نسخهٔ «صو» نیز مطابق متن است. ۳ ـ عثمان بن عفان بدین. (خ) ٤ـ التوبة ۹۱ ۵ ـ هزینه. (خ) ٦ ـ کسوی تو آمدند که مارا باخویشتن ببر. تو. (خ) ۷ـ التوبة ۹۲ ۸ـ نیز ازبهرایشان این. (خ)
۹ ـ التوبة ۹۰

دستوری دادن پیغامبر علیه السّلم نپسندید؛ نه گفت: عفا اللّٰه عنك، لِمَ اذنت لهم حتّی یتبیّن لك الّذین صدقوا وتعلم الکاذبین؛[1] گفت: چرا دستوری دادیشان تا پدیدار آمدی ترا آنك همی راست گویند و بدانستی دروغ زنان را؟

عبداللّٰه بن سلول[2] با گروهی منافقان بیامدند و سوگند خوردند پیش پیغامبر علیه السّلم، که اگر بتوانستیمی آمدن بیامدیمی. چنانك گفت عزّوجلّ: سیحلفون باللّٰه لو استطعنا لخرجنا معکم[3]. ـ پس خدای عزّوجلّ گفت: واللّٰه یعلم انّهم لکاذبون.[3] و این سورة التوبه بیشتر اندر کار غزو تبوك فرو آمدست.

پس پیغامبر علیه السّلم سپاه را از شهر مدینه بیرون برد بسختی و عبداللّٰه بن ابیّ و منافقان دیگر چون یك منزل برفتند باز گشتند. و سه تن از مسلمانان بمدینه بماندند که نتوانستند آمدن، و همی گریستند، وزیشان یکی کعب بن مالك بود پدر ابیّ بن کعب، و دیگر زرارة[4] بن الرّبیع بود، و سدیگر هلال بن امیّه بود که خدای گفت عزّ وجلّ: و علی الثلثة الّذین خُلّفوا حتّی اذا ضاقت[5]..

و پیغامبر علیه السّلم سباع بن ارقصه[6] را بر مدینه خلیفت کرد. علی[7] ابن ابی طالب را رضی اللّٰه عنه گفته بود کتو عیالان خویش و کودکان را نگاه دار. و منافقان گفتند که پیغامبر مر علی را از بهر آن دست بازداشت که بر دل پیغامبر گران شده است. و چون

---

۱ ـ التوبة ۴۳ ۲ـ عبداللّٰه بن ابی سلول. (خ) ۳ـ التوبة ۴۲ ۴ ـ مرارة. (تاریخ طبری)، نسخ دیگر بامتن مطابق است. ۵ـ التوبة ۱۱۸ ۶ـ عرقصه. (صو) ـ سباع بن ارفضه. (خ) ـ سباع بن عرفطة. (سیرة النبویة ـ تاریخ طبری)
۷ ـ وعلی. (خ)

علیّ این سخن ازیشان بشنید همانگه از پس پیغامبر علیه‌السّلم رفت ، و سلاح برداشت ، و پیغامبر او را گفت ، چرا آمدی یا علی . گفت از بهر آن که منافقان چنین گفتند . پیغامبر علیه‌السّلم اورا گفت یا علی ، دروغ گفتند که من ترا بجای خویش برسرعیالان خویش دست بداشتم ، وتو برمن سخت عزیزی همچنان که هرون مرموسیٰ‌را . و گر ازپس من پیغامبری بودی آن تو بودی . پس پیغامبرعلیه‌السّلم مرعلیّ را بمدینه باز فرستاد ، و هر کی باز گشتنی بود با علی باز گشتند .

پس پیغامبر علیه‌السّلم بدیگر منزل [رفت](۱) و بدان منزل این آیت بیامد : لقد تاب‌الله علی‌النّبیّ والمهاجرین ـالی قوله ـ انّه بهم رؤف رحیم(۲) . و مردی ازمسلمانان بمدینه بازایستاده بود پیغامبرعلیه‌السّلم را اندر یافت ، و پیغامبر برو دعا کرد .

وبدان منزل یکی اشتراران پیغامبر علیه‌السّلم گم شده بود ، وآن شتر بازنیافتند ، منافقان گفتند اگراو پیغامبرخدای استی می‌داندی که اشترکجااست . پس جبرایل آمدو آگاه کرد که آن اشتر بفلان‌جا است ، ومهارش بدرختی اندر آویختست . همانگه برفتندوبیاوردندش . پیغامبر علیه‌السّلم بشنیدآن حدیث ایشان ، گفت راست می گویند منافقان ، که من‌چیزی ندانم تا خدای عزّوجلّ مرا آگاه کند .

و بوذر غفاری بمدینه مانده بود . پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه اگر اندربوذر هیچ‌خیرست مرا اندریابد. پس‌چون‌نگاه کردند بوذرهمی آمد پیاده . گفت براه اندر اشتر بماند . پیغامبر علیه‌السّلام گفت: ابوذر یعیش وحده و یموت وحده (۳).

---

۱ ـ (نا ـ خ) ۲ ـ التوبة ۱۱۷ ۳ ـ یرحم‌الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده . (تاریخ طبری).

منافقان گفتند پیغامبر پندارد که این حرب رؤم همچون حرب عرب است، تا اکنون اینجا چه پیش آیدش. پیغامبر علیه السّلم ازین حدیث ایشان آگاه شد. ایشان را گفت شما چنین گفتید. ایشان گفتند مامزاح کردیم. خدای عزّوجلّ بردروغ ایشان این آیت بفرستاد: و لئن سألتهم لیقولُن انّما. (۱) الآیه. گفت چون پیغامبر علیه السّلم شما را گفت که شما چنین سخن گفتید، شما گفتید ما بازی همی کردیم. خدای گفت که شما بخدای و آیتها همی فسوس کنید؟ (۲)

پس پیغامبر علیه السّلم همچنان همی رفت تابتبوك رسید. چون آنجا رسید هیچ خلق از رومیان آنجا نیامده بودند مهتر تبوك بخواند وباو صلح کردند. وازانجا پنج(۳) فرسنگ، حصاری بود استوار، وز کسهای ملك روم سرهنگی آنجا بود با بسیار خواسته، ولکن آن حصار سخت استوار بود، وآن سرهنگ هرروزی ازبامداد تا چاشتگاه بشکار بیرون آمدی، و پیغامبر علیه السّلم خالدبن الولید با بیست سوار آنجا فرستاد، و خالد پنهان آنجا بنشست تا وقت روز. چون آن ملك بیرون آمد او در آن حصار بگرفت، وآن سرهنگ را استوار کرد، وپیش پیغامبر آورد. وپیغامبر صلّی الله علیه باآن سرهنگ صلح کرد، وصلح نامه بستد از پیغامبر و پیغامبر [را](۴) جزیت داد.

پس پیغامبر صلّی الله علیه از تبوك برگشت و روی بمدینه بازنهاد، و بنخستین منزل که فرو آمد آب نبود، مگر یك لخت(۵) بچشمه اندر. منافقان بیامد[ند](۶) وآن چشمه تاریك کردند. پس پیغامبر علیه السّلم بیامد و دست بدان چشمه برنهاد، ودعا کرد، چندان آب از چشمه بیرون آمد کان

۱ - التوبة ۶۵ ۲ - گفت که شما همی فسوس کنید بخدای و آیتهای او. (خ)
۳ - برینج. (خ. نا) ۴ - (صو. نا) ۵ - لختك. (نا) ۶ - (خ. نا. صو)

همه سپاه وستوران سیراب شدند .

وچون ازتبوك بازگشتند پس تابمدینه‌رسیدند ، منافقان براه‌مزکتی کرده بودند نزدیك بمدینه کـه آنجا گرد آمدندی و حدیث منافقی کردندی . چون پیغامبر صلی‌الله‌علیه نزدیك آمد ، آن منافقان حدیث این‌مزکت اورا بگفتند که باید تو که پیغامبری بدان مزکت ما آیی . پس پیغامبر خواست کـه بدان مزکت رود همانگه این آیت آمد : والّذین اتّخذوا مَسجداً ضِرارا و کفرا ـ الی‌قوله ـ انّهم لکاذبون(۱) . گفت آنکسها که مزکت کردند بیچارکی و کافری‌را و [جدائی] میان مؤمنان وراه یابانی مران کسی‌را(۲) کحرب کرد با خدای ورسول او ، وسوگند خوردند بدروغ بدین کنخواستیم مکرنیکوی ، خدای داند ومی گوایی‌دهد که ایشان‌می‌دروغ گویند. پس گفت: اَم مَن اَسّس بنیانه علی شفا جُرُف . الی‌الایه (۳) . گفت آن مزکت آتش است آنجا مرو . پیغامبرعلیه‌السّلم همانگه علی بفرستاد تاان مزکت همه را بسوختند و ویران کردند ، وآن گفتارمنافقان برخاست .

وقعهٔ حنین

واین وقعت حُنین آن وقت بود که پیغامبر صلی‌الله علیه بمکّه آمده بود ، ومکّه را گشاده بود ، وآنجانشسته بود ، ومردمان‌همی‌آمدند و مسلمان همی‌شدند . پس آن برعبد سخت آمد و هیچ دل(۴) بران

---

۱ ـ التوبة ۱۰۷ ۲ ـ بیچارگی وکافری را وجدائی را میان مؤمنان و راه‌یابی را آن کس کـه . (خ) ـ به‌بیچارگی وکافری و جدائی میان مؤمنان و راه‌بانی مر انکسی را که . (صو) ـ وزیان کردن وکافری راوجدائی میان مؤمنان و راه داشتن آن کسها را . (نا) ۳ ـ التوبة ۱۰۸ ٤ ـ وآن دشوارآمد وسخت آمد اهل عرب را وهیچ گونه . (نا)ـ پس عرب را آن دشوارآمد وهیچ گونه دل . (خ . نا)ـ نسخهٔ «صو» نیز مطابق متن است وظاهراً اشتباه است .

نمی‌توانستند نهادن، که آن مهتران ایشان همه کشته شده بودند، ودیگران مقهورشده بودند، وبنا کام اورا گردن نهاده بودند.

پس همه قبیلها گرد آمدند و بکار پیغامبر علیه السّلم برایستادند و هوازن وطایف[1] وزهرقبیله‌ای خلق گردهمی آمد. وآنجا مرّدی بود اورا مالك‌بن عروه [2] خواندند، اورا برخویشتن مهتر کردند، گفتند ما را با محمّد حرب ان یکی مانده است، اگر ما را مقهور کند کار ما خود بود[3]، وگرما اورا مقهور کنیم ازوی برهیم.

واین مالك‌بن عروه بفرمود تا هرچه اندرقبیلها بودند عرب[4] همه برفتند با زنان وعیالان؛ وهرمردی کپیش حرب رفتی عیال و فرزندان ازپس اوبودی، ازبهرزن وفرزند[5] کاربهتر کردندی. واین مالك بن عروه مردی بود اندرهمه عرب معروف، وز هرکجا راه دانست، ازعرب لشکر گردهمی آورد. وزان سوی طایف جایی بود آنرا ذوالفخار[6] خواندی، وبدان‌جای وادی بود که آنرا حُنین خواندندی، ومالك‌بدان حُنین سی‌هزارمرد عرض کرد ازان قبیلهای‌عرب، همه مردانی‌باسلاح، اوچهارمرد بیاورده بود ازپیران عرب هرمردی‌را صدوبیست سال وسی سال[7] رسیده بود، گفت تدبیر حرب بشما است که شما حرب‌کردن را

۱ـ هوازن وُطایف وبنی‌جشم: (خ. نا) ۲ ـ همه نسخه ها مطابق است با متن. در سیرة النبویة: مالك بن عوف النصری، و در تاریخ طبری: مالك بن عوف احد بنی‌نصر. (رجوع شود به صفحهٔ ٦٥٦) ۳ ـ حرب این یکی ماندست اگرما را مقهور کند خود کار ما بود. (خ) ٤ ـ تاهرچه بقبیلتها وعرب کس‌بود. (خ. ن) ٥ ـ ازبهر حمیت زن وفرزند را. (خ) ـ ازبهرحمیت زن وفرزندان. (صو) ـ تاازبهر حرمت را. (نا) ٦ ـ و حنین واد الی جنب ذی المجاز. (تاریخ طبری) ۷ ـ صد وبیست سال وصدوبی سال. (خ)

نشاید ولکن تدبیر حرب بشاید.(۱) و آن سی هزار مرد را گرد کرد وبفرمود تا شمشیر ها برکشیدند، ومالك میان‌شمشیرهای‌ایشان بدونیم کرد گفت تاشمشیرها ازمیان برنباید کشید(۲).

چون پیغامبر علیه‌السّلم خبر این چندین سپاه بشنید، گفت شما نیز بروید. و هرچه اندر مکّه مهتری مانده بود برفتند بابوسفیان.

وپیغامبر صلّی‌الله علیه چون از مکّه برفت سپاه را عرض کرد دوازده هزارمرد گردآمده بودند باسلاح تمام، برفتند وپیغامبر صلّی‌الله علیه بر اشتری جبل(۳) نشسته بود، وعبّاس بن عبدالمطّلب پیش پیغامبر صلی‌الله‌علیه اندر بود، وعلیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه بردست‌راست پیغامبر علیه‌السّلام ایستاده بود.

سپاه پیغامبر برفتند. پس چون لختی برفتند. عباس برسرافرازی برشد، آن سپاه پیغامبر بدید بدان بسیاری، مرپیغامبر را گفت یارسول‌الله مارا از عدد سپاه هیچ کم(٤) نباشد امروز. پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه یا عمّ چنین مگوی که این کار نه بعدد سپاه است، تا ظفر کرا باشد.

پس خدای عزّوجلّ پیغامبر را بازنمود همچنان که بعدد سپاه مشغول نباید بودن، چندان سپاه که بود چون چشمشان برسپاه کافران افتاد روی بهزیمت نهادن (٥) تا خدای عزّوجلّ فریشتگان فرستاد همچنان که روز بدر فرستاده بود تاآن سپاه کافران روی بگردانیدند.

پس خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد: و یوم حُنین اِذ أعجبتکم

۱ ـ کشما حرب کردن را نشایید ولکن تدبیر حرب را بشایید. (صو. خ)
۲ـ نیامهای شمشیرها بشکست تاشمشیرها ازنیام برنباید کشیدن. (نا. خ) ـ میان شمشیرهایشان بشکست گفت تاشمشیراز میان برنباید کشیدن. (صو) ۳ ـ خنك. (خ ـ نا) ٤ ـ کمی. (خ) ٥ ـ بازنهادند. (خ. نا)

كثرتكم ـ الى قوله عزّوجلّ ـ وأنزل جنوداً لم تروها .(۱) گفت شما غرّه شدید روز حنین ببسیاری سپاه ، و آن بسیاری شما هیچ سود نداشت و تنگ گشت آن زمین برشما ، تا بر گشتید . پس فرو فرستاد خدای آرامشی ، و سپاه فرستاد بر شما که ندیدید آنرا .

و سبب این حدیث چنان بود که چون سپاه پیغامبر صلّی‌الله‌علیه از دور پدیدار آمد سپاه دشمن همانگه صفها بر کشیدند ، و روی بحرب کردند ، و آن امیر ایشان را مالك عروه خواندند و مالك بن عوف خواندند(۲) بفرمود تا سپاه همه جمله حرب کردند ، و بنخستین حمله سپاه مسلمانان روی بهزیمت باپس نهادند ، و سپاه‌دشمن شمشیراندرنهاد و مسلمان را(۳) همی کشتند ، وپیغامبر صلی‌الله علیه بدان وقت کبحرب فراز شده بود مریاران خویش‌را ـ بخاصه آنچه مهاجر وانصار بودند ـ همه‌را جدا کرده بود ، و آنجـا تلی بود چون افرازی بلند(٤). پیغامبر علیه‌السّلم گفت مر اهل مکّه‌را که من ازشماحرب نخواهم ، شمابروید و برسر آن افراز بباشید ، اگرظفر ما (۵) باشد شما خود همی بینید ، وگرظفر دشمن(۶) باشد باری کسی را با شما کار نبود . و بوسفیان‌را بر سر آن افراز کرده بود وخود با سپاه خویش روی بحرب کرده بود .

چون اهل این مکّه(۷) نگاه کردند هزیمت بر سپاه پیغامبر بود . بوسفیان گفت ، آری ! محمّد چنان دانست که این سپاه عرب همچون

۱ ـ التوبة ۲۵-۲۶. ۲ ـ و آن ملك ایشان را مالك العروه خواندند و مالك ابن عوف نیزخواندند . (نا . صو) ـ وآن امیر ایشان مالك‌بن عروه بفرمود . (خ)
۳ ـ اندر نهادند و مسلمانان را . (خ) ٤ ـ افرازی بود بلند .(خ) ، نسخ دیگر بامتن مطابق است . ۵ـ ظفر مارا . (خ) ـ ظفر مرا . (نا) ۶ـ دشمن را (خ)
۷ـ این اهل مکه . (صو . نا . خ)

سپاه مکّیان است که مرایشان را چون گوسپند اندر پیش کرد، وهمی کشت، اکنون بگوا(١) تا اندر نگرد بشمشیر زخم عرب. صفوان بن امیّه گفت خاموش باش که مهتری مکّه همی کسی را باشد از قریش بهتر از آن که کسی باشد از هوازن. و هم از مکّیان کسی دیگر گفت: الیوم بطل السحره(٢).

وزان سپاه که با پیغامبر ازمکّیان بیامده بودند با اوهیچکس نماند مگرتنی چند، چون بوبکر و عمر وعثمن و علیّ رضی‌الله عنهم اجمعین، و تنی پنجاه دیگر بجز ازیشان.

و مردی بود از سپاه دشمن بنام عنترة ابن عمیر(٣) همی کشت با حربتی(٤) پیغامبر را همی جست که اگر نه کشته شده است او را بکشد. پس از دور پیغامبر را بدید علیه‌السّلم و با او خوار مایه مردم، نیزه برو راست کرد، وعلیّ پیش او رفت یك شمشیر اورا بزد، یك پای ازران او بیرون انداخت. این مرد از اسپ جدا شد و تنی پنجاه از پس او اندر آمدند، و علی شمشیر اندر نهاد بدیشان، وتنی چند ازیشان بکشت، تا ایشان دور شدند.

پیغامبر علیه‌السّلم مرعبّاس را گفت، یا عمّ آواز ده که یاران‌ما آواز تو شناسند، تا باز آیند. وعبّاس برافرازی برشد و بانگ همی کرد یا مهاجر و انصار یا اهل بیعة والشجرة(٥)، یا اهل صفّه، یا اهل اسلام، پیغامبر خدای عزّوجلّ شمارا همی بخواند. از هرجای بیست مرد و

١ ـ بگو. (خ. صو) ـ بگوی. (نا) ٢ ـ گفت باطل شد امروز جادوی. (خ. ن) ـ الا، بطل السحر الیوم. (سیرة النبویه) ٣ ـ عنتره. (خ) ـ عنترة بن عمیر. (صو) ٤ ـ باحربت همی کشت. (خ) = و شاید همی گشت. ٥ ـ بیعة الشجرة. (خ. صو)

سی مرد همی آمدند ، واین یاران خاصّه خود شمشیر همی‌زدند پیش اندر ، و هیچ خلق(۱) یارای آن نبود کپیش پیغامبر آمدندی(۲) تا لوای پیغامبر راست کردند ، وتنی سه هزار از پس اندر آمدند و پیش حرب اندر شدند ، وعلی رضی الله عنه اندرپیش بود ، یك حمله برگرفتند بردشمن ، وسپاه دشمن روی بهزیمت نهادند ، ومسلمانان قوّت گرفتند ، هرکی کشته نشده بود باز آمدند ، و شمشیر بکافران اندر نهادند ، همی کشتند وهمی اسیر کردند .

ومالك بن عوف چون دانست کار(۳) ایشان ضعیف گشت با پنج هزار مرد کـه باو بودند هزاروپانصد مرد را(۴) بکشتند . مالك با مقدار سه هزار مرد بگریخت و براه طایف شد ، و مسلمانـان دست اندر کردند بکشتن ، و آوردن غنیمت ، تاچندانی غنیمت گرد آوردند کانروز یك فرسنگ جـای نبود از اشتر ، بشمار سیزده هزار اشتر بیاوردند ، و گوسفند را خود عدد نبود . وزان کسها که مالك ایشانرا بستم بحرب آورده بود بیست هزار مرد کشته شده بـودند .

واندرمیان آن زنان زنی بود نام او اسما دختر حلیمه ، آنك دایهٔ پیغامبر بود علیه السّلم ازبنی سعد ، واین اسما باپیغامبر صلّی الله علیه همشیره(۵) بود . او گفت مرا پیش پیغامبر ببرید . چون اورا بدید اندر ساعت بشناخت ،(۶) ردای خویش ازپشت باز کرد وبفکندتا آن زن آنجابرنشست . آن زن بسیار بگریست ، وپیغامبررا صلّی الله علیه آب بچشم اندر آمد. پس

۱ ـ خلق را . (خ . نا) ۲ ـ آمدی . (خ . نا) ۳ ـ که کار . (خ . نا . صو)
۴ ـ که با او بودند پانصد مرد را . (خ . نا) ـ هزار و پانصد مرد را . (صو . نا)
۵ ـ هم شیره . (نا . خ) ۶ ـ پیش پیغامبر برید . اورا پیش پیغامبر آوردند و آشنایی بداد و بگفت که مرا با کودکان وشوی بستم از بنی سعد آوردند . پیغامبر چون اورا بدید اندر ساعت بشناخت . (خ)

شوی وفرزندان اورا پیش پیغامبر آوردند ، وپیغامبر ایشانرا بنواخت وزان غنیمتها ایشان را بسیاری بداد ، وایشان را بدست ثقتی اندر نهاد تا بنی‌سعد(۱) بردندایشانرا ، وهرکی‌ازبنی‌سعد بیاورده بودندبنواخت ودست بازداشت وچیز داد وبنیکوی گسیذ(۲) کرد .

و این سپاه کافران بهزیمت روی بطایف نهادند ، ویاران از پس ایشان اندر داشتند ، وهمی کشتند ، و پیغامبر علیه‌السّلم ازپس همی رفت با شمشیر کشیده وهمی گفت :

انا النبیّ لا کذِبْ انا ابنُ عبدالمطّلب

این نه شعرست کاین‌سخنی است‌بسجع ، وهرگز پیغامبر علیه‌السّلام شمشیر نزده‌بود بدست خویش بهیچ‌حرب مگربدین حرب . وهمچنین همی رفتند از پس دشمن تا دشمن اندر کشید دور اندر کشید(۳) .

آنگاه بازجای‌خویش بازآمدآنجا که‌آن غنیمتها بود ، وآن بسیار بودوآنجا خلق بایست که‌آن نگاه داشتی(٤) . پس پیغامبرصلی‌الله‌علیه خواست که آن غنیمتها قسمت کند ، یاران همانگه خبر آوردند که مالك بن عوف سپاه گرد کرد از بنی‌ثقیف وبهوازن‌آمد،(٥) وبر کنار طایف‌آمد وآن حصار طایف را گرفته‌اند، و می گویند ما دیگر بار حرب کنیم چون عاجز آییم بحصار اندر شویم . وآن حصار طایف سخت استوار بود . پیغامبرصلّی‌الله علیه چون این خبرشنید برخاست ، آهنگ طایف کرد ، و دوهزار مرد(٦) بحنین دست بازداشت تا آن غنیمتها وزنان و فرزندان ایشانرا نگاه دارند .

---

۱ ـ تا بینی‌سعد . (نا) ۲ ـ گسیل . (خ . نا) ۳ ـ تادشمن دور اندر کشید . (خ . صو) ٤ـ آنرا بسیار کس بایست که نگاه داشتی . (خ) ٥ـ و بازهوازن آمد . (خ . نا) ٦ ـ وهزار وپانصد مرد . (خ . نا) ـ و دو هزار مرد . (صو)

چون پیغامبر صلّی‌الله علیه بنزدیك طایف رسید ایشان اورا بحرب بپستادند، وروزی چند حرب کردند، پس بحصار اندر شدند، و بدر حصار(۱) سخت کردند. وپیغامبر صلی‌الله علیه بیست‌روز بردر آن‌حصار بنشست و هرکی از پیش ایشان همی کشت، و ایشان بدان حصار اندر منجنیق نهادند و سبویها پر آتش کردند و همی انداختند، وپیغامبر صلی‌الله علیه ویاران و آن سپاه که با اوبودند بدان حصار چیز نتوانست کرد(۲).

پس پیغامبر علیه‌السلم بفرمود تا هر آبادانی که بیرون از حصار بود همه ویران کردند، وهرچه کردند ایشان در حصار نگشادند.

پس پیغامبر صلی‌الله علیه شبی بخواب دید که یك کاسه مسکه بیاوردند وپیش او بنهد(۳)، یکی مرغ بیامد وهمه بمنقار بردارد(٤) تا آن همه سپری کند. پس دیگر باره نگاه کرد آن کاسه مسکه همچنان آنجا بود، پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه مر بوبکر را کمن چنین بخواب دیدم، مرا بدل چنان همی آمد که ما این حصار نتوانیم گشادن، بباید رفتن. بوبکر گفت اگر برویم بهتر که ایشان خود ازپس ما آیند. پس پیغامبر علیه‌السّلام باز گشت(۵).

وچون پیغامبر صلی‌الله علیه ازطایف باز گشت وبحنین باز آمد و آن غنیمتها وزنان وفرزندان ایشان قسمت همی کردند، یاران بسویّت هر

۱ ـ قریه حصار. (صو. نا) ۲ ـ هیچ‌چیز نتوانستند کردن. (نا) ۳ ـ وپیش وی بنهند. (نا) ـ وپیش بنهند. (صو) ـ پیش او بنهادند. (خ) ٤ ـ وهمی بردارد بمنقار. (نا) ـ وآنرا همه بمنقار بردارد. (صو) ٥ ـ درنسخهٔ «خ» و «نا» در اینجا عنوان مطلب است بدین عبارت: «حدیث فتح طایف وقسمت غنیمت آن». نسخهٔ «صو» مطابق متن است یعنی عنوان ندارد.

سواری را دو بهره‌وپیاده را یکی بهره[1] خبر بمردمان طایف ومردمان آن حصارها برسید . ایشان مالك را گفتند مابدین حصار چگونه‌باشیم که محمّد زنان وفرزندان و خواستهٔ مارا اکنون بریاران همی‌بخشد . مالك گفت هر کی ازشما خواهد که سوی محمّد شود ، گوی بشوید .

پس همی‌رفتند ، صدگان و دویستگان ، وپیش پیغامبر صلی‌الله علیه همی‌آمدند ، ومسلمان همی‌شدند . مالك گفت اگر مارا محمّد زینهار دهد من نیز بزینهار اوآیم . پیغامبر صلّی‌الله علیه این خبر بشنید ، هر کی بیامد ومسلمان‌شد زن وخواسته بدو بازداد ونیز برسری صد اشتر بخشید اورا ، وهزارمرد اورابخشید ، گفت[2] برو وطایف بگشای‌وهمه مسلمان کن . وآن مردمان که بیامدند ومسلمان شدند خواسته و زن و فرزند ایشان باز داد ، و دیگر بریاران قسمت کرد بسویّت . قسمت بوسفیان چنانك آمد بداد ، و برسری صد اشتر دیگر بدادش ، و هر ازآن اشتر که مربوسفیان را داده بودیکی بود کمرش سیمین[3] داشت .

و بوسفیان بنزدیك حرب آمده بود[4] وچندین چیز اورا بداد ، او اندرنهان بدیها همی‌گفت برپیغامبرعلیه‌السّلم[5] وزنش ، بگفته‌آمد که اوبکافری اندرچه‌کرد باپیغامبر علیه‌السّلم ، وکس‌را برگماشت تاحمزه‌را

۱ـ بهره . (خ) ۲ ـ بزینهار اوآیم . پیغامبر این‌خبر بشنید وهرك‌بیامد ومسلمان شد زن وفرزند وخواسته بدو بازداد ، گفت اگرمالك بیایدهمه خواسته بدو بازدهم . پس مالك این خبر بشنید و او نیز بیامد پیش پیغامبر شد ومسلمان شد . پیغامبرهمه خواسته بدوبازداد ونیز برسری صد اشتربخشید اورا ، وسه هزارمرد اورا داد گفت برو وطایف را بگشای . (خ) ، و از متن این جمله از قلم کاتب افتاده است . ۳ ـ یکی بود کمرس زرین . (صو) ـ یکی بود که مرس سیمین . (نا) = مرس : ریسمان و طناب ؛ امراس المرکب و اطنابه . (المنجد) ٤ ـ وبوسفیان بنزدیکی حرب بیامده بود . (صو) ـ وبوسفیان هیچ‌فراز حرب‌نیامده بود . (نا) ٥ ـ واندر نهان پیغامبر را دشنام و بدی می گفت . (صو)

بکشت ، و چون ایشان بمردند کارجهان بمعویه رسید ، و آن‌نیز [که او کرد بحرب صفّین بگفته آمده است ، و آنچه کرد بعلیّ بن ابی‌طالب رضی الله عنه . وچون ایشان ازین جهان بیرون شدند بفرمود تامرحسن رضی‌الله عنه‌را زهردادند وز پس او را بکشت بفرمان معویه . پس چند کارا بیزید افتاد ، آن نیز بگفته آمد که یزید عبدالله بن‌زیاد را وعمربن سعد را بفرستاد ، وبفرمود تاحسین علی‌را وبرادر زادگان اورا بکشتند، واین همه بدین گونه بودست .(۱)

وبدان وقت که پیغامبرما علیه‌السّلم آن‌غنیمتها می قسمت کرد مردی پیش پیغامبر برپای‌خاست ، گفت یارسول‌الله من‌چنان‌دانستم که‌تو پیغامبر خدایی ، داد کنی ، وستم نکنی ، چنان کز پیغامبران آید . پیغامبر گفت من همی داد نکنم ؟ گفت نی . گفت چه بی‌داد کردم ؟ آن مرد گفت روانیست که یك تن صد اشتر بخشی و بعضی‌را هیچ نمی‌دهی ، وین نداد باشد که ستم باشد . عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه آنجا ایستاده بود ، گفت یا رسول‌الله دستوری ده تامن این مردرا بکشم . پیغامبر گفت تـو اورا نتوانی کشتن که‌از پشت او فرزندان آیند وآن فرزندان اوراخوارج خوانند ، وعلامت ایشان آنست که مرعلی‌را دشنام دهند ، وزپس مرگ من بیرون آیند وهلاك فرزندان من بردست ایشان باشد .

پس مالك بن‌عوف برطایف‌رفت بآن سه‌هزار مرد وبسیار حرب کرد وخلقی زیشان بکشت ، وآخرالامر آن مهتران‌طایف ازفرزندان‌مسعود بزینهار آمدند بنزدیك‌پیغامبر علیه‌السّلم ، ومردمان طایف بدین‌روزگار

۱ ـ ازمعاملت های بد ، وعبدالله بن زیاد را و عمربن سعد را بفرستاد و بفرمود تا حسین‌بن علی را وبرادرزادگان او را بکشتند واین‌همه براین گونه بوده‌است . (خ)

بامالك بن‌عوف همه پیش‌پیغامبر آمد[ند] ومسلمان‌شدند، وطایف‌بدین روزگار گشاده شد. والسّلم(۱).

باز گشتیم بقرآن.

۱ـ مردمان که بیامدند ومسلمان شدند پیغامبر خواسته و زن وفرزند بدیشان بازداد ودیگرخواستها قسمت کرد وقسمت بوسفیان چنانکه آمد بداد و برسری صد اشتر دادش، وزان‌اشتران که‌بوسفین‌رادادیکی [بود] کمرسیمین داشت. وبوسفیان‌خود بنزدیك‌حرب نیامده بود وچندین چیز اورا بداد. واندر نهان پیغامبر را بدیهاهمی گفت. وزنش هندخود بگفته آمدست که او بکافری‌اندرچه گفت وچه کرد باپیغامبر. وکس برگماشت تا حمزة بن عبدالمطلب را بکشتند. چون ایشان همه مردند کار بمعویه رسید، آن نیز که او کرد بحرب صفین نیز گفته آمدست، وآنچه کرد بـا علی‌بن‌ابی‌طالب، وبفرمود تا حسن را بزهر بکشتند. پس چون کاربیزید افتاد نیز گفته آمدست که چه کرد ازمعاملتهای بد. وعبدالله‌بن زیادرا وعمرو[کذا]بن‌سعد را بفرستادوبفرمودتاحسین‌بن علی‌را وبرادر زادگان‌اورا بکشتند. واین‌همه برین گونه بودست. وبدان‌وقت که پیغامبرما آن‌غنیمتها قسمت‌همی کرد مردی پیش‌پیغامبر برپای خاست. گفت یا رسول من چنان دانستم که تو پیغامبرخدایی‌وستم نکنی وداد کنی. پیغامبر گفت‌علیه‌السلم من‌چه بیدادی کردم؟ آن مرد گفت یکی باری اینست که‌یك تن‌را صد اشتر بخشی وبرخی‌را چیز می‌ندهی، این نداد باشد که این ستم باشد. عمربن‌الخطاب آنجا ایستاده بود گفت یا رسول‌الله مرا دستوری ده تا این مردرا بکشم. پیغامبر گفت تواورانتوانی کشتن که ازپشت اوفرزندان آید که‌آن فرزندان اوراخوارجی گویند. علامت ایشان آنست کمر علی را دشمن دارند وز پس مرگ من‌بر فرزندان من بیرون آیند و هلاکی فرزندان من بر دست ایشان باشد. پس مالك‌بن‌عوف بطایف رفت با آن سه هزار مرد وبا اهل طایف حرب کرد وبسیاری بکشت‌زیشان. آخرالامر آن مهتران‌طایف ازفرزندان مسعود همه بزینهاز آمدند بنزدیك‌پیغامبر علیه‌السلم. ومردمان طایف بدین روزگار مالك بن عوف همه پیش پیغامبر آمدند ومسلمان شدند، وطایف نیز‌هم بدین روزگار گشاده شد. والسلم، و صلی‌الله‌علی‌النبی محمدوآله اجمعین الطاهرین. (خ)

سورة یونس

مكية ، وهي مائة و تسع آيات

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ـ (۲) آن آیتهای کتاب با حکمت(۳) ☆

۲ـ آیا هست (٤) مردمانرا شگفت که وحی کردیم سوی مردی از ایشان ، که بیم کن مردمانرا ، وبشارت ده(٥) آنکسهارا که بگرویدند که ایشانرا پایهای(٦) راستی نزدیك خدای ایشان است ؟ گفتند کافران که : این جادویست هویدا ☆

۳ ـ خدای(۷) شما آن خدایست آنك آفرید آسمانها وزمین اندر شش روز ؛ پس مستویست برعرش ،(۸) می آفریند کار ،(۹) و نیست هیچ خواهش خواهی مگراز پس دستوری او . اینستتان(۱۰) خدای خداوند شما ، بپرستید اورا ؛ ای نه یاد گیرید ؟(۱۱) ☆

---

۱ ـ بنام خدای که همه را ببهشت دعوة کرد ، مهربان که مؤمنان را راه نمود ، بخشاینده که دیدار خود عطا کرد . (صو) ۲ـ منم خدای دانا . (خ) ـ الف آلاءست ، ولام لطفست ، را رحمت است . سوگند یاد کرد خدای بنعمتهای من و مهربانی من و بخشایش من . (صو) ـ (متن ترجمهٔ « الر » راندارد) ۳ـ اینست آیتهای قرآن محکم کرده . (خ) ـ که این آیتها نامه‌ایست استوار کرده . (صو) ٤ـ آیا باشد . (خ) ٥ـ مژده ده . (خ . صو) ٦ ـ پایگاه . (خ) ـ پیشی یعنی وعده‌ای است مر ایشانرا نیك راست . (صو) ۷ ـ که پروردگار شما . (صو) ـ که خداوند شما . (خ) ۸ ـ بباز براستاد برآفریدن عرش یا نگاه داشتید تا قرار گرفتن برعرش . (صو) ـ پس مستویست برعرش .(خ) . ۹ـ همی سگازد(؟) [= سگالد] کار . (صو) ـ می تدبیر کند کارها . (خ) ـ تدبیر همی کند کارها را . (نا)
۱۰ ـ نیست هیچ خواهش گری مگراز پس فرمان او ، آن تانست خدای . (خ . صو)
۱۱ ـ همی نه پند پذیرید . (خ) ـ ای نه یاد گیرید . (صو) ـ ای نه پند پذیرید . (نا)

٤ ـ وسوی اوست باز گشتن شما همه را،(١) ووعدهٔ خدای عزّوجلّ حقّ است، که او بیافرید اوّل خلقانرا(٢) پس باز گرداندآن، تاپاداش دهد(٣) آنکسهارا که بگرویدند وکردندنیکیها براستی، وآنکسهارا که کافر شدندایشانراست شرابی ازجوشان،(٤) وعذابی دردناك بدانچه بودند و کافر می‌شدند ☆

٥ ـ واوست آنك کرد آفتاب را روشنایی و ماه را نوری،(٥) و اندازه کرد آنرا جایگاهها تابدانند شمار سالهـاوحسابها ان(٦)، و نه آفرید خدای آن مگر براستی، فصل کنیم آیتها(٧) گروهی را کـه می‌دانند ☆

٦ ـ کـه اندر اختلاف(٨) شب و روز، وآنچه آفرید خدای انـدر آسمانها وزمین آیتهاست(٩) گروهی را که می‌پرهیزند ☆

٧ ـ کـه آنکسها کـه نه اومید دارند دیدار ما وراضی شوند(١٠) بزندگانی این جهان وبیارامیدند بدان، وآنکسها که ایشان از آیتهای ما غافلان اند(١١)☆

٨ ـ ایشان اند کـه جایگـاه ایشان آتش است بـدانچه بـودند و می‌ساختند ☆

---

١ ـ همه. (خ. صو) ٢ـ راستست که وی آغاز کند آفریدن ـ (صو) ـ واجبست که او آغاز کند آفرینش. (خ) ٣ـ آنرا تاپاداش کند. (خ) ٤ـ آشامیدنی از آب گرم. (صو)ـ شرابی از آب گرم. (نا. خ) ٥ ـ نورانی. (خ) ـ تابانی. (صو) ـ روشنایی. (نا) ٦ـ تابدانند شمار سالها وشمار. (خ) ـ تابدانند شمردن سالها وشمار. (صو) ٧ ـ پیدا کنیم آیتها. (خ) ـ همی پدید کنیم حجتها. (صو) ٨ ـ که اندرآمدن شدن. (صو) ـ که اندرآفرینش. (خ) ـ که اندر اختلاف آمدن وشدن. (نا) ٩ـ نشانی‌هاست. (صو) ١٠ـ وپسند کردند. (صو)ـ وبپسندند. (خ) ١١ ـ دل بردگان باشند. (صو).

۹ ـ که آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها راه نماید ایشانرا خدای ایشان بایمان ایشان ، ومی‌رود از زیر ایشان جویها اندر بهشتهای بانعمت ☆

۱۰ ـ وخواندن ایشان اندرانجا : پاکا تو یا خداوندا ! و درودشان اندران سلام ، وبآخر خواندن ایشان که : سپاس خدای را خداوند جهانیان(۱) ☆

۱۱ـ واگر شتاب نمادی خدای مردمانرا بدی، شتاب کردن ایشانرا برنیکی(۲) گزارده شدی سوی‌ایشان‌اجل‌ایشان ـ یعنی‌مرگ ـ وچون بگذاریم آنکسها را که برسند(۳) از آمدن بما اندر نافرمانی ایشان اسم می‌شوند(۴) ☆

۱۲ ـ وچون برسد مردم را بدی بخواند مارا یاخفته یانشسته یا برپای ؛ چون دیگر بار ازو رنج برود ، گوای(۵) نه خواند ما را سوی

۱ـ خواندن ایشان‌باشد اندران ، پاکی توبار خدای ماه وتحیت ایشان‌باشد اندران درود ، و دیگر خواندن ایشان باشد که شکر خدای را خداوند جهانیان . (خ) ـ و درود ایشان وزندگانی خواستن‌ایشان اندرآنجا سلام باشد و بازپسین خواندن ایشان که سپاس مرخدای را پرورد گار همه خلق‌را . (صو) ۲ ـ واگر بشتاباندی خدای مردمان ببدی ، شتابدی ایشانرا بنیکی . (خ) ـ واگر شتاب کندی خدای مردمانرا بدي چنانکه شتاب کند ایشانرا بنیکی . (نا) ۳ـ کنه امید دارند دیدار ما .(خ) ـ کنه ترسند از دیدار ما . (نا) ـ درمتن : «برسند» کتابت شده و ظاهراً «بترسند» باید باشد . ودر ترجمهٔ « لایرجون لقاءنا » رجوع شود بآیهٔ «۱۵» همین سوره . ٤ ـ تاگزارده‌آمدی سوی ایشان بوعدهٔایشان دست‌بدارم‌آنکسها راکنه امید دارند دیدار ما اندر بی‌راهی ایشان می گردند . (خ) ـ ... اندرگردن بردگی ایشان سرگشته همی گشتندی . (نا) ـ درمتن « اسم » کتابت شده ومعنی مفهوم نشد شاید : آسیمه . ٥ ـ چون بگشائیم یعنی برداریم ازوی سختی وی برود چنانچه . (صو) ـ چند بازداشتیم ازیشان زیان او بیستید چنانك . (نا) .

رنج کـه رسیده او را ، چنان ترا آراسته شد گزاف کاران آنچه بودند می کردند(۱)☆

۱۳ـ وبدرستی که هلاك کردیم گروهی‌را (۲) ازپیش‌شماچون ستم کردند، وآمدبدیشان پیغامبران‌ایشان بپیدائی‌ها،ونه‌بودندمی گرویدند، چنان پاداش کنیم گروه گناه کاران(۳) ☆

۱٤ ـ پس کردیم شمارا خلیفتان اندر زمین از پس ایشان تابنگریم چگونه می کنند☆

۱۵ ـ وچون خوانده شود برایشان آیتهای‌ما بپیدائیها ، گفتند(٤) آنکسها کـه نه اومید دارند دیدار ما ، که بیار قرآن بجزازین(۵) یـا بدل کن آنرا . بگو که : نه بود مرا کـه بدل کنم آن از رای واز تن خویش(٦) ، نه متابعت کنم مگر آنچه وحی کرده شود سوی من ، که می‌ترسم که عاصی شوم(۷) خدای خویش را عذاب روز بزرگ ☆

۱٦ ـ بگوی : اگرخواهد خدای نه خواندم‌آن برشما ونه‌خواستم شما را بدان ، بدرستی بپاید اندر شما عمری از پیش آن ، نه مـی‌خرد

۱ ـ چون برسد مردم را زیانـی بخواند مارا بریهلواو یا نشسته یا ایستاده ، چون باز بریدیم از او زیانی که اورا خواست بود ، برفت ، چنانکه نخوانده بود مـا را بسوی زیانی که خواهد رسید اورا . همچنین آراسته کرده گزاف کاران را آنچه بودند می کردند . (خ) ۲ ـ گروهانی را . (خ) ـ گروهها را . (صو . نا) ۳ ـ و نبودنـد کـه بگرویدنـد هم چنین پاداش کنیم گروه کافران را . (خ) ٤ـ گویند . (خ . صو) ۵ـ که بیار بقرآنی جزاین . (نا. خ) ـ بیار نبی جزاین . (صو) ٦ـ بگونباشد مرا کـه بدل کنم آن‌را از مراد خویشتن . (خ) ـ بگوی نشاید مرا که بگردانم آنرا ازنزدیك خویشتن . (صو) . ۷ ـ که من بترسم اگر بی‌فرمانی کنم . (صو) ـ کمن بترسم کنا فرمان شوم . (خ)

دارید؟[۱]☆

۱۷ ـ کی‌ستم کارتراز آن کی‌می‌بندد[۲] برخدای دروغی، یا بدروغ دارد بآیتهای او ؟ که او نه رهاند گناه کاران را ☆

۱۸ ـ ومی‌پرستند ازبیرون خدای آنچه نه زیان کند ایشان را و نه سودی‌ومنفعتی کند ایشانرا، ومی گویندایشان که : شفیعان ما اند[۳] نزدیك خدای عزّوجلّ . بگوی : که می آگاه کنید خدای را بدانچه نه داند اندر آسمانها ونه اندر زمین ؟ پاکا خداوندا او وبرتر از آنچه انبازمی گیرند☆

۱۹ ـ ونه بودند مردمان مگر گروهی یگانه خلاف کردند[۴]، و اگرنه سخنی استی پیش‌از خدای تو گزارده شود[۵] میان ایشان اندر آنچه اندرآن می‌خلاف کردند☆

۲۰ـ ومی گویند : چرا نه فرو فرستاده شد بر او آیتی از خداوند او ؟ بگوی که : غیب[۶] خدای راست، اندر نگرید که‌من با شماام از درنگرندگان☆[۷]

---

۱ ـ بگو اگر خواستی خدای نه برخواندمی آنرا بر شما و نه دانا کردمی شما را بدان که بماندم اندر میان شما روزگاری از پیش آن . همی نداتید ؟ (خ) ـ خواندمی آن بر شما و نه دانسته کردمی شمارا بدان که بودم اندرمیان شمادیر گاه از پیش این . (نا) ۲ ـ گوید . (خ) ـ بیافند . (صو) ـ فرابافند . (نا) ۳ ـ اینان اند خواهشگران ما . (خ) ـ اینان خواهشگران ما اند . (صو) ٤ـ مگر گروهی یکی که اختلاف کردند . (خ) ـ مگریك گروه ناهموار گشتند . (صو) ٥ ـ اگر نیستی سخنی که پیش شد از خداوند تو گزارده آمدی . (خ) ـ و اگر نبودی سخنی که پیش رفتست از خداوند تو گزارده شدی . (صو.) ٦ـ ناپیدایی دانستن . (صو) ـ نهانی . (خ) ـ پنهانی . (نا) ۷ ـ چشم دارید که منم باشما از چشم دارندگان . (خ) ـ بیائید که من‌باشما از پایندگانم . (صو)

۲۱ـ وچون بچشانیدیم مردمانرا رحمتی ازپس بدی‌ای که رسید ایشانرا(۱) ، چون ایشانرا است مکراندرآیتها[ی ما](۲) ، بگوکه : خدای شتاب منَدتر مکر است ، که پیغامبران ما می‌نوشتندآنچه مکر می کردید☆(۳)

۲۲ـ واوست آنك براند(٤) شمارا اندربیابان(٥) واندر دریا ، تاچون بودید(٦) اندر کشتی ، براند(۷) ایشانرا ببادی خوش ، وشاد شدند (۸) بـدان ، بیامد(۹) بادی سخت ، وآمد بدیشان موج(۱۰) ازهرجائی ، و گمان بردند که ایشان که هلاك شوند، واندر گرفت بدیشان، بخواندند خدای را باخلاص او را دین(۱۱) که اگر برهانی مارا ازین باشیم از شاکران☆

۲۳ـ وچون برهانیدیم(۱۲) ایشانرا آنکاه ایشان افزونی همی‌جستند اندر زمین بجز بحقّ وراستی، ای مردمان که افزون جستن شمابرتنهای

۱ ـ و چون بچشانیم مردمانرا بخشایش یعنی نیکویی و فراخی ازپس سختی و تنگی که رسیده باشد بایشان . (صو) ۲ـ آنگاه ایشان می‌سگالند اندر آیتهای ما. (خ) ـ همانگاه مرایشانرا باشد سازش بداندر حجتهای ما . (صو) ۳ـ خدای است زودتر بسگالش ، که پیغامبران ما می‌نویسندآنچه می‌سگالید . (خ) ـ که پیغامبران ما یعنی فریشتگان همی نویسند آنچه همی‌سازید . (صو)ـ فریشتگان ما همی نبیسندآنچه شما همی مکر کنید. (نا) ٤ـ می‌راند .(خ) ٥ـ دشت .(صو) ـ دریا . (نا) ٦ ـ تاچون بیاشید . (خ . صو) ۷ ـ ببرد . (صو . نا) ـ برود . (خ) ۸ـ وشاد بیاشند .(خ) ـ وشاد شدند . (صو) ـ وشادشوند . (نا) ۹ـ بیاید بدان کشتی‌ها . (صو) ـآید بدان . (خ) ـ ۱۰ ـ هنك (؟) یعنی موج . (صو) ۱۱ـ وگمان‌برند که ایشان که گرد اندر گرفتند ایشانرا بخوانندیکتا کرده مراورا دین . (صو) ـ بدانستند که ایشان اند گاز گرفته آمدند بدیشان ، بخوانند خدای را یکتا کنند اورا دین . (خ) ـ بدانستند که ایشان اندرگرفته آمد بدیشان بخواندند خدای را یکتا دل اورا دین . (نا) = ترجمهٔ « مخلصین له‌الدین »
۱۲ـ برهانی. (صو) ـ چون برهانیدیم . (خ)

شماست برخورداری زندگانی این جهان ، پس سوی ماست بازگشتن شما ، آگاه کنیم شمارا بدانچه بودید ومی کردید☆

۲۴ـ حقّا که(۱) داستان زندگانی این جهان چون آبی است که فرستادیم از آسمان ، بیامیخت بـدان بررستنیهای (۲) زمین از آنچه خورد(۳) مردمان و چهار پایان ، (٤) تا چون گرفت زمین نبات آن و بیاراست ، (٥) و گمان بردند گروه آن کـه ایشان توانا اند بـدان بیامـد بدیشان(٦) فرمان ما شبی یا روزی ، کردیم آنرا درودِه گوئی که نه بود هرگز . چنان‌فصل کنیم آیتها(۷) گروهی را که اندیشه کنند☆

۲۵ ـ وخدای می‌خواند سوی خانهٔ سلامت ، (۸) وراه نماید آنرا که خواهد سوی راه راست☆

۲۶ ـ آنرا که نیکوی کرد نیکوی و زیادتی ، و نه پوشد بر روی ایشان گردی و نه خواری‌ای (۹) ، ایشان‌اند خداونـدان بهشت ، ایشان اندر آنجا جاودان☆

۲۷ ـ وانکسها که ساختند بدیها پاداشت هر بدی باشد همچنان ،

---

۱ ـ هراینه . (صو) ۲ ـ گیاه . (خ . صو) ۳ ـ بخورند . (صو . خ)
٤ ـ ستوران . (خ) ٥ ـ آنگاه بگیرد زمین آرایش آن‌و آراسته گردد . (خ)
ـ تا چون بگرفت زمین آرایش و خویش و آراسته گشت . (صو) ٦ ـ آید بدان . (خ) ـ بیامد بوی . (صو) ۷ـ گوئی نبوده بود بدی . همچنین پیدا کنیم حجتها . (خ) ـ چنانچه پنداری نبو دست دی . همچنین پدید کنیم نشانها . (صو) ـ درودِه . گوئی‌نه بود دی ... (نا) ۸ـ سرای سلامت .(خ) ـسرای رستگاری .(صو)
۹ ـ مرآنکسها را که نیکوی کردند نیکوی پاداش است یعنی بهشت و افزونی است یعنی دیـدار ، ونه رسد رویهای ایشانرا سختی و نه خواری ـ (صو) ـ ... ونه بر شود برویهای ایشان خواری و نـه درویشی . (خ)

و برپوشند برروی ایشان(۱) خواری ، نیست ایشانرا از خدای عزّوجلّ
هیچ‌نگاه دارنده‌ای ، گوای برپوشید(۲) برروبهای ایشان پاره‌ای(۳) از
شب تاریك ، ایشانند خداوندان آتش ایشان اندر آنجا جاودان☆

۲۸ ـ آن روز که حشر کنیم ایشانرا همه ، پس‌چگوییم آنکسها را
که شرك آوردند جایگاه شما ، شماوانبازان‌شما ، [جدا] کردیم(٤) میان
ایشان ، و گفتند انبازان ایشان(٥) که : نه بودید ما را پرستندگان☆

۲۹ ـ و بسنده است بخدای عزّوجلّ گواه میان ما ومیان شما ، اگر
هستیم از پرستیدن شما غافلان(٦)☆

۳۰ ـ آنجابرند(۷) هرتنی آنچه پیش کرده باشد ، و بازگردانند(۸)
سوی خدای عزّوجلّ خداوند ایشان براستی ، و گم شد(۹) ازایشان
آنچه بودند می‌فرا بافتند(۱۰)☆

۳۱ ـ بگو : کی روزی دهد شما را از آسمان وزمین ؟ یا کی‌پادشایی
(۴ ب) دارد شنوایی و بینا ای ؟ و کی بیرون می‌آورد زنده از مرده و بیرون
می‌آورد مرده از زنده ؟ و که تدبیر کند کارها را ؟ گویند : خدای .
بگوی که : چرا نمی‌پرهیزید ؟ ☆

---

۱ ـ و بپرسد بدیشان خواری . (صو) ـ و بر شود بر ایشان خواری . (خ)
۲ ـ گوئیی پوشیده شد . (خ) ۳ ـ پارهای . (صو) ـ پاره‌ها (نا) ـ پارهٔ . (خ)
٤ ـ و آن روز که گرد آریم ایشانرا همه ، باز گوئیم مر آنکسها را که انباز
گرفتند بجای خویش باشیدشما وانبازان شما ، جدا کنیم . (صو) ٥ ـ ... جایگاه
شماست ، شما وآن‌هنبازان شما جدا می کنیم میان ایشان ، گویند که هنباز گیرندان
ایشان . (خ) ٦ ـ بی‌آگاهان . (صو) ۷ ـ آنجا بیازماید . (صو . نا) ـ آنجا
بیازمایند . (خ) ۸ ـ باز گردانیده آیند . (خ) ۹ ـ و بیاد شود . (نا)
۱۰ ـ بودند فرا می بیافتند از دروغ . (نا) ـ بودند می دروغ گفتند . (خ)

۳۲ - اینست‌تان خدای خداوند شما براست ، چیست از پس راستی مگر گم شدگی؟(۱) چگونه می‌صرف کنند؟☆(۲)

۳۳ - چنان واجب شد(۳) سخن خدای تو برانکسها که تباه راهی کردند(٤) که ایشان نمی گروند ☆

۳٤ - بگو که : هست از شریکان شما آنك بیافریدند خلق را پس باز گرداندآن ؟ بگوی : خدای‌عزّوجلّ بیافرید خلق‌را پس‌باز گرداند - یعنی زنده کند دیگر بار - ، چه‌گونه می دروغ گویند ؟(۵) ☆

۳۵ - بگو : کی از انبازان شماآنك راه نماید سوی راستی و حقّ ؟ بگوی : خدای‌راه نماید سوی‌حق وراستی . کی راه نماید سوی راستی و حق سزاوارتر که متابعت کنند که آنك نه راه نماید مگر آنکه راه نموده شود ؟ چیست شما را چگونه حکم کنید ؟(٦) ☆

۳٦ - و نه متابعت کنند بیشتری زایشان مگر گمانی که گمانی نه باز دارد از حق چیزی ،(۷) که خدای داناست بدانچه می کنند☆

۳۷ - ونه بُود این‌قرآن که فرا یافتند از بیرون خدای(۸) ، ولکن

۱ - بی راهی . (خ . نا) - گم راهی . (صو) ۲ - از کجا می گرداندتان؟(خ) - چگونه می‌بگرداند شمارا ؟ (نا)- از کجاناهمی‌باز گرداند ؟ (صو) ۳- هم‌چنین واجب شد . (خ . صو) - چنین درست شد . (نا) ٤ - تباهی کردند . (خ)- کافر شدند . (نا) - بی‌فرمانی کردند . (صو) ۵ - بگو، هست از هنبازان شما آغاز کند آفرینش پس دیگر باز کند آنرا ؟ بگو خدایست آغاز کند آفرینش پس دیگر باز کندآنرا . از کجا همی بر گرداندتان ؟ (خ) ٦ - بگوی ، هیچ هست از انبازان شما کسی که راه نماید سوی راستی ؟ بگوی، خدای راه نماید مرراستی را . پس‌آن کسی که راه نماید سوی راستی سزاوارتر که بدم روند ، یاآنك نداند مگر که راه نمایندش . چبودست شمارا چگونه همی‌داور باشید ؟(صو) ۷- مگر گمان را ، که گمان نسود کند از راستی چیزی . (خ) ۸ - که بدروغ گفته آید از بیرون خدای . (خ)

راست داشتی آنك میان دست او ، (۱) و گزاردن کتاب (۲) نیست گمان اندران (۳) از خدای جهانیان ☆

۳۸ ـ یا گویند فرابافت آن ؟ بگو : بیارید سورتی همچنان ، و بخوانید آنچه توانید از بیرون خدای ، اگر هستید راست گویان ☆

۳۹ ـ نه ، که بدروغ داشتند بدانچه نه اندر یافتند بدانش آن ، و چون نیامد بدیشان تفسیر آن چنان (٤) بدروغ داشتند آنکسها که از پیش ایشان بودند ، بنگر چگونه بود سرنجام ستم کاران ؟ ☆

٤۰ ـ واز ایشان آنك بگرود بدو ، (٥) واز ایشان آنك بنه گرود بدو ، (٥) وخدای تو داناتر بتباه کاران ☆

٤۱ ـ واگر بدروغ دارند ترا ، بگو که : مراست کردارمرا و شما راست کردار شما ، وشما بیزار از آنچه من می کنم ، ومن بیزار از آنچه شما می کنید (٦) ☆

٤۲ ـ و ازایشان آنك بنیوشید سوی تو ، آیا توشنوانی کران را و اگر بودند نه خرد داشتند ؟ ☆ (۷)

٤۳ ـ وازایشان آنك بنگرد سوی تو ، آیا توراه نمایی کوران را واگر بودند ونمی دیدند ؟ ☆ (۸)

٤٤ ـ حقا که خدای عزّوجلّ نه ستم کند با مردمان چیزی ، ولکن

---

۱ ـ ولکن راست داشتی آنرا که پیش آن بود . (خ) ـ و لکن راست داشتن آنچه پیش آنست . (تا) ۲ ـ وپدید کردن کتاب . (تا) ـ وپیدا کردن حجتها . (خ) ۳ ـ شك نباشد اندران . (خ) ـ نیست شك اندران . (تا) ٤ ـ نه آمد بدیشان تفسیر آن همچنین . (خ . تا . صو) ٥ ـ بدان . (خ) ٦ ـ شمایید بیزاران زانچه من کنم ومنم بیزار زانچه کنید . (خ) ۷ ـ وزیشانند آنکه گوش دارند سوی تو ، همی تو بشنوانی کران را اگر باشند ندانند ؟ (خ) ۸ ـ اگر باشند کنه بینند ؟ (خ)

مردمان برتنهای خویش ستم همی کنند ☆

٤٥ - و آن روز که برانگیزیم ایشانرا گوئی که نه ماندند مگر ساعتی ازروزمی‌شناسند(۱) یك دیگررا میان ایشان، بدرستی که زیان کردند آنکسها که بدروغ داشتند دیدارخدای عزّوجلّ و نه‌بودند راه یافتگان ☆

٤٦- وما بنمایم(۲) برخی آنك وعده کردیم ایشانرا یابمیرانیم ترا که سوی ماست باز گشت ایشان، پس‌خدای‌عزّوجلّ گواهست بر آنچه می کنند ☆

٤٧ - وهرامتّی‌را پیغامبری‌است وچون بیامد پیغامبرایشان گزارده شود(۳) میان ایشان بداد و راستی و ایشان نه ستم رسیده شوند ☆

٤٨ - و گویند: کی بود این وعده اگرهستید راست گویان ؟☆

٤٩ - بگوی که: نه‌پادشاهی‌دارم تن خویش را سودی ونه‌زیانی(٤) مگر آنچه خواهد خدای عزّوجلّ، هر گروهی را مدّتی است(٥) و چون بسر آید آن مدّت ایشان نه باز پس دارندشان ساعتی و نه پیش دارندشان(٦)☆

٥٠ - بگو: دید[ید] اگر آید(۷) بشما عذاب او بشب یابروزچیست آنچه‌شتاب کنند ازان گناه کاران ؟☆

---

۱ - آشنائی همی‌دهند. (خ. ئا) ۲ - واگر بنمایم ترا. (خ. ئا) ۳ - وهر گروهی‌را پیغامبریست چون بیاید پیغامبرشان گزارده‌آید. (خ) ٤ - بزیانی ونه بسودی. (خ) - درمتن هم باید «زیان» مقدم بر «سود» باشد: ضراً ولانفعاً.
٥ - مرهر گروهی را وقومی‌را زمانه است. (صو) - هر گروهی‌را وعده است. (خ)
٦ - نه بازمانند زمانی ونه‌پیش شوند. (خ) ۷- بگوا گر ببینید اگر آید. (خ)- بگوچه بینید اگر بیاید. (صو)

۵۱ ـ پس آنجا چون نه افتد بگروید بدان ؟ (۱) اکنون وبدرستی که بودید بدان وشتاب می کردید ؟ ☆

۵۲ ـ پس گویند آنکسها [را] که ستم کردند که : بچشیدعذابی همیشگی ، وهیچ پاداشت نیابند مگربدانچه بودند ومی‌ساختند ؟(۲)☆

۵۳ ـ ومی آگاه کنند ترا(۳) که: حقّ است آن ؟ بگو که : آری ، وبخدای من که آن حقّست ، ونیستی شما عاجز کنندگان(٤)☆

۵٤ ـ واگر که هرتنی راستم کرد آنچه اندرزمین فدا کندبدان،(۵) وپنهان کردند پشیمانی‌چون دیدند عذاب،وگزارده شود(٦) میان‌ایشان بداد ، وایشان نه ستم کنندشان ☆

۵۵ ـ آیا نیست خدای را آنچه اندر آسمانها و زمین است، که(۷) هست وعده خدای عزّوجلّ‌راست وحقّ ، ولکن بیشتر ایشان نه‌دانند ☆

۵٦ ـ و اوست آن کی زنده کند وآنك بمیراند و سوی اوست بازگشتن شمارا (۸) همه ☆

۱ ـ آنگاه که بیوفتند بگروید بدان ؟ (خ) ـ ای پس ازانك آنچه نیفتاد بگروید بدان . (نا) ـ یا آنگاه که بیفتد عذاب بگرویدند بوی ؟ (صو) ۲ ـ پس گفته آید آنکسها را که ستم کردند : بچشید عذاب جاودانه همی پاداش کندتان مگر بدانچه بودید می کردید ؟ (خ) ـ و ظاهراً ترجمهٔ متن اشتباه است . ۳ـ وپرسند از تو . (صو) ـ و می آگاهی پرسند از تو . (نا) ـ می آگاه کنند ترا . (خ) ٤ ـ بگو هست و بخداوند من که آنست حق و نه اید شما عاجز کنان . (خ) ۵ ـ و اگر هست هر تنی را که ستم کرد آنچ اندر زمین است تا فدا کنده سود نکند ایشانرا بدان . (نا) ـ واگر هر تنی را که بیداد کرده باشد آنچه اندرزمین است خویشتن بخردی بدان . (صو) ـ اگر که باشد هر تنی را کستم کند آنچه اندر زمین فدا کندی بدان . (خ) ٦ـ و پنهان کنند پشیمانی را چون به بینند عذاب ، وگذارده آید . (خ . صو) ۷ـ بدانید که مرخدای راست آنچه اندر آسمانها و زمین است ، بدانید که . (صو . نا) ـ بدان که خدای راست آنچه اندر آسمانها و زمینها ، بدان که . (خ) . ۸ ـ بازگردانند شما را . (صو . نا) ـ بازگردیدن بآن . (خ)

۵۷ ـ ای مردمان بدرستی که آمد بشما پندی ازخداوند شما، و شفایی(۱) آنرا که اندردلهاست، وراهی راست ورحمتی(۲) گرویدگانرا ☆

۵۸ ـ بگوی بفضل خدای عزّوجلّ وبخشایش او بدان شاد شوند آن بهتر از آنچه جمع می کنند(۳) ☆

۵۹ ـ بگو: ای دیدید(۴) آنچه فرو فرستاد خدای شمارا ازروزی و گردید ازان حرامی و حلالی، بگوی: خدای دستوری داد شمارا یا برخدای می‌فزائید (۵) ☆

۶۰ ـ وبود گمان آنکسها که‌می‌فزایند برخدای دروغ روزقیامت، حقّا که(۶) خدای عزّوجلّ خداوند فضل است بر مردمان، ولکن بیشتر ایشان نه شکر کنند ☆

۶۱ ـ ونه باشی اندر کاری، ونه خوانی‌ازان ازقرآن، ونه کنید هیچ کاری مگر که باشیم برشما گواهان که می اندر روید اندران،(۷) و نه پنهان شود(۸) از خدای تو از وزن مورچه‌ای(۹) اندر زمین و نه اندر آسمان، و نه کوچك‌تر(۱۰) ازان و نه بزرگ‌تر مگر اندر کتابی

۱ـ آسانی. (صو) ـ راحتی. (خ) ۲ـ بخشایشی. (خ. صو. نا) ۳ـ تا شاد باشند، اوست بهتر ازانچه می گرد کنند. (خ) ٤ ـ بینید؟ (خ) ۵ ـ ای خدای فرمود شمارا یا برخدای تعالی همی دروغ فرا گوئید. (نا) ـ خدای آگاه کرد شمارا یابرخدا هم دروغ گوئید. (خ) ٦ ـ ونبود گمان آنکسها که دروغ می گویند برخدای دروغ روز رستاخیز که. (خ) ـ چیست پنداشتی آن کسها که فرا یافتند برخدای دروغ ووز رستخیز که. (نا) ـ وچیست گمان آنکسها که بافند رخدای دروغ روزرستاخیز که. (صو) ۷ ـ که می گفت و گوی کردید اندران. (خ) ـ که می‌اندر شوید اندران. (نا) ـ چون اندر شوید اندروی. (صو)، ترجمهٔ، اذتفیضون فیه. ۸ ـ و پنهان نشود. (خ. نا) ـ و دور نشود. (صو) ۹ ـ از سنگ مورچهٔ. (خ) ـ ازسنگ مورچهٔ خرد. (نا) ـ هم سنگ مورچه. (صو) ۱۰ ـ خردتر. (صو) ـ خرد. (خ)

هویدا(۱) ☆

۶۲ ـ بدانید که دوستان خدای عزّوجلّ را نیست ترسی برایشان و نه ایشان اندوهی وتیماری دارند ☆

۶۳ ـ آنکسها که بگرویدند وبودند وپرهیز همی کردند ☆

۶۴ ـ ایشانراست بشارت(۲) اندر زندگانی این جهان واندر ان جهان، ونیست بدل کننده(۳) سخنهای خدای‌را، آنست آن رستگاری بزرگ ☆

۶۵ ـ ونه تیمار دارد(٤) تراگفتار ایشان، که عزّت(۵) خدای راست همه و اوست شنوا ودانا ☆

۶۶ ـ نه‌دانند که(٦) خدای راست آنچه اندر آسمانها است وآنچه اندرزمین است، ونه متابعت کنند آنکسهارا که می‌خوانند از بیرون خدای انبازان، که نه متابعت کنند مگر گمانرا، ونیستند ایشان مگر [دروغ همی گویند](۷) ☆

۶۷ ـ واوست آنك كرد شمارا شب تا بیارامید اندران، وروز دیده‌ور یعنی روشن،(۸) که اندران نشانهاست گروهی را که می‌شنوند ☆

۶۸ ـ گفتند که: گرفت خدای فرزندی. پاکا خداوندا که اوست!

---

۱ ـ بابی اندر لوح محفوظ هویداست. (خ) ـ بابی اندر کتابی‌است هویدا. (نا) مگر اندر نامه‌ایست پیدا، یعنی لوح‌المحفوظ. (صو) ۲ ـ مژده. (خ. صو) ـ مژدگان. (نا) ۳ ـ نباشد گردانیدن. (خ) ـ نیست گردانیدن. (نا) ـ گردانیدن نیست. (صو) ٤ ـ ومه اندوهگن کند ترا. (صو. نا. خ) ۵ ـ بزرگی.(خ) ٦ ـ بدانید که. (صو. نا)، و رجوع شود بصدر آیهٔ ٦۲ همین سوره. ۷ ـ (نا) ـ مگر دروغ زنان. (خ) ـ دروغ زنان، گزاف گویان. (صو) ـ درمتن «یخرصون» ترجمه نشده است. ۸ ـ وروز بینا یعنی تابینید. (صو) ـ وروز پیدائی و معیشت را. (خ)

که او بی‌نیاز است - از زن و فرزند - ، و او راست آنچه اندر آسمانها است و آنچه اندر زمین است، و نیست نزدیك شما هیچ حجّتی بدین، آیا می گوئید برخدای عزّوجلّ آنچه نه می‌دانید ؟ ☆

۶۹ - بگو که: آنکسها که می فرابافنند(۱) برخدای عزّوجلّ دروغی نه برخوردار شوند(۲)☆

۷۰ - برخورداری اندراین جهان پس نزدیك ماست بازگشتن ایشان پس بچشانیم ایشانرا عذابی سخت بدانچه بودند و کافر می‌شدند ☆

۷۱ - و بخوان برایشان خبر نوح ، چون گفت گروه خویش را که : یا گروه اگر هست و بزرگ شد برشما بودن من و یاد کردن من بآیتهای خدای ، برخدای عزّوجلّ توکّل کردم ، بهم کنید فرمان شما وانبازان شما ، پس نه باشد کارشما برشما پوشیده ، (۳)پس بگذارید سوی من ، و نه مهلت(٤) دهید مرا ☆

۷۲ - و اگر بر گردید و نه خواستم از شما هیچ مزدی، که نیست مزد من مگر بر خدای عزّوجلّ، و فرموده شد مرا(٥) که باشم از مسلمانان(٦) ☆

۷۳ - بدروغ داشتند(۷) اورا ، برهانیدیم اورا و آنرا که با او اندر

---

۱ - که همی فرا گویند . (نا) - بیافتد . (صو) - که می دروغ گویند . (خ) - بیافند . (صو)   ۲ - نرهند . (خ . صو) - نه رستگاری یابند . (نا)   ۳ - پس اگر چنان است که بزرگ آمد برشما بودن من وپند دادن من بآیتهای خدای ، [پس بخدا] کار خویش سپردم ، گرد آرید کارهای خویش و گرد آرید انبازان خویش ، باز مبادا کار شما بر شما پوشیده . (صو) - اگر باشد بزرگ می آید برشما بودن من و پند دادن من بآیتهای خدای ، برخدا توکل کردم ، گرد کنید کارهای خویش و انبازتان پس مه باد کارشما برشما پوشیده . (نا)   ٤ - زمان . (خ . نا . صو) ٥ - وفرموده‌اند مرا . (نا) - وفرموده آمدم . (خ)   ٦ - گردن نهادگان . (صو) ۷ - دروغ زن داشتند . (نا)

کشتی بودند، و کردیم ایشانرا خلیفتان، وغرقه کردیم آنکسها را که بدروغ داشتند آیتهای ما، بنگر چگونه بود سرنجام بیم کردگان ☆

۷۴ ـ پس بفرستادیم ازپس او پیغامبران سوی گروه ایشان و آوردند بدیشان پیدائیها، و نه بودندومی گرویدند(۱) بدانچه بدروغ داشتندبدان ازپیش، چنان که مهر کنیم بردلها [ی از] حد اندر گذشتگان(۲) ☆

۷۵ ـ پس بفرستادیم ازپس ایشان موسی وهرون را سوی فرعون و گروه اوبآیتهای ما، وگردن کشی کردند(۳) وبودند گروهی گناه کاران ☆

۷۶ ـ و چون آمد بدیشان حقّ از نزدیك ما گفتند که: اینست جادوی هویدا ☆

۷۷ ـ گفت موسی: ای می کنید(۴) حق را چون آمد بشما که جادویست این؟ ونه نیك‌بخت شوند(۵) جادوان ☆

۷۸ ـ گفتند: آمدید(۶) سوی ما تا باز گردانی مارا ازان که یافتیم بران پدران خویش را، وبود شمارا بزرگواری اندر زمین؟ و نیستیم ما شمارا گرویدگان(۷) ☆

۷۹ ـ و گفت فرعون که: بیارید بمن هرجادوی دانا ☆

۸۰ ـ و چون آمدند جادوان، گفت ایشانرا موسی که بیوکنید آنچه شما می او کنید(۸) ☆

---

۱ ـ آمدندشان بحجتها نه بودند که بگروند. (خ) ۲ ـ همچنین مهرنهیم بردلهای از حد گذرندگان. (خ) ۳ ـ بزرگ منشی کردند. (صو. نا) ـ بزرگی کردند. (خ) ۴ ـ می گویند. (خ) ـ ای همی گویند. (نا) = می گویید، وترجمهٔ «اتقولون» اشتباه است ۵ ـ و نه رهند. (خ) ـ و نه رستگاری یابند. (نا) ۶ ـ آمدی. (خ. صو. نا)، وجه صحیح این است. ۷ ـ وبباشد مرشمادوتن را بزرگی و بزرگواری اندر زمین و نیستیم ماشمارا استوار دارندگان. (صو) ۸ ـ بیفکنید آنچه شما بخواهید افکندن. (صو)

۸۱ - وچون بیوکندنده گفت موسی که: آنچه آوردید بدان جادوی [است](۱) حقّا که خدای عزّوجلّ بباطل کند آن، (۲) که خدای نه نیکو کند کار تباه کاران(۳)☆

۸۲ - ودرست کند خدای حق را بسخنهای خویش، واگرچه دشخوار دارند گناه کاران ☆

۸۳ - وبنه گرویدند موسی را مگر فرزندانی از گروه او از ترسی(۴) از فرعون وگروه ایشان که فتنه کند ایشانرا(۵) که فرعون بزرگ است اندر زمین، وحقّا که او از تباه کاران وگم راهان است(۶) ☆

۸۴ - وگفت موسی که: ای گروه اگر هستید گرویدگان(۷) بخدای عزّوجلّ براو توکّل کنید اگر هستید مسلمانان ☆

۸۵ - گفتند: بر خدای تو کّل کردیم، یا خداوند ما مه کن مارا فتنهٔ(۸) گروه ستم کاران ☆

۸۶ - وبرهان مارا برحمت خویش از گروه کافران ☆

۸۷ - ووحی کردیم سوی موسی وبرادر او که بسازید گروه شمارا بمصر خانها، (۹) و بکنید خانهای شما قبله، (۱۰) وبپای دارید نماز، و بشارت دهید(۱۱) گرویدگانرا ☆

---

۱ - (خ . نا . صو) ۲ - ناچیز کند آنرا . (خ) - تباه کند آنرا . (صو)
۳ - راست نکند کاران تباه‌کاران را . (خ) ۴ - بربیمی . (خ . صو) ۵ - که عذاب کند ایشانرا . (صو) - که فتنه کند ایشانرا . (خ) - که هلاك کندشان . (نا)
۶ - برتری جست اندرزمین، که اوست از گزاف کاران . (خ) ۷ - اگر بودید بگرویدید . (خ)- اگرچنان است که بگرویده‌اید . (صو) ۸ - آزمایش . (خ)- آزموده . (صو) ۹ - جایگاه . (خ) ۱۰ - جای نماز . (صو) - نمازگاه . (نا)
۱۱ - ومژده ده . (خ . نا . صو)

۸۸ ـ و گفت موسی که : ای خداوندما تو دادی فرعون‌را و گروه اورا زینتها وخواستها(۱) اندر زندگانی این جهان ، ای خداوند ما تا گم شوند(۲) از راه‌تو ، ای‌خداوندما هلاك‌ کن(۳) از خواستهای‌ایشان ، وسخت کن بر دلهای ایشان ، که نه‌گروند تا ببینند عذاب دردناك ☆

۸۹ ـ گفت : بدرستی که جواب کرده شد خواندن شما(٤) ، راست باشید ، ومه متابعت کنید راه آنکسها که نه دانند ☆

۹۰ـ وبگذرانیدیم‌فرزندان یعقوب‌را بدریا،واندررسیدند‌بدیشان(۵) فرعون و سپاه او برافزونی جستن و دشمنی کردن ،(۶) تا چون اندر رسیدند‌غرقه شدند ،(۷) گفت فرعون که : بگرویدم که نیست خدای مگر آنك بگرویدند بدو فرزندان یعقوب ، من از مسلمانان‌ام ☆

۹۱ ـ اکنون بدرستی‌که عاصی شدی پیش ازین ،(۸) و بودی تو از تباه‌کاران ؟☆

۹۲ ـ امروز برهانیم ترا بتن خویش(۹) تا باشی آنرا کز پس تو [است] آیتی ، و که بسیاری از مردمان از آیتهای ما غافلان‌اند ☆

۹۳ ـ و بدرستی که فرود آوردیم فرزندان یعقوب را بجایگاهی

---

۱ ـ آرایشی وخواسته‌ای . (خ) ـ وسپاه اورا آرایش و نیکوی و خواسته . (نا) ـ آرایش و خواستها . (صو) ۲ ـ تا بی راه شوند . (نا) ـ تابی‌راه گردند . (خ)
۳ـ نیست کن . (نا) ـ ناپیدا کن . (صو) ـ سنگ گردان . (خ) = ترجمهٔ : اطمس .
٤ ـ پاسخ کرده شد دعاء شما هردو . (صو) ـ مستجاب کرده‌آمد دعاء شما هردو . (نا) ـ اجابت کرده آمد خواندن شما را . (خ) ۵ ـ وز پس ایشان شد . (خ)
۶ ـ بستم کردن وازحداندر گذشتن . (صو) ـ با فزونی جستن وزحد گذشتن . (خ) ـ بستم و دشمنا کی . (نا) ۷ ـ چون اندر یافتش غرقه گشتن . (صو) ـ چون اندر رسید بدو غرق آب . (خ) ۸ ـ اکنون که نافرمانی کردی ازپیش . (خ)
۹ ـ بیکسو فکنیم . (خ) ـ امروز برافکنیم بریك‌سو ازآب بدن‌ترا . (نا)

راست،(۱) وروزی کردیم‌شان از پاکیها، ونه مختلف شدند(۲) تا آمد بدیشان‌دانش، حقّا که خدای عزّوجلّ گزارد میان‌ایشان روز قیامت(۳) اندر آنچه بودند واندران خلاف می‌کردند ☼

۹۴ - اگر هستی اندر گمانی از آنچه فرستادیم سوی‌تو بپرس آنکسها را که می‌خوانند کتاب از پیش تو، بدرستی که آمد سوی تو حق وراستی ازخدای‌تو، ومه باش از گمان کنان ☼ (۴)

۹۵ - ومه باش ازانکسها که بدروغ‌داشتند بآیتهای‌خدای عزّوجلّ که پس باشی‌تو از زیان کاران ☼

۹۶ - که‌آنکسها که واجب شد برایشان سخن خدای تو ونه گروند(۵)☼

۹۷ - واگر آید بدیشان هرآیتی تا ببینند عذاب دردناك ☼

۹۸ - چرا نه‌بود گروه‌دهی گرویده که‌منفعت کردی ایشانرا ایمان ایشان،(۶) مگر گروه یونس چون بگرویدند بازداشتیم ازایشان‌عذاب رسوائی(۷) اندر زندگانی این جهان، وبرخورداری دادیم ایشان را تا هنگامی ☼

۹۹ - واگر خواستی خدای تو بگرویدندی آنك اندر زمین اند

---

۱ - و بساختیم جای فرزندان یعقوب را جایگاه راستی. (نا) - وما جای ساختیم پسران یعقوب را جایگاههای نیك. (صو) ۲ - نگشتند ناهموار. (صو) - نه کردند خلاف. (نا) - نه اختلاف کردند. (خ) ۳ - بگذارد میان ایشان روز رستخیز. (خ. نا) - حکم کند میان ایشان روز رستاخیز. (صو) ۴ - گمان کنندگان. (خ) - بگمانان. (نا) ۵ - خداوند تو نگروند. (خ) ۶ - اگر نه باشدی دیهی که بگروند وسود کرد آنرا گرویدن آن. (نا) ۷ - خواری. (خ. نا)

همه ایشان بجملگی، (۱) آیا تو می مکروه کنی (۲) مردمانرا تا باشند گرویدگان؟ ☆

۱۰۰ ــ ونه بُوَد تنی را که بگرود مگر بفرمان خدای عزّوجلّ، وکند پلیدی (۳) برانکسها که نه خرد می‌دارند ☆

۱۰۱ ــ بگو: بنگرید آنچه اندر (٤) آسمانها ودر زمین است و نه بی‌نیاز دارد (۵) آیتها وبیمها (٦) از گروهی که نه گروند ☆

۱۰۲ ــ چشم می‌دارند مگر بمانند آن زمانهٔ آنکسها که بگذشتند از پیش ایشان؟ بگو: چشم دارید بمن یا شما از چشم دارندگانید ☆ (۷)

۱۰۳ ــ پس برهانیم پیغامبران مارا و آنکسها را که بگرویدند، چنان واجب است بر ما که برهانیم مؤمنان را (۸) ☆

۱۰٤ ــ بگو که: ای مردمان اگر هستید اندر گمانی از دین من نه پرستم آنکسها را که می‌پرستید از بیرون خدای عزّ وجلّ، ولکن بپرستم خدای را آنک بمیراند شمارا، وفرموده شد مرا که باشم از گرویدگان ☆

۱۰۵ ــ و که بدار (۹) روی خویش دین پاکیزه را، و مه باش از

---

۱ ــ همگنان. (خ. صو) ۲ ــ همی تو بدشخواری برداری؟ (خ) ــ ای تو می‌مکره کنی؟ (نا) ــ یا تو بستم بدان آری؟ (صو) ۳ ــ پلیدی بمعنی عذاب. (صو) ــ عقوبت وپلیدی. (نا) ٤ ــ بگو چشم دارید وبنگرید تاچیست اندر. (خ) ۵ ــ وسود نکند. (خ. نا) ٦ ــ پندها. (نا) ــ پیغامبران. (خ) ــ بیم کنندگان از پیغامبران. (صو) = ترجمهٔ نذر. ۷ ــ همی چشم دارند مگر چون داستان روزگار آنکسها [که] بگذشتند ازپیش ایشان؟ بگو چشم دارید که منم باشما از چشم دارندگان. (خ)، و در متن ترجمهٔ قسمت آخر آیه ظاهراً باشتباه است. ۸ ــ پس برهانیدیم پیغامبران ما را و مؤمنانرا، همچنین واجبست بر ما رهانیدن مؤمنان را. (خ) ۹ ــ که بپای کن. (نا) ــ و که بپای دار روی خویش، یعنی دین خویش راست دار. (صو)

انباز گیران (١) ☆

١٠٦ ـ ومه خوان از بیرون خدای عزّ وجلّ آنچه نه منفعت(٢) کند ترا ونه زیان(٣) کند ترا، اگر کنی توی آنگاه از ستم کاران ☆

١٠٧ ـ واگر برساند بتو خدای عزّوجلّ رنجی(٤) نیست بازدارنده(٥) آنرا مگر او، و اگر خواهد ترا بنیکی نیست باز دارنده فضل او را، برساند بدان آنرا که خواهد از بندگان خویش، و اوست آمرزگار وبخشاینده ☆

١٠٨ ـ بگوی: ای مردمان بدرستی که آمد بشما حق و راستی از خداوند شما، هر کی راه یابد بما راه یابد تن خویش را وهر کی گم شود بما گم شود بر آن(٦)، ونیستم من برشما نگاهبان ☆

١٠٩ ـ ومتابعت کن آنچه وحی می کند(٧) سوی تو، وصبر کن تا حکم کند خدای، واوست بهتر حکم کنندگان(٨) ☆

ترجمة یونس علیه السلام(٩)

واین سورة یونس بمکّه فرو آمده است، وبدین سورة قصّهای پیغامبران است، وآن همه یاد کرده آمده است. وآخر این سورة قصّهٔ یونس بن متی است وآن یاد کنیم.(١٠) وبدان که خدای [را] عزّوجلّ صد[و]بیست

١ ـ که بپای دار روی ترا دین پاکیزه ومباشید از کافران. (خ) ٢ ـ سود. (خ. نا) ٣ ـ نگزاید. (صو) ٤ ـ بزیانی. (خ. نا) ـ بسختی. (صو) ٥ ـ بازبرنده. (خ. نا) ـ گشاینده. (صو) = کاشف. ٦ ـ هر که راه یابد همی راه یابد مرتن خویش را وهر که بی راه شود که بی راه شود برتن خویش. (نا) ٧ ـ بدانچه وحی فرستاده آید. (نا) ٨ ـ حکم کنان. (خ) ـ حاکمان. (نا) ٩ ـ ترجمهٔ سورة یونس وقصتها. (خ) ـ ترجمه سورة یونس. (صو) ١٠ ـ (خ)

وچهار هزار پیغامبر بودست وز مردم[۱] وز فریشته. چنانکه گفت عزّ و جلّ: الله یصطفی من الملائکة رُسلاً و من النّاس.[۲] و بیشتر پیغامبران اندر بنی اسرایل بودست همچنان که درین روزگارها[۳] دانشمندان اند بدان روزگار بیشتر پیغامبران بودند. و هر زمانی خدای عزّ و جلّ پیغامبری فرستادی و چنین گویند روز بود که هزار پیغامبر فرستاد خدای تعالی اندر یك اُمّت.

[قصهٔ یونس بن متی علیه السلام[٤]]

و از اخبارهای عجب[٥] که بودست بجهان اندر، بروزگار ملوك طایف،[٦] سه قصّه بودست. یکی این قصّه بودست،[۷] و دیگر قصّهٔ جرجیس، و سدیگر قصه شمسون[۸]. و این هر سه یاد کرده آید.

امّا یونس بن متی علیه السّلم پیغامبری بود مُرسَل، چنانك گفت عزّوجلّ: و إنّ یونس لمن المرسلین.[۹] و یونس از شهر نینو[ی][۱۰] بود و آنجا نشستی. و این نینوی ناحیتی است بزمین موصل، و هفت شهر بود و همه بت پرست بودند. خدای عزّوجلّ یونس را بدیشان فرستاد. یونس پیغامبری خویش برایشان عرضه کرد، وایشان را از بت پرستیدن نهی کرد، وبخدای عزّ وجلّ باز خوند[۱۱] بیست سال، و ایشان هیچ سخن وی نشنیدند و دست از بت پرستیدن باز نداشتند.

۱ـ ازمردم. (خ. نا) ۲ـ الحج ۷۵ ۳ـ روزگارما. (خ. نا) ـ روزگارها: (صو) ٤ـ این عنوان در نسخهٔ متن نیست و در نسخ دیگر هست. ٥ـ و از اخبارهای عجایب. (خ. نا. صو) ٦ـ ملوك طوایف. (خ. نا) ـ ملوك طایف. (صو) ۷ـ یکی این قصهٔ یونس. (خ. نا) ۸ـ درهر سه نسخه «شمسون». ۹ـ الصافات ۱۳۹ ۱۰ـ نینوی. (خ. نا)، درمتن درجمله های بعد: «نینوی» ۱۱ـ همی بازخواند. (صو. نا)

پس یونس ازیشان بستوه آمد، هر چند صبر همی کرد هیچ سود نداشت. پس چون اندر ماند آن مردمان را بخدای عزّ وجلّ سپرد گفت یارب، تو دانی که من جهد خویش بکردم واین مردمان همی‌نگروند فرمان وهمی نبرند فرمان، (۱) ودست از بت پرستیدن باز می‌ندارند. یارب تو بفرست برایشان عذاب. خدای عزّوجلّ وعده کرد بایونس که من بفلان وقت برایشان عذاب فرستم.

پس چون آن وقت بود که خدای عزّوجلّ وعده کرده بود بایونس که ایشان را عذاب فرستد،(۲) یونس عیال وکودکان خویش برداشت وزمیان‌ایشان بیرون‌شد، وزیشان بگریخت، پنهان‌شد. خدای عزّوجلّ ابری سرخ بفرستاد باعذاب، وزان ابر زفانهٔ آتش همی بیرون آمد. پس مردمان نینوی چون آن ابر نگاه کردند، و آن بدیدند یونس علیه السّلام طلب کردند و نیافتند، دانستند که عذاب آمد، همه اهل نینوی برفتند بطلب یونس بن متّی. همه نواحیها بجستند، هیچ جای اورا نیافتند.

آن سال(۳) ملکی بود بدین هفت شهر اندر، نام ان ملك قسطین بود. واین ملك مرین مردمان نینوی را گفت، یا مردمان بدانید که یونس روی از ما بگردانید، و عذاب بما اندر رسید، وگر یونس از ما بگریخت خدای یونس بجای است. اکنون همه گرد آیید تا ما دعا کنیم، و اورا بخوانیم، وتوبه کنیم، ودست از بت پرستیدن باز داریم، و بخدای باز گردیم، مگر این عذاب از ما بگرداند.

۱ - همی‌نگروند وفرمان همی‌نبرند. (صو) ۲ - پس‌چون وقت وعده ببود. (خ)
۳ - ایشان را. (خ. نا) - آن‌سال. (صو)

پس جمله مردمان این هفت شهر نینوی بفرمان آن ملك بیرون آمدند و بدشت رفتند، وزنان و کودکان بیرون بردند، و خروار هیزم برهم نهادند، وهرچه بدان هفت شهر بتان بودند زرین ورویین وآهنین وچوبین، همه بیاوردند وبداتش(۱) اندر فکندند، وبسوختند، تاهمه خاکستر شدند، وآن ابر برسر ایشان ایستاده بود و زفانهٔ آتش از آن ابر بیرون همی آمد. وآن زنان و کودکان و چهارپایان وبچگان از مادر جدا کردند، تا همه جمله بانگ برداشتند. گفتند، یاربّ اگر یونس بن متی از میان ما رفت، تو خداوند مائی و خداوند بجای ما را باز گشتیم وتوبه کردیم(۲)، وزین بتان بیزارشدیم. خروش وزاری اندر گرفتند پیش خدای عزّ وجلّ، وچندانی زاری کردند که فریشتگان آسمان را برایشان رحمت آمد. و همچنین هفت شبانروز زاری همی کردند تاخدای عزّوجلّ برایشان ببخشود ورحمت کرد، وآن ابر عذاب را فرمان داد تااز زبرایشان باز گشت، وآن عذاب ازیشان بگردانید. چنانك [گفت](۳) عزّوجلّ: فلولا كانت قريةٌ آمنت فنفعها ايمانُها ـ الی قوله ـ ومتّعناهم إلی حين.(٤)

واندر جهان هیچ گروهی نبودست که پیغامبر ازمیان ایشان برفت وبدعای ایشان عذاب ازیشان بگردانیدست مگر قوم یونس، کهخدای عزّوجلّ چون ایشان ایمان آوردند، وز کفر باز ایستادند، وپیغامبر ایشان اندر میان نبود خدای تعالی عذاب از میان ایشان بگردانید،

۱ـ بدان آبش. (صو. نا) ـ وبرآتش. (خ) ۲ـ اگر یونس ازمیان مابگریخت و برفت تو که خداوند ما و آن یونسی بجایی. ما توبه کردیم و بتو باز گشتیم. چندانی. (خ) ـ تو خداوند مایی وخداوند یونس. بخشای ما را، باز گشتیم وتوبه کردیم .... (صو) ۳ ـ نسخ دیگر. ٤ ـ یونس ۹۸

ومر ایشان را زندگانی داد یکچند.

چون آن عذاب از میان ایشان برفت همه مسلمان شده بودند، و بطلب یونس برایستادند. گفتند اکنون یونس را باز باید جُستن تا مارا دین مسلمانی اندر آموزد.(١)

یونس چون برفت بلب دریا رفت، وخواست که اورا باز نیابند. پس چون بلب دریا رسید کشتی همی آمد پرمردم و پربار بازرگانان(٢). چون آن کشتی فراز رسید یونس بدان کشتی اندر نشست. خدای عزّوجلّ آن ازو نپسندید، وبرو خشم گرفت کاو برقوم خویش هلاکت خواست وانگه چون عذاب آمد بگریخت. وز قوم او صد هزار مردم بودند زیادت، چنانك گفت عزّوجلّ: وَأَرسلنا الی مائةِ الفٍ اویزیدونَ، فآمنوا فمتعناهم الی حین.(٣)

وچون یونس بدان کشتی اندر شد خدای تعالی وحی کرد بسوی آن ماهی که نام او نون بود، اورا گفت برو وآن کشتی را بگیر، ومر یونس را بشکم خویش اندر جای کن، وشکم تو زندان اوست، ونگر تااورا هیچ نیازاری که او روزی تو نیست. پس آن کشتی همی رفت تا بمیان دریا برسید، وآن ماهی بیامد ومران کشتی را بزد، وبیستاد، خواست که کشتی غرق کند. خلق بسیار بودند بدان کشتی اندر، همه بزاری افتادند، گفتند کیست از شما که گناهی کرده است تاما اورا ازین کشتی بیرون افکنیم تا مگر ما ازین بلا برهیم. یونس گفت یا

١ - وهرچند اورا طلب کردند نیافتندش، چون از طلب کردن او نومید شدند از خدای عزوجل پیغامبری همی خواستند که مر ایشانرا دین مسلمانی آموزد. (نا)، واین جمله درنسخ دیگر نیست چنانکه درمتن نیست. ٢ - پربارهای بازرگانان. (خ) ٣ - الصافات ١٤٨/١٤٧

مردمان بدانید که بدین کار گناه کار منام که من بر قوم خویش عذاب خواستم، وانگه بگریختم. ایشان گفتند تو پیغامبر خدایی مـا چنین نکنیم. پس آن ماهی سخت همی جنبانیدآن کشتی،(۱) همی‌خواست که غرقه شود. ایشان گفتند قرعـه زنید. بزدند، قرعـه بیونس آمد و یونس خود دانست که آن از جهت اوست. پس هفت بار قرعه زدند و هر هفت بار بیونس آمـد. پس یونس برخـاست و بتن خویش بلب کشتی آمد. آن ماهی از جایگاه بیامد، و دهن پهن باز کرد، و آن مردمان اورا بیرون انداختند، و آن ماهی اورا بر ربود، و فرو برد، و هیچ اندام از آن یونس نیازارد.

چون یونس بشکم ماهی اندر افتاد دانست که خطا کرده، و بدان شکم ماهی تسبیح و تهلیل همی کرد، چنانك گفت عزّوجلّ: فالتقمهُ الحوتُ و هو مُلیم ـ الی قوله ـ الی یوم یُبعثون. (۲)

پس همچنان یونس بشکم ماهی اندر همی بود چهل روز، آن ماهی یارا[ی] آن نداشت که هیچ اندامی از آن یونس بیازردی.

گروهی گویند از علما، خدای عزّوجلّ ماهی دیگر فرمان داد تا آن ماهی را که یونس بر شکم او اندر بود، آن مـاهی را بگرفت و فرو برد بگلوا(۳) از بهر آن تا آن ماهی طعامی یـا شرابی بخورد که یونس را ازآن رنجی نرسد. وتسبیح وتهلیل بشکم ماهی اندر، این بود که خدای عزّوجلّ گوید: فنادی فی الظّلمات أن لا اله الاانت، سُبحانك إنّی کنت من الظّالمین. (٤) و گفته آمد این ظلمات که خدای عزّوجلّ

۱ ـ کشتی را. (خ. نا) ۲ ـ الصافات ۱٤۴-۱٤۳ ۳ ـ درنسخ دیگر: بگلو، ورجوع شود به چند سطر بعد. ٤ ـ الانبیاء ۸۷

همی یاد کند آن سه تاریکی بود: یکی تاریکی دریا، ویکی تاریکی اشکم، و سدیگر تاریکی شکم ماهی دیگر.(۱)

پس خدای عزّوجلّ برو رحمت کرد و ببخشود. آن ماهی پس از آن بچهل روز که بر شکم ماهی اندر داشته بود بیامد، و بر کنار آن دریا بر آمد، آنجایگاه کـه یونس اندر کشتی نشست، و یونس را از گلوا بر آورد بر لب دریا بنشاند، یونس همچنان گشته بود چون کودکی کز مادر بزاید. خدای عزّوجلّ فرمـان داد، وحی فرستاد سوی آهوی بشیر، تا هر روزی دوبار بیامدی و یونس را شیر دادی.

و این وحی که سوی آهوی فرستاد نه چنان بود که جبرایل علیه‌السّلم یا فریشته‌ای سوی آن آهوی فرستادی، ولکن این چنانست که خدای گفت: و اوحی ربّك الی النحل ان اتّخذی من الجبال بیوتا.(۲) گفت وحی فرستاد خدای سوی ملخ(۳) انگبین، این وحی نه وحی آمدن جبریل است. و نیز دیگر جـای گفت: و اوحینا الـی اُمّ موسی آن ارضعیه.(٤) این هم وحی الهام باشد نه وحی آمدن فریشته.

پس این آهو شیر همی داد یونس را هر روزی دو بار.

پس یونس را از آن آفتاب رنج بود، و آنجا درختی بود خشك‌شده، خدای عزّوجلّ کدو بروا برویانید(٥)، بر آمد و ببالید، وبران درخت بر شد، و بر یونس سایه کرد تا یونس بدان سایه درخت اندر همی بود تا لختی قوت گرفت، پس خدای عزّوجلّ گفت: وَ انبتنا علیه شجرة من

۱ - یکی تاریکی دریا، ودیگر تاریکی شکم ماهی، وسه دیگرتاریکی شکم ماهی دیگر. (خ) ۲- النحل ۱٦۸ ۳- منج انگبین. (خ. نا)- ملخ‌انگبین. (صو)
٤ - القصص ۷ ٥- برو. (خ. صو). ظاهراً متن باید چنین باشد: «کدو براو برویانید»

یقطین . (۱) پس آن درخت کدوا(۲) خشك شد و آن سایه از یونس برفت ، و یونس بدان سخت تافته شد . خدای عزّوجلّ جبریل سوی او فرستاد ، گفت : یا یونس تواز آن درخت کدوا(۲) که خشك شدچنین غمناك شدی ، صد هزار مردم از بندگان من بعذاب اندر فکندی ، وزیشان بگریختی و من بدان همداستان نبودم و تو بدین اندك مایه چندین اندوه خوری . اکنون برخیز (۳) و بنزدیك‌قوم خویش رو که آن قوم تو همه مسلمان شدند ، وترا همی طلب کنند .

پس یونس برخاست و برفت تا بدین شهر نینوی برسید . و چون آنجا رسید شبانی دید که لختی گوسفند داشت ، آن شبان را بپرسید گفت بدین شهر شما چه خبرست ؟ آن شبان گفت مردمان این شهر را عذاب آمده بود بدعای یونس ، خدای عزّوجلّ آن عذاب ازیشان بگردانید هم بدعای ایشان . اکنون این مردمان بطلب‌یونس‌اندتامگر مر او را بیابند ، تا مر ایشان را پرستش‌خدای اندر آموزد . یونس آن شبان را گفت اینك منم یونس ، برو و خبر من بر ایشان بر که من آمدم . این شبان گفت یا پیغامبر خدای ؟ مرا گوایی کی دهد پیش قوم من که من گویم یونس‌را دیدم ؟ یونس گفت اینك سگ تو تو را گوایی دهد که مرا دیدی . آن شبان گفت یا پیغامبر خدای ترا کجا طلب کنم مراوقوم‌مرا(٤)سوی توره نمایی کی کند؟ یونس‌دست‌بر پشت گوسفندی سرخ برمالید ، گفت چون شما بطلب من آیید این گوسفند پیش‌اندر کنید ، تا شما را نزدیك من راه نماید .

۱ـ الصافات ۱٤٦ ۲ـ کدو . (خ . صو . نا) ۳ـ درمتن‌جلهٔ «اکنون برخیز» مکررست . ٤ ـ قوم را . (خ . نا) ـ قوم مرا . (صو)

این شبان برفت واین سگ با او بود. مردمان نینوی را مژدگان داد، برد،(۱) که من یونس را دیدم، ایشان آن حدیث او نشنیدند. پس آن سگ گوایی [داد](۲) بزبان فصیح، که این شبان همی راست گوید. پس چون گوایی سگ دیدند عجب داشتند. جمله مردمان نینوی روی بصحرا نهادند بطلب یونس. سوی این رمهٔ گوسفند آمدند، و یونس را آنجا نیافتند.

پس آن شبان آن گوسپند سرخ بیاورد، و اندر پیش کرد، و آن گوسفند همی رفت، و خلق را از پس او همی رفتند. و آن گوسپند بکوه اندرشد وهمی رفت بنزدیك یونس، و یونس علیه‌السّلام بنماز اندر بود، وایشان بیستادند تا یونس نماز بکرد، وسلام داد. همه قوم پیش او رفتند و اورا بپرسیدند، وزو اندر خواستند که بشهر نینوی باز آید. ایشان رااجابه کرد وباز آمد، و عیال وکودکان سوی او باز آمدند.

ویونس مردمان نینوی را شریعت اندر می‌آموخت چنانك ایزدتعالی فرموده بود. وهر کی یونس را همی‌دید مسلمان می شد. وخبر آمدن یونس بجهان اندر بشد، وز مصر و یمن و جایها مردمان روی بشهر نینوی نهادند، و دین یونس همی پذیرفتند.

و بدان وقت که پیغامبر علیه‌السّلم از مکّه بطایف رفت و آن هجرت اول بود، چون از طایف باز گشت باغی دید پر از میوه و بر در باغ حوضی بود پر آب، و پیغامبر علیه‌السّلم برلب آن حوض بنشست و آن باغ آن عتبه و شیبه [بود](۲) و ایشان هر دو بدان باغ اندر بودند. و چون پیغامبر را بدیدند ورا بشناختند. غلامی داشتند آن

۱ ـ مژدگان بردند. (صو) ـ مژدگانی برد. (تا)   ۲ ـ (صو. تا)

غلام را گفتند برو و لختی میوه بردار و سوی آن مرد بر. آن غلام لختی میوه برداشت و سوی پیغامبر آورد، و پیغامبر علیه‌السّلم آن میوه همی خورد و این غلام را گفت تو از کجائی؟ این غلام گفت من از نینوی، و توریة خوانده‌ام، و خبر تو بتوریة اندر بخوانده‌ام که ترا از مکّه بیرون کنند، واز پس کار تو بزرگ شود، وهمه جهان دین تو گیرد، و نصرت ترا و دین ترا باشد. والسّلم.

قصه شمسون

امّا آن شمسون(۱) مردی بود مسلمان، و نه پیغامبر بود و لکن با قوّت بود. خدای عزّوجلّ اورا قوتی داده بود عظیم، ومستقر او بشهری بود از شهرهای روم. وچون مادرش بار گرفت بدو، پدرش بمرد، و آن قوت که او داشت کس بروپیشی نتوانستی کردن، و گر اورا برسنی ببستندی آن رسن بگسستی.(۲)

و مردمان آن شهربت پرست بودند. و شمسون را خانه بیرون از دروازه بود بیك فرسنگ. پس این شمسون بشهر اندر آمدی وایشانرا بخدای عزّوجلّ بازخواندی، و ایشان بدو نگرویدندی. واین مردمان باشمسون حرب کردندی، اوتنها بودی ویار نداشتی بجز خدای عزّوجلّ چنین که سلاح او زنخدان بودی اشتر، و بدان زنخدان اشتر حرب کردی(۳) و ایشان راهمی کشتی و هزیمت همی کردی، و با ایشان برآن گونه حرب همی کرد.

۱ ـ اما شمسون. (خ. تا) ـ اما آن شمسون. (صو) ۲ ـ وبهمه چیزی که اورا بدان ببستی آن چیزرا بگسستی. (خ) ۳ ـ عزوجل، وخدای بهتر از هریاری است وناصری. وچنین گویند که سلاح او زنخدان اشتربودی وحرب بدان کردی. (خ. تا)

پس یك بار(۱) بایشان حرب کرد وایشان را از شهر بیرون کـرد ، و بسیار از ایشان بکشت ویله نکرد که هیچ خلق از ایشان بشهر اندر آمدی.(۲) وخدای تعالی از آن زنخ دان اشتر که سلاح او بودی اورا طعام و شراب دادی تاهمی خوردی ، واین کافران تشنه و گرسنه همی بودندی وزبیم او بشهراندر نتوانستندی آمدن . پس بکار اواندر ماندند و حیلت ندانستند .

پس شمسون را زنی بود پارسا و عفیفه ، ایشان بکار او برایستادند ، گفتند این زن اورا بفریبیم . واین زن شمسون هم ازشهرایشان بود . پس برفتند ونزدیك آن زن شدند ، واورا بسیارخواسته دادند ، ورسنی استوار دادند ، واورا گفتند چون بخسبد اورا بدان رسن ببند . پس این زن آن رسن ببستد ، و چون شمسون بخفت او را بـدان رسن ببست . شمسون بیدار گشت ، دست و پای بزد ، آن رسن بگسست ، وزن خویش را گفت چرا چنین کردی ؟ زنش همی بیازمودم تا قوة تو چنـد است .

پس چون مردمان آگاه شدند که رسن را بگسست ، یکی غُل آهنین سوی وی فرستادند ، این زن بدان غُل ببست چون(۳) بیدارشد آن غُل نیز بگسـست . زن را گفت چرا چنین کردی ؟ گفت ترا همی بیازمودم .

پس چون دانست که آهن باو پای ندارد ، اورا خواهش کرد گفت ، چیست که هیچ چیز باتو پای ندارد ، وآن چیست که ترا بدان بتوان بستن ؟ شمسون گفت مرا بموی من بتوان بستن . و بر تن شمسون مویهـا بود چنان کـه بر زنان باشد ، و نیز درازتر . پس چون شمسون بخفت آن زن اورا بموی او ببست ، چون بیدار شد هیچ نتوانست کردن. پس این

۱ - یك راه . (خ ، نا) ۲ - بکشت و اسیر کرد . (خ) ۳ - پس این زن اورا بدان غل ببست چون خفته بود . شمسون چون . (نا)

زن برفت و کافران آگاه کرد. ایشان بیامدند و گوش و بینی شمسون ببریدند، و چشم او بر کندند.

و ملك آن شهر [را](۱) منظری بود، او از آن همی نگرست. شمسون دعا کرد اندامهای او درست شد، برفت و دست بدان ستون منظر اندر زد، و آن ستون را بجنبانید، و بفکند، و آنکسها که با ملك بودند بدان منظر، همه زانجا بیوفتادند.(۲) و شمسون را هیچ چیز نرسید و خلق را همی کشت و اسیر همی کرد تا وقت مرگ.

و چنین گویند که این آیت اندر کار او آمد که خدای گفت(۳) عزّ و جلّ: قد مکر الّذین من قبلهم فاتی الله بُنیانهم. الایه.(٤) خدای تعالی پیغامبر را آگاه کرد از قصّهٔ شمسون و آن کافران که با او حرب کردند، بدین آیت که بفرستاد.

قصهٔ جرجیس علیه السلام

و قصّهٔ جرجیس هم از عجایبهاست. او نیز بروزگار ملوك طوایف بود، و زپس عیسی بن مریم بود.

و آن جرجیس مردی بود مسلمان، پارسا، و هم بدین عیسی بود، و زاهل فلسطین بود، و دین از حواریان عیسی آموخته بود. و این جرجیس بازرگانی کردی، و شهر بشهر همی رفتی، و هرچه سود کردی بدرویشان دادی و باز سرمایه خویش باز آمدی(۵). گفتی اگر از بهر صدقه نیستی من این بازرگانی و خواسته نخواهیمی.

۱ ـ (خ. صو) ۲ـ بیوفتادند و همه هلاك شدند. (خ. نا) ۳ ـ تا روز مرگ و چنین گویند کاین آیت بکار شمسون فرو آمدست. قوله. (خ) ٤ ـ النحل ۲۶
٤ ـ و باز سرمایهٔ خویش باز شدی. (خ) ـ نسخ دیگر مطابق است با متن.

و بزمین موصل ملکی بود نام دادیانه ، (۱) وزجبّاران بود ، وملکت موصل وشام همه اورا بود، وبت پرست بود، وبتی‌داشت نام او افلون بود، ومردمان همه بت‌پرست بودند. گروهی مسلمان بودند بردین عیسی.

واین جرجیس ویاران همه سخت غمناك بودند ازبهر آن که مسلمانی آشکارا نمی‌توانستند داشتن ، و کسی همی جستند که اندر زینهار او شدند(۲) تا کسی ایشان را چیزی نگوید. پس جرجیس با یاران سوی این ملك دادیانه آمد. و بدان روزگار خبر بملك برداشته بودند که اندر پادشاهی تو کسها اند که بت نمی‌پرستند. و این ملك باحشم خویش از شهر بیرون رفته بود ، و این بت افلون را بیرون آورده بود ، و آتشی بلند کرده بود، وهر کسی که اندران شهر آمدی این بت افلون راسجده بایستی کردن. هر کی آن بت را سجده نکردی اورا بداتش(۳) بسوختی.

پس کاروانی همی آمد وجرجیس بدان کاروان اندر بود. چون نگاه کردند آن حال بدیدند. جرجیس گفت من باری این بت را سجده نکنم، وفراز روم واین ملك بخدای بازخوانم ، تا بخدای بگرود ، وبندگان خدای را سجدهٔ بُت نفرماید. وگر مرا بکشد من ببهشت روم دوستر دارم که بداخر مرا بباید(۴) مردن.

پس این تدبیر بکرد ، وآن خواستها که مرین ملك [را](۵) آورده بود همه بیاران خویش قسمت کرد ، وخود پیش آمد و ملك خشم آلود بود ، و جرجیس پیش او بیستاد ، و ملك خشم آلوده گفت تو کیستی

۱ ـ موصل اندر ملکی بود نام او دادیانه. (خ. صو. نا) ـ تاریخ طبری «داذانه»
۲ ـ بزینهار او اندر شوند. (خ) ۳ـ بدان آتش. (خ. صو) ۴ ـ که آخر مرا بباید مردن ، باری شهید باشم دوستر دارم. (خ) ـ که هم مرا بباید مردن ، وباری این ملك مرا بی‌داد بکشد شهید باشم دوستر دارم از آنکه بمرگ بمیرم. (نا)
۵ ـ نسخ دیگر.

وچه خواهی ؟ گفت من بندهٔ خدایم، بیامدم تا ترا بگویم که تا از بندگان خدای چه خواهی کایشان را همی عذاب کنی ؟ و تو ضعیف‌ترین خلقی وترا او آفریدست، وهمی‌فرمایی که چیزی را سجده کنید که نه اندرو نفع است ونه ضرّ. ملك گفت تواز کجایی و کیستی ؟ جرجیس گفت من بندهٔ خدایم، وپسر بندهٔ خدایم، وزحدّ شام‌ام، ونام من جرجیس است. آمدم که ترا بخدای خوانم، و نصیحت کنم. ملك گفت اگر چنین است که توهمی گویی بایدی که کارتو ازین بهتر استی واین مردمان که بت همی پرستند همه توانگرانـد. اینك فلان بندهٔ این بت‌است، اورا چندین خواسته‌است، وپنج شش تن‌را نام‌برد. یکی طریسان(1) نام‌بود، ویکی‌فیقون،(2) وسدیگرسایم.(3) گفت بندهٔ‌خدای چنان باید که ایشان‌اند، که هر کسی‌را ازیشان صد هزار دینار است. وخدای ترا چه دادست، تا بدانیم وزین‌دست بازداریم، ودین تو گیریم. جرجیس گفت نگر تا بخواسته فریفته نشوی که خواستهٔ این جهان چیز نیست. مرا پیغامبران‌اند، که مرده زنده کنند[چون]عیسی‌بن‌مریم، وایشان را فلق‌البحر بود چون موسی بن عمران که خدای با او سخن گفت، همچنین باشد نه چنان کـه تو همی گویی. ملك گفت(4) این

۱ ــ طویسان. (نا)ــ طریسان. (خ. صو) ۲ ــ قیقون. (صو) ــ فیقون. (نا)ــ فیقون. (خ) ۳ ــ سایم. (خ) ــ ساتیم. (نا) ٤ ــ زنده کردند چون عیسی‌بن مریم و ایشانرا فلق‌البحر بود چون موسی بن عمران که خدای با او سخن گفت. و همچنین پیغامبران بسیار را نام برد، وهمچنین ابرهیم را برداد که آتش بر او سرد گشت و چون اسحق یا اسمعیل که قربانش را فدا فرستاد. بنده خدای چنین باشد نه چنانکه تو همی گوئی. ملك گفت. (نا) ــ چون عیسی و چون موسی که مر اورا فلق‌البحر بودوابرهیم که آتش بروسرد گشت واسمعیل که اورا ازقربان فدا فرستاد. ملك گفت. (خ)

سخن که تو همی گویی دروغ است ، واندرجهان چنین‌خلق نباشد وگر هست زین یکی‌را بیار . جرجیس گفت توایشان را نه بینی بدین جهان ونه بدان‌جهان ، مگر دین ایشان بپذیری . ملك گفت این حجّت‌درست نیست . حجّت من ظاهر است ، اگرحجّتی آری که من آن‌را فرایبنم ، وگرنی ترا عذاب کنم ازین همه سختر . گفت حجّت یکی سپس یك خدای است .(۱)

پس ملك بفرمود تا چوبی بزمین فرو بردند ، و جرجیس را برهنه کردند و بدان چوب بربستند ، وشانهای آهنین بیاوردند و اورا بدان شانهای بزدند تا هرچه براندام او گوشت بود وپوست همه بدان شانهای فروآوردند ، گفتند مگر بمیرد . وجرجیس‌خودنمرد . پس میخ آهنین بدآتش صرخ کردند(۲) وبسرش فرو بردند ، هم نمرد . پس جرجیس‌را گفت زین عذاب‌ها درد نیابی ؟ گفت آن خدای که مرا سوی تو فرستاد درد این عذاب از من برداشت .

پس ملك بفرمود تا اورا بزندان کردند وبروی بخوابانیدند ودستها و پایهای او بچهار میخ آهنین بدوختند ، و بزندان سنگی بود بمقدار صد من بریشت او نهادند . واندرین عذاب که صفت کردیم جرجیس را بزندان کردند ، وآن‌روز تاشب اندرین عذاب تسبیح همی کرد . چون شب اندر آمد خدای عزّوجلّ فریشته‌ای را سوی جـرجیس فرستاد ، گفت هیچ غم مدار که این دشمن ترا سه‌بار بکشد ، ومن ترا زنده کنم

۱ ـ گفت پرستش من وحجت من یك خدای‌است (؟) (خ) ـ گفت حجت من پرستش یك خدای‌است . (نا) ـ گفت یکی سپس یکی‌خدای‌است (؟) (صو) ۲ ـ برآتش سرخ کردند . (صو) ـ به آتش سرخ کردند . (نا) ـ پس میـخهای آهنین بآتش بتافتند . (خ)

وبار چهارم برهانم . آن فریشته آن سنگ ازپشت جرجیس برداشت، ودست و پایش بگشاد ، ودرست کردش ، وز زندان بیرون آورد . دیگر روز بامداد ملك نگاه کرد جرجیس پیش او ایستاده بود . ملك گفت ترا کی از زندان بیرون آورد وبدین خانه کی آورد ؟ گفت آن خدای که مرا وترا بیافرید .

پس ملك وزیر خویش را گفت این چباید کردن ؟ گفتند این جادویست ، این‌را همی جادوی باید که مقهور کند . چهل مردجادوی بیاوردند ، وپیش ملك زمین‌بشوریدند(۱) و گندم بکشتند ، واندرساعت برست ، وسبز گشت ، وخوشه برآورد ، و زردگشت ، وبدرودند ، وآس کردند، ونان کردند، هم‌اندرساعت . پس‌ملك‌ایشان‌را گفت‌چنان‌خواهیم که این جرجیس را درساعت سگی گردانید . پس این جادوان قدحی بیاوردند ، وپرآب کردند ، وبدو اندر دمیدند ، ومر جرجیس را دادند تابخورد . جرجیس آنرا بستد و گفت بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم . لایضرّمع اُسمه داءٌ فی‌الارض . بسم‌الله افتتحت ، وعلی‌الله توکلت ، الله‌الله ربی‌لااشرك به شیئا . و بدان قدح اندر دمید افسون کرده ، و بخورد،(۲) هیچ گزند نکرد اورا ازان . جادوی‌گان گفتندایّه‌الملك‌این کاربجادوی نیست(۳).

پس یکی ازان سرهنگان ملك گفت ، اگر این کار بجادوی بودی او مرده زنده نتوانستی کردن . ملك گفت کرا زنده کـرده است ؟ آن

۱ ـ پس چهل مرد جادو را بیاوردند تاپیش ملك زمی‌بشوریدند . (خ) ـ چهل مرد جادوی را بیاوردند و بفرمودند تاپیش‌ملك جادوی کردند ، گاوی را بیاوردند وپیش ملك زمی بشوریدند . (نا) ۲ ـ و بدان قدح افسون کرده اندر دمید و بخورد . (نا) ـ وبدان‌قدح اندر دمید و بخورد . (خ) ۳ـ پس آن‌جادوان گفتند ایها‌الملك این‌کار جادوی مانیست . (خ)ـ جادوان گفتندایها الملك این‌کاربجادوی‌نیست . (صو)

سرهنگ گفت بمحلّت ما گندپیرست(۱) واورا یکی گاو بود که اورا وفرزندان او معیشه(۲) ازان گاو بود. پس آن گاو بمرد و گندپیر ازغم آن همی گریست، وآن گاو همه خورده بودند مگر سرش مانده بود. جرجیس عصای خویش مرآن گندپیررا داد وگفت برو آن استخوانهای او گرد کن، وچادری برو پوش، و این عصای من برونه. آن گندپیر بشد، وهمچنان بکرد، وآن گاو زنده گشت بفرمان خدای عزّوجلّ. وآن روز که آن گاو زنده گشت چهار هزار مرد بخدای جرجیس ایمان آوردند. پس ملك بفرمود تاآن چهار هزار مرد بیاوردند، وهمه را بعذاب بکشت. جرجیس را گفت بگو اگر خدای ترا حق است(۳) تا دست من ازبندگان خویش کوتاه کند. جرجیس گفت ایشان اندر بهشت‌اند وایشان‌را بدین جهان حاجت نیست.

پس ملك همی‌نان خورد وچهارتن از وزیران باو بودند هر کسی‌بر کرسی نشسته بودند، جرجیس را گفتند اگر خدای تو حقّ‌است بگو این کرسیهای مابدان درخت باز برد که خود این ازان درخت است، و میوه پدیدار آردتاماازان درخت‌بخوریم. جرجیس گفت این برخدای من آسانست. دعا کرد هم اندرساعت آن کرسیها بدان درخت بازشدند، وبرگ بیرون آوردند وببار آمدند، و ایشان ازان میوه بخوردند وهم نگرویدند.

پس یکی ازان وزیران گفت اگر ملك این‌را بمن دهد چنان کشم که هرگز زنده نشود. ملك گفت نباید که من این را عذابی دیگر کنم.

۱- یکی گندپیرست. (خ. نا) ۲- اورا معیشت. (صو. نا) ۳- اگر خدای تو حق است. (خ. نا. صو)

پس ملك بفرمودتاجزّاری بیاوردند وجرجیس را اندام اندام کردند، وآنگاه هراندامی بهفت پاره کردند، وانگه پاره‌پاره بدانش همی سوختند تاخاك گشت . پس چون شب آمد خدای عزّ و جلّ جرجیس را زنده گردانید چون ملك ازخواب بامداد بیدار گشت جرجیس را دید پیش او ایستاده ، اورا عجب آمد .

پس وزیر دیگر ملك را گفت اورا بمن ده تا بکشم چنانکه هرگز زنده نباشد . پس این وزیر بفرمود تاصورتی بکردند ازروی برمثال اسبی میان تهی آن ، بفرمود تامیان آن صورت پراز نفط کردند و جرجیس را اندر میان صورت کردند، وگوگرد بیاوردند وبدان صورت اندودند ، از بیرون ، وآتش بدان صورت اندر بستند وهمی سوختند تا جرجیس چون آبی گشت . خدای عزّو جلّ میکائیل را علیه‌السّلم بفرستاد ، تاآن صورت برگرفت وبزمین برزد ، وبانگی ازان بیامد چنانکه ملك وخلق آن شهر بشنیدند ، وبی‌هوش گردیدند .

پس خدای تعالی جرجیس را زنده گردانید بقدرت خویش . چون ملك بهش آمد جرجیس را دید پیش او ایستاده . پس ملك اورابفرستاد بخانهٔ گنده پیری که اورا هیچ طعام نبود تااز گرسنگی بمیرد . پس آن گنده پیر همی گریست . جرجیس گفت یامادر چرا می گری . گفت از گرسنگی همی گریم . پس جرجیس دعا کرد تادرختی برامد سبز ، وبار برآورد، وزان همی خوردند . پس دیگر روز بدان محلّت ملك بگذشت آن درخت سبز دید بیارآمده . گفت این آن جادو کردست.

پس وزیر دیگر گفت این جرجیس را بمن ده تا من او را بکشم . پس جرجیس را بفرمود تابزمین بدوختند و گردونها بیاوردند وهرچه

بدان‌شهر کارد وشمشیر بود بدان‌گردونها بربست، وآن‌هنگام جرجیس را بدان عذاب‌کردند تاهمه اندامهای اولخت‌لخت‌گشت. پس آن پارهای اندام جرجیس همه گرد کردند و بشیرخانه بردند. و ملك را چهار شیر مردم خوار بود، آن‌گوشت پیش‌ایشان بیفکندند، ایشان آنرا ببوئیدند و نه خوردند.

آن روز نیز بسرآمدبرجرجیس. چون شب اندر آمد خدای اورا زنده‌گردانید، بیامد وپیش ملك بایستاد. گفت یا جرجیس من از کارتو بستوه‌آمدم، بامن یکی شرط بکن، بیای و این بت افلون را سجده کن تامن بخدای تو بگروم. جرجیس گفت روا باشد. جرجیس خواست تاعلامتی بنماید ملك را. ملك جرجیس را پنهان بخانهٔ خویش برد تا مردمان‌ندانند که او آشتی کردست. جرجیس آن‌شب نماز همی کرد وتوریة وانجیل همی‌خواند. آن‌زن که ملك‌بخانه داشت‌آواز جرجیس بشنید، مسلمان شد.

پس دیگرروزخبر بشهرافتاد که ملك جرجیس‌را بخواسته‌بفریفت، وجرجیس بتان را همی سجده کند؛ وخلق روی بنظاره نهادند. و آن گنده پیر که جرجیس بخانه آورده بود پسری بود اورا مبتلا، چشم و دست وپای نداشت. گنده پیرآن روز پسر را بر گرفت و پیش جرجیس آورد، گفت مرا وعده کرده بودی که پسرترا دعا کنم. جرجیس دعا کرد. اندامهای آن پسر درست گشت، وز کتف مادر فروآمد وپیش جرجیس همی دوید.

پس جرجیس برفت وآهنگ بت‌خانه کرد. چون از دربتخانه اندرشد، آن بتان را گفت بیایید ومراسجده کنید، آن بتان همه بروی

اندرافتادند، وزان بت افلون‌طرا کی برآمد، وزمین بازشد، وآن بتان همه بزیر زمین فرو شدند. گروهی گویند جرجیس آن پسر کند پیر بخواند، گفت بدان بتخانه اندرشو، وآن بتان را پیش من خوان. آن پسر همچنان کرد. آن بتان پیش جرجیس آمدند، وجرجیس پای برزمین زد، و آن بتان بزیر زمین فروشدند، و ابلیس از میان ایشان بیرون آمد و آنجا بیستاد. جرجیس گفت یا ملعون چه خواهی ازین بندگان خدای؟ ابلیس گفت یا جرجیس من چنان خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم، و یک تن از فرزندان آدم بدوزخ برم دوست(۱) دارم ازملکت این جهان.

پس این زن ملك که مسلمان شده‌بود بیامد و گفت یا ملك چندین عبرت که تو دیدی ومسلمان نشدی، این دل تو دلی سیاه است. پس ملك بفرمودتا آن زن اورابیاوردند وبدان شانها گوشت وپوست اوهمه فرو آوردند. آن زن جرجیس را گفت دعا کن تا خدای عزّوجلّ این عذاب برمن آسان کند. جرجیس گفت ترا بدعای من حاجت نیست، خدای عزّوجلّ این خود برتو آسان کند.

پس جرجیس نومید گشت ازان ملك، گفت یارب این مرد همی مسلمان نشود ومراچندین بار بکشت وعذاب کرد، توبفضل خویش آن ازمن بگردانیدی، وباز زنده کردی مرا. یارب تو ایشان را همه هلاك کن. خدای عزّوجلّ قضا چنان کرد که یك نیمه شهر هوای آن ملك خواستند ویك نیمه هوای جرجیس خواستند. پس آتشی بیامد از هوا وبدین نیمهٔ کافران اندر افتاد، وایشان بسوختند همه، وآن دیگر نیمه

۱ ــ دوستر. (نا)

کبردین جرجیس بودند شمشیراندر نهادند تاهمه کافران کشته شدند.

و این قصّه که یاد کردیم عجب‌ترین همه قصّها است که بودست وزقدرت ایزد تعالی عجب نیست.

باز گشتیم بقرآن.

سورة هود

مكية . وهي مائة وثلاث وعشرون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱) ☆

۱ـ کتابی محکم کرده شد آیتهای آن ، پس فصل کرده شده ـ یعنی بحلال وحرام ـ از نزدیك با حکمت و آگاه(۲) ☆

۲ ـ که نه پرستید مگر خدای عزّوجلّ را و منم شمارا از او بیم کننده‌یء وبشارت دهنده‌یء(۳) ☆

۳ ـ و که آمرزش خواهید از خدای شما ، پس توبه کنید سوی او تابرخورداری دهد شمارا برخورداری ای نیکو سوی مدتی نام‌زده،(٤) وبدهد هرخداوند فضلی‌را فضل او ؛ واگر برگردید من می‌ترسم(٥) برشما ازعذاب روز بزرگ ☆

٤ ـ که سوی خدایست بازگشتن(٦) شما و او بر همه چیزی توانا است☆

۱ ـ بنام خدای که شقاوت بعدل قضا کرد . بخشاینده که سعادت بفضل عطا کرد . مهربان که حاجت دوستان روا کرد . (صو) ۲ ـ منم خدای دانا . قرآنیست محکم کرده آیتهای آن پس پیدا کرده آمد از نزدیك حکمت دانی آگاه . (خ) ـ منم خدای بینا . این کتابی است محکم بکرده‌اند آیتها وحجتها و این پس پدید کرده آمد ازنزدیك حکم‌دان آگاه ازهمه‌چیزی . (نا) ـ الف ، آلاء . لام ، الله . را ، اری منم خدای همی بینم . این نامه‌ایست یعنی قران ـ که استوار کرده شد آیتهای وی‌از نزد استوار کار آگاه . (صو) ۳ ـ بیم کننده و مژده دهنده . (خ . نا . صو) ٤ ـ سوی‌وعدهٔ نام‌برده . (خ) ـ تازمانهٔ نام‌زده کرده . (صو) ـ تا بوقت پدید کرده . (نا) ٥ ـ که من بترسم . (خ) ـ من همی‌ترسم . ـ(نا) ـ بگومن همی‌ترسم . (صو) ٦ ـ بازگشت . (خ . صو . نا)

۵ ـ که ایشان [می دوتا کنند] دلهای ایشان تا سبك می دارند از آن [بدان] هنگامی بر پوشیده جامهای ایشان ، و می‌داند آنچه پنهان همی کنید و آنچه آشکارا همی کنید، که او داناست بدانچه اندر دلهای شماست(۱)☆

۶ ـ و نیست هیچ جمنده‌ای(۲) اندر زمین که نه(۳) بر خدایست روزی او ، وداند جایگاه و قرارگاه او،(۴) و آن زمین که اندران باشد واندر آن میرد ، وهمه اندر کتاب هویداست(۵)☆

۷ ـ و اوست آنك بیافرید آسمانها و زمین اندر شش روز ، و بود عرش او بر آب ، تا بیازماید شما را کدام ازشما نیکوکردارتر(۶)؛ واگر گوای که : شما بر انگیختگانید ازپس مرگ، گویند آنکسها که کافر شدند که : نیست این مگر جادوی هویدا☆

---

۱ ـ بدان که ایشان می دوتا کنند دلهای ایشانرا تاپنهان باشند از آن ، بدان آنگه که بسر در کشند جامهاشان بداند آنچه کنند و آنچه آشکارا کنند ، اوست دانا بخداوند دلها . (خ) ـ بدانید که ایشان دو تا همی کنند دلهاشان تا پنهان شوند ازو . بدانید که هر گاه که بسر اندر کشند جامهاء شان داند خدای آنچه پنهان کنند و آنچه آشکارا کنند که داناست بدانچه اندر دلهاست . (نا) ـ بداند ایشان دو ته همی کنند سینهای خویشتن را تاپنهان شوند ازوی ، بدانك آنگه همی اندر کشند سر بجامهای خویش بداند آنچه همی پنهان کنند و آنچه همی آشکارا کنند که وی داناست بدانچه اندر دلهاست . (صو) ـ در نسخهٔ متن « الا » در دو مورد ترجمه نشده و همچنین «یثنون» ، وترجمهٔ آیه هم مشوش است . ۲ ـ جنبنده . (خ ، صو ، نا) ۳ ـ مگر . (خ) ـ یانی . (نا) . مگر که . (صو) ٤ ـ داند جایگاه آرام آن و جایگاه امانت آن . (خ) ـ و بداند جایگاه اندر زهدان مادر و امانت گاه او از پشت پدر . (نا) ـ و بداندجای آرام وی یعنی پشت پدر و جای نگاه داشت وی یعنی رحم مادر . (صو) . ۵ ـ همه اندرلوح محفوظ پیداست . (خ) ۶ ـ کیست ازشما نیکوتربکردار . (خ)

۸ ـ و اگر باز داریم(۱) از ایشان عذاب سوی گروهی شمرده گویند که : نه باز دارد آن ، و نه آن روز آید بدیشان نیست گردانیده از ایشان ، و اندر رسد(۲) بدیشان آنچه بودند و بدان افسوس همی کردند☼

۹ ـ و اگر بچشانیم مردم را از ما رحمتی پس بیرون کنیم آن از او که او نومید و ناسپاس است(۳)☼

۱۰ ـ و اگر بچشانند او را نعمتها پس زیان و سختی رسیده [او را] گوید : ببرد بدیها از من و او شاد بود و خویشتن ستاینده(٤)☼

۱۱ ـ مگر آنکها که شکیبایی کردند [و کردند](٥) بنیکیها ، ایشانند که ایشانراست آمرزشی و مزدی بزرگوار☼

۱۲ ـ مگر تو گزارندهٔ برخی آنچه وحی کرده شد سوی تو و تنگ کننده بدان دل تو که ،(٦) گویند : چرا نه فرو فرستاده شد بر و گنجی یا آمدی با او فریشته‌ای ، که توای(۷) بیم کننده‌ای ، و خدای عزّوجلّ

۱ ـ اگر باز بریم . (خ) ـ و اگر باز پس بردیم . (نا) ـ و اگر سپس داریم . (صو)
۲ ـ تا بوقتی و روزگاری شمرده گویند : چه همی باز دارد آنرا ؟ بدانید کان روز که بیایدشان نیست باز گشت ازیشان واندر رسد . (نا) ـ سوی گروهی شمرده گویند : چه بازداشت او را ، بدان آن روز که بیایدشان نباشد گردانیده ازیشان و اندر رسد . (خ) ـ تا وقتی شمرده بگویند : چه همی باز دارد آنرا . بدانند ، آن روز که آید بایشان نباشد باز گردانیده ازیشان و فرود آید . (صو) ۳ ـ پس بیرون آوریم آنرا از آن ، اوست نومید و نسپاس . (خ) ـ پس کنیم آن نعمت از او که او نومیدست و ناسپاس . (نا) ٤ ـ اگر بچشانیم او را نعمتها از پس زیانها که برسد او را ، گوید بشد بدیها از من او باشد شادان و فخر کننده . (خ) ـ و اگر بچشانیم وی را نیکوی و فراخی سپس تنگی و سختی که رسیده باشد بوی ، گوید رفت بدیها و سختیها از من وی شادی کننده باشد و نازنده . (صو) ٥ ـ نسخ دیگر.
٦ ـ تا مگر تو دست بداری برخی آنچه می‌وحی آمد سوی تو وتنگ بود بدان دل تو که . (خ) ـ مگر تو دست باز داری برخی از آنچه وحی کرده اند سوی تو وتنگ شود بدان دل تو که . (نا) ۷ ـ کتوی تو . (خ) ـ که هستی تو . (نا)

برهمه چیزی نگاه بانست☆

۱۳ ـ یا می گویند: فرا بافت آن؟ (۱) بگوی: بیارید بده سورت همچنان فرا بافتها، (۲) و بخوانید آنرا که توانید از بیرون خدای اگر هستید راست گویان☆

۱٤ ـ اگرنه جواب کنند شمارا بدانید کـه فرو فرستاده شد بدانش خدای، وحقّا که نیست خدای مگر او، اگر هستید شما مسلمانان(۳)☆

۱۵ ـ هر کی بود خواهد زندگانی این جهان و آرایش آن بدهیم(٤) ایشانرا کردارهای ایشان اندران، وایشان اندر آنجا نه کم داده شوند☆

۱٦ ـ ایشان اند آنکسها که نیست ایشانرا اندران جهان مگر آتش، گرم بدانچه کردند (۵) اندران وباطل است آنچه هستند می کنند(٦)☆

۱۷ ـ و کی بود بر پیدایی از خداوند او، [می خواند آنرا گواهی است](۷) ازاو، واز پیش او کتاب موسی امامی وبخشایشی؟(۸) ایشانند که می گروند بدان، وهر کی کافر شود بدان از گروهان آتش جایگاه اوست(۹) ومه باش اندر گمانی از او، که آن حقّست ازخدای تو، ولکن بیشتر مردمان بنه گروند☆

---

۱ ـ از خویشتن فرا بافت این قرآن. (نا) ـ بدروغ گفت آنرا. (خ) ـ ازخویش ساختست. (صو) ۲ ـ فرا بافته. (نا) ـ خویشتن ساخته. (صو) ـ بدروغ گفته. (خ) = ترجمهٔ «مفتریات» ۳ ـ هستید شما مسلمانان؟ (خ) ـ در متن «اگر» زاید است. ـ ای هستید شما مسلمانان. (نا) ـ جبر، شما گردن خواهید نهادن؟ (صو) ٤ ـ تمام بدهیم. (خ. نا. صو) = ترجمهٔ «نوف» ۵ ـ و نیست گشت آنچه کردند. (صو) ـ وبباد شود آنچه کردند. (نا) ـ وتباه شد آنچه کردند. (خ) = ترجمهٔ «وحبط ما صنعوا»، و عبارت متن مفهوم نشد. ٦ ـ و ناچیز شد آنچه بودند می کردنـد. (خ) ۷ ـ (خ) ـ متن «بخوان گواه» ۸ ـ پیش روی و بخشایش. (صو) ـ پیش آهنگی بود و بخشایشی بود. (خ) ۹ ـ آتش است وعده گاه او. (خ. صو)

۱۸ ـ و کی ستم کارتر ازانك فرا یابد(۱) برخدای عزّ وجلّ دروغ ؟ ایشان را می‌عرضه کنند(۲) برخدای ایشان ، و گویند گواهان(۳) که: ایشانند آنکسها که دروغ گفتند برخدای ایشان ، که هست نفرین خدای عزّ وجلّ برستم کاران☆(٤)

۱۹ ـ آنکسها کـه می‌بر گردند از راه خدای ، و می‌جویند آنرا کژی ،(۵) وایشان بدان جهان ایشان کافرانند☆

۲۰ ـ ایشان نه بودند(٦) عـاجز کنندگان اندر زمین و نیست و نه بود(۷) ایشانرا از بیرون خدای هیچ دوستانی ، می‌افزایند ایشانرا عذاب ، نه بودند می‌توانستند شنودن و نه بودند می‌دیدند(۸)☆

۲۱ ـ ایشانند انکسها کـه زیان کردند تنهای خویش را و گم شد از ایشان آنچه بودند می‌فرایابند(۹)☆

۲۲ ـ نیست حقّا که ایشانند اندران جهان ایشان زیان کارترین☆

۲۳ ـ حقّا که آنکـها که بگرویدند و کردند نیکیها و چون باز گردند(۱۰) سوی خداوند ایشان ، ایشان اند خداوندان بهشت ایشان اند آنجا جاودانه☆

۲٤ ـ داستان دو گروه چون نابینا و کر وبینا وشنو[۱] : هـام سان

---

۱ ـ بسازد . (صو) ـ گوید . (خ) ـ فرا بافد . (تا)   ۲ ـ می‌عرضه کرده آیند . (خ)
۳ ـ گوایان . (تا) ـ گواهان . (خ) ـ حاضران یعنی پیغامبران ومؤمنان وفرشتگان . (صو) = ترجمهٔ : « اشهاد »   ٤ بدان که نفرین خدایست برکافران . (خ)
۵ ـ کوری . (خ . تا)   ٦ ـ ایشانند که نباشند . (خ . تا)   ۷ ـ ونباشد .(خ.تا)
۸ ـ بفزاید ایشانرا عذاب آنچه بودندمی کردند ونتوانند شنیدن و آنچه نبودند که بینند . (خ)   ۹ ـ می‌دروغ گفتند . (خ)   ۱۰ ـ وتضرع وزاری کردند . (تا) ـ وزاری کنند . (خ) ـ وفروتنی کردند . (صو ، ابوالفتوح) = ترجمهٔ : « اخبتوا »

نباشند وهم داستانی نه [پند] پذیرند ؟(۱) ☆

۲۵ ـ و بدرستی که بفرستادیم نوح را سوی گروه او که : منم شما را بیم کننده‌ای هویدا☆

۲۶ ـ که : مه پرستید مگر خدای عزّوجلّ را ، کـه من می‌ترسم برشما از عذاب روز دردناك☆

۲۷ ـ گفتند گروهی آنکسها که کافرشدند از گروه او که : نه بینیم ترا مگر مردی همچون ما ، و نه بینیم ترا که متابعت کرد ترا مگر آنکسها که ایشان [اندخواران ازمادورازخرد](۲) ونه بینیم شما را برما هیچ فضلی ، نه که می گمان بریم(۳) شمارا دروغ زنان☆

۲۸ ـ گفت که : ای گروه آی دیدید اگر باشمی برپیدایی ازخدای من ، ومی آید بخشایشی از نزدیك او پوشیده شد برشما ، واگر الزام کنیم تان(٤) وشما آنرا دشخوار دارند گانید؟☆

۲۹ ـ ای گروه نه‌خواهم ازشما برآن خواسته‌ای ، ونیست مزد من مگر برخدای عزّوجلّ ، ونیستم‌من‌راننده انکسها را که بگرویدند ، که ایشان [بینند](٥) خدای ایشان(٦) ، ولکن من می‌بینم شما را گروهی

---

۱ ـ (صو) ـ داستان دو گروه یعنی مسلمان وکافر ، چون نابینا و کر و بینا و شنوا (است) ؛ ای برابر باشند هردو بداستان ؟ چرا نه پند پذیرند ؟ (نا) ـ داستان‌این دو گروه چون کورست و کر و بینوا وشنوا ؛ وهرگز برابرآیند این دو بمانندا ؟ آیا هیچ پند نگیرید ؟ (صو) ـ داستان دو گروه چون نابینا وگنگ وبینا وشنوا ؛ همی برابر باشند داستان ؟ همی نه‌پندپذیرند ؟ (خ)ـ ظاهراً باید متن چنین باشد ، ·هام سان باشند بداستان ؟ نه پند پذیرید ؟ ۲ ـ (خ) ـ مگر آنکسها که ایشان فرومایگان اند وسبك خردند ـ (نا) ـ ودرمتن ؛« اراذلنا بادی‌الرأی» ترجمه نشده است ۳ـ پنداریم، (خ) ٤ـ ای لازم کنیم شمارا آن، (نا)= ترجمهٔ ؛انلزمکموها ٥ ـ (خ ـ نا) = ترجمهٔ ؛«ملاقوا» واین کلمه‌درمتن ترجمه نشده‌است، ٦ـ که‌ایشانند بیینند خداوند خویش را ـ (نا) .

که نادانی می کنید☆

۳۰ ـ ای گروه کی یاری کند مرا ازخدای اگر برانم ایشانرا؟ که‌نه پند پذیرید؟(۱)☆

۳۱ ـ ونه می‌گویم شمارا که نزدیك‌منست گنجهای خدای؛ وندانم نهانی، ونه‌گویم: من‌فریشته‌ای‌ام، و نه‌گویم انکسهارا [که خوارهمی دارد] چشمای(۲) شما نه دهد ایشانرا خدای بهتری، وخدای عزّوجلّ داناتر بدانچه اندر تنهای ایشانست، من‌چون ازستم کاران‌ام(۳)☆

۳۲ ـ گفتند ای نوح مجادلت کردی با ما وبسیار کردی مجادلت(٤) بما، بیار بما آنچه وعده کردی(٥) مارا اگر هستی از راست گویان☆

۳۳ ـ گفت نوح که: بیارد بشما آن خدای عزّوجلّ اگرخواهد، و نیستید شما [خدای] را عاجز کنندگان(٦)☆

۳٤ ـ ونه‌منفعت کند شمارانصیحت من که خواستم که نصیحت‌کنم شمارا اگربود خدای خواهد که گم کند شمارا، اوست خداوند شماو سوی او باز گردانندگان(۷)☆

۱ ـ چرانه پند پذیرند؟ (نا) ـ همی‌نه پند پذیرید. (خ) ـ یاهیچ همی‌پند نگیرید؟ (صو) ۲ـ انکسها را که خوار همی دارد چشمهای‌شما. (صو) ـ که حزد همی‌آیند اندرچشمهای‌شما. (نا) ـ درمتن: «تزدری» معنی نشده، و «چشما» بجای «چشمها».

۳ ـ که من‌باشم‌آنگاه ازستم‌کاران. (خ ـ صو. نا)= ترجمهٔ: انی اذا لمن الظالمین. و ترجمهٔ متن ظاهراً مشوش است. ٤ ـ پیکار. (خ ـ صو) ـ خصومت. (نا)

٥ ـ می وعده کنی. (خ ـ نا) ـ وعده همی کنی. (صو) ـ وعده دهی. (ابوالفتوح)

٦ ـ خدای‌را عاجز کنندگان. (صو) ـ نباشیدشماعاجز کنندگان. (خ) ۷ ـ می‌سود ندارد شمارا نیك خواهی من اگر می‌خواهم که نیك خواهی کنم شما را اگر باشد خدای بخواهد که بی راه کند شما را، اوست خداوند شما سوی او باز گردید. (خ) ـ... باز گردانند شمارا. (نا)

۳۵ - یا می گویند فرابافت [آن] ؟ بگو: که فرابافتم آن برمن است
گناه کر[دن] خویش ، (۱) ومن بیزارم از آنچه گناه می کنید ❊

۳۶ـ وحی کرده‌شد سوی نوح که آن (۲) نه گرود از گروه‌تومگر
آنکه بدرستی بگروند [نومیدمباش] (۳) بدانچه بودند وحی کردند ❊

۳۷ـ وبکن کشتی بچشمهای‌ماووحی‌ما ، ومه مخاطبت کن‌بامن (٤)
اندر آنکسها که ستم کردند ، که ایشان غرقه شوند ❊

۳۸ - وبکرد کشتی : وهرچند برفتندی براو گروهی از گروه او ،
افسوس کردند اورا ، (۵) گفت نوح که : اگرافسوس کنیدازماماافسوس
کنیم ازشما چنان که افسوس می کنید ، زودبود که بدانید ❊

۳۹ - آنك آید بدوعذابی رسوا (٦) کند اوزاوفرود آید براوعذاب
همیشگی ❊

۴۰ـ تاچون آیدفرمان ما و برجوشد تنور ، (۷) گفتیم : بردارانددران
ازهر جفتی دو ، وهلاك شد مگر آنك پیشی کرد براو گفتار (۸) و آنك
بگروید ، ونه گروید بااو مگراند کی ❊

حزب (۲)

۱ - یا گویند می‌بدروغ گوید آنرا ، بگومی بدروغ گویم آنرا برمنست گناه‌کاری
من . (خ) - بگو اگر خود ساخته باشم این را برمن است گناه کردن من . (صو)
۲ - « آن » ظاهراً زایداست . ۳ - کمی نه گروند از گروه تومگر آنکه گروند
تومیدمباش . (خ) - درمتن « فلاتبتئس » معنی نشده است . ٤ - وبکن کشتی بدیدار
ماو فرمان‌ما وسخن مگوی‌بامن . (خ . صو) ۵ - همی کرد کشتی وهرگاه که‌برفت
براو گروهی از گروه اومی‌فسوس کردند ازاو . (خ) - وبکرد کشتی وهرگه‌بگذشتی
بروی گروهی‌ازمردمان‌وی‌فسوس کردندی‌ورا . (صو) ٦ - خوار . (خ) ۷ - تاآنگاه
که‌آمد فرمان ماوبرآمد آب‌ازتنور . (خ) ۸ - ونیز کسهای ترا مگرآنکه پیش
رفته‌آمد براو گفتاری . (خ) - وکسهای خویش‌رامگرآنکه پیشی کرد براو گفتار .
(نا) - وکسهای خویش را مگرآنکسی که پیش‌رفت بروی گفت یعنی وعدهٔ عذاب .
(صو) - درمتن « اهلك » را « هلاك شد » ترجمه کرده است وغلطی است آشکارا .

۴۱ ـ و گفت نوح که : بر نشینید اندران بنام خدای عزّوجلّ رفتن آن وایستادن آن ، حقّا که خدای من آمرزگار و بخشاینده است☼

۴۲ ـ و آن می‌رود بدیشان اندر موجی[۱] چون کوهها . و آواز داد نوح پسر خویش را ـ وبود اندر عزلتی[۲] ـ که : یا پسر بر نشین[۳] باما ومه‌باش با کافران☼

۴۳ ـ گفت پسرش که : نزدیك شوم[۴] سوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب . گفت نوح که : نیست نگاه دارنده امروز از فرمان خدای عزّوجلّ‌مگر آنکه‌ببخشاید براو . وجدا کرد[۵] میان ایشان موج‌وبود آن پسراو ازغرقه شدگان☼

۴۴ ـ و گفته شد که ای زمین فرو بر توآب خویش، و ای آسمان بازدار تو باران . فرو شد بزمین‌آب ، و گزارده شد فرمان ، وبیستاد بر [جودی] کشتی ، و گفتند :[۶] دوری باد گروه ستم کاران را ☼

۴۵ ـ وآواز داد نوح خدای خویش را، وگفت که : ای خدای[۷] که پسر من از اهل و گروه منست، [۸] و کـه‌وعده توحق است و تو حاکم‌تر حاکمانی☼[۹]

---

۱ ـ وآن کشتی همی‌برد ایشانرا اندرموج . (صو) ۲ـ اندر گوشهٔ . (خ) ـ اندر کرانه . (صو) ـ اندر جایگاهی دور . (نا) = ترجمهٔ : معزل . ۳ ـ اندرنشین.(خ) ۴ـ فراشوم . (خ) ـ بازشوم . (نا) ۵ ـ و ازداشت .(خ)ـ جدا کرد . صو= ترجمهٔ «حال» ۶ ـ گفت یازمین فرو بر آب‌ترا ، و یا آسمان بازدار ، و فرو شد آب بزمین ، و گزارده آمد فرمان ، و راست ببود کشتی بر کوه ، و گفت . (خ) ـ و گفته شد یا زمین فرو خور آب خویش را ، ویا آسمان وایستی ازباریدن . فروشد آب ، و گزارده شدکاره وبراستاد کشتی‌بر کوه جودی ، و گفته شد .(صو) ۷ـ خداوندی. (نا) ـ یا خداوند من .(صو) ۸ ـ از کسهای من است . (خ ، صو) ۹ ـ داور داورانی .(نا)ـ کار گذارترین کار گذارانی . (صو)ـ وتوی حاکم‌ترین حاکمان .(خ)

٤٦ ـ گفت : ای نوح او نیست از اهل تو و گروه تو که اورا کرداریست بجز نیکی ، ومه خواه(۱) بدانچه نیست ترا بدان دانش ، من پند می دهم ترا که نه باشی از جاهلان ونادانان ☆

٤٧ ـ گفت نوح که : ای خداوند من بازداشت می خواهم بتو که خواهم از تو آنچه نیست مرا بدان دانش ، واگر نه بیامرزی مرا وببخشایی مرا ، باشم من از زیان کاران ☆

٤٨ ـ گفتند : ای نوح فرود آی بسلامتی ازما و برکتهای برتو و برامّتان از انك باتواند ، امّتانی برخورداری دهیم ایشانرا پس بچشانیم ایشانرا ازما(۲) عذابی دردناك ☆

٤٩ ـ آنست از خبرهای پنهانی وحی کنیم آن نزدیك تو ، نه بودی تو و می دانستی آن(۳) تو و نه گروه تو از پیش این ، شکیبایی کن که سرانجام پرهیز کاران راست ☆

٥٠ ـ وسوی عاد برادر ایشان [را](٤) هود ، گفت که : ای گروه بپرستید خدای را ، که نیست شمارا هیچ خدای بجز او که نیستی شما مگر فرا یافتگان(٥) ☆

٥١ ـ ای گروه نه خواهم از شما بدان مزدی ، که نیست مزد من مگر بر آنك آفرید مرا ، آیا نه می خرد دارید ؟ ☆

٥٢ ـ ای گروه آمرزش خواهید از خدای شما ، پس توبه کنید سوی او ، بفرستد از آسمان برشما بارندگی ،(٦) و بیفزاید شمارا زور وقوّت

---

۱ ـ میرس . (خ) ۲ ـ وبر گروهان زانك باتواند و گروهای کبرخورداری دهم شان پس برسد ایشان را از ما . (خ) ۳ ـ نبودی که دانستی آنرا تو . (خ . نا) ٤ ـ نسخ دیگر . ٥ ـ نه اید مگر شما دروغ زنان . (خ) ـ نیستید شما مگر دروغ زنان . (نا . صو) ـ در متن ، ظاهراً « فرایافندگان » ٦ ـ تا بفرستد باران بر شما ریزه . (صو) . بفرستد بر شما از آسمان باران . (خ)

شما،(۱) ومه بر گردید گناه کاران☆

۵۳ ـ گفتند : ای هود نه آوردی ما را پیدایی ، و نیستیم ما رها کننده(۲) خدایان خویش را از گفتار تو ، و نیستیم ما ترا گروندگان☆

۵٤ ـ که گوای : مگر رنجه داشتند ترا بعضی(۳) خدایان ما بدی. گفت که : من گواهم خدای(٤) را ، و گواه باشید که من بیزارم از آنچه شرك می آورید☆

۵۵ ـ از بیرون او ، کید کنید با من همه ، پس مه مهلت دهیدمرا(۵)☆

۵٦ ـ من تو گل کردم بر خدای عزّوجلّ خداوند من و خداوند شما ، ونیست هیچ جمنده(٦)ای مگراو گرفتست(۷) بی شلك(؟)(۸) او را، حقّا که خدای من بر راه راست است☆

۵۷ ـ اگر گردید(۹) و بدرستی که برسانیدم بشما آنچه فرستاده شدم بدان سوی شما ، و خلیفت کند خدای من گروهی بجز شما ، و نه بدی توانی کردن بدو چیزی (۱۰) حقّا که خدای من بر هر چیزی نگاهبان است☆

۵۸ ـ و چون آمد فرمان ما برهانیدیم هود را و آنکسها را که بگرویدند با او برحمتی از ما ، و برهانیدم ایشانرا از عذاب سخت و درشت☆

۱ ـ نیرو با نیروی شما . (صو . نا) ـ نیرو سوی نیروی شما . (خ) ۲ ـ دست بازدارندگان .(صو . نا) ۳ ـ برسد بتو از برخی . (نا) ٤ ـ گواه بر گیرم خدای را . (خ) ـ گوای گیرم خدای را . (نا) ۵ ـ بسگالید مرا همه پس مه زمان دهید مرا . (خ . نا) ٦ ـ جنبنده . (خ . صو) ـ جمنده . (نا) ۷ ـ گیرنده . (خ) ۸ ـ موی پیشانی وی . (صو) : ناصیت او . (نا) ـ درنسخه « خ » کلمه‌ای است تقریباً شبیه بکلمهٔ که در متن است . ۹ ـ اگر بر گردید . (خ . صو . نا) . ۱۰ ـ و نه زیان کنند او را چیزی . (خ) ـ و گزند نتوانید کردن ورا چیزی . (صو)

۵۹ ـ و آن گروه عاد، نادانی کردند(۱) بآیتهای خدای ایشان و عـاصی شدند پیغامبران او را، و متابعت کردند فرمـان هر جبّاری گردن کشی را(۲)☆

۶۰ ـ و اندر رسیدشان(۳) اندر این جهان نفرینی وروز رستاخیز. ای، نه که گروه عاد کافر شدند بخدای ایشان. ای، نه دوری بادا عادیانرا گروه هود(٤)☆

۶۱ ـ سوی ثمود برادر ایشان(۵) صالح، گفت: ای گروه بپرستید خدای را که نیست شما را هیچ خدای جز او، و او بیافرید شما را از زمین و زندگانی داد شمارا اندران، آمرزش خواهید ازو پس توبه کنید سوی او که خدای من نزدیك است و جواب کننده(۶)☆

۶۲ ـ گفتند: ای صالح بدرستی که بودی اندرمیان ما اومیدوار(۷) پیش این، میبازداری ما را که بپرستیم آنچه پرستیدند پدران ما؟ وما اندرشگیم ازانچه میخوانید ما را سوی او گمان کننده(۸)☆

۶۳ ـ گفت: ای گروه دیدید اگربودید برپیدایی‌از(۹) خدای‌من،

---

۱ ـ آنست قوم عاد نا فرمان شدنده نگرویدند. (خ) ـ و آن گروه عاد منکر گشتند. (صو) ۲ ـ و پس روی کردند فرمان هر گردن کشی بی فرمانی را. (صو) ـ و متابعت کردند فرمان هرستنده نافرمانی. (خ) ۳ ـ و اندر یافت مر ایشان را. (صو) ـ و ازپس ایشان کرده آمد. (خ) ـ و از پس ایشان گردید. (نا) ٤ ـ بدان که گروه عاد کافر شدند بخداوندشان. بدان، دوری بادعاد را گروه هود را. (خ) ـ بدانید، که عاد ناسپاس گشتند بخداوند خویش، بدانید، هلاکی بادند عادیان گروه هود. (صو). ۵ ـ وفرستادیم سوی گروه ثمود مم (؟) ایشانرا. (صو) ـ و سوی ثمود فرستادیم برادر ایشانرا. (نا) ـ و سوی ثمودیان برادرشان را. (خ) ۶ ـ اجابت کننده. (خ) ـ پاسخ کننده. (صو) ـ جواب کننده. (نا) = ترجمهٔ: «مجیب». ۷ ـ امید دارنده. (خ) ۸ ـ ما ایم اندر گمانی زانچه خوانی ما را سوی او گمان مند. (خ) ۹ ـ همی بینید که بودمی برپیدائی از. (خ) ـ چه بینیدا گرباشم برحجتی‌از. (صو) ـ همی‌بینید که بودم برحجتی‌از. (نا)

و آمد بمن از و بخشایشی ، کی نصرت کند مارا ازخدای اگرعاصی‌شوم اورا ؟ نه‌افزایند مرا بجز نقصان(۱)☆

٦٤ ـ ای گروه اینست اشتر ماده خدای شما را نشانی ، بگذارید آنرا (۲) تا می‌خورداندرزمین‌خدای ، ومه‌رسانید بدوبدی، که‌بگیرد(۳) شما را عذابی نزدیك ☆

٦٥ ـ بکشتند اورا ، گفت برخورید اندرخانهای شما سه روز ، آن وعده است جز دروغ کرده(٤)☆

٦٦ ـ وچون آمد فرمان ما برهانیدیم صالح را و آنکسها را که بگرویدند با او ، برحمتی‌ازما ، وازرسوایی(۵) آن‌روز، حقاً که خدای تواوست با قوّت وبی‌همتا (٦)☆

٦٧ ـ وبگرفت آنکسها را که ستم کردند آوازی ، وبر گردیدند اندرخانهای ایشان اندر زانوا☆ (۷)

٦٨ ـ گوای نه بودند اندران . مگر که ثمودیان کافرشدند بخدای ایشان . نه که دوری باد ثمودیان را ! (۸) ☆

---

۱ ـ که یاری کند مرا ازخدای اگرنافرمان‌شوم‌اورا ، نه‌فزایید مرا جززیان.(نا) ـ کیست یاری کند مرا ازخدای اگرنافرمان شوم اورا، نفزایید مرا جز زیان‌کاری . (خ) ـ که یاری کند مرا ازخدای اگر بی‌فرمانی کنم ورا . بیفزایید مرا جز زیان کاری ؟ (صو) ۲ ـ دست بدارید او را . (خ) ـ دست باز داریدش . (صو) ۳ ـ و مبساویدش ببدی که بگیرد . (صو) ٤ ـ گفت برخورداری گیرید اندر سرایهای شما سه روز آنست وعدهٔ نا بدروغ داشته . (خ) ۵ ـ وزخواری . (خ . نا) ـ وز عذاب . (صو) ٦ ـ بنیرو استوار کار سخت گیر . (صو) ـ با نیرو وبی‌همتا . (خ) ـ با نیرووعزیز . (نا) ۷ ـ بگرفت مرکافران را عذاب ، گردیدند اندرسرای‌های ایشان مردگان . (خ) ـ بگرفت آن کسها را که ستم کردند بانگی، گردیدند اندرسرای ایشان مردگان . (نا) . . . مردگان افتادگان . (صو) =ترجمهٔ جاثمین . ۸ ـ چنانکه نبودند اندران ، بدان که ثمودیان کافر شدند بخداوند ایشان ، بدان که دوری قوم ثمودرا . (خ) ـ ..که دوری است مرثمود را . (نا) . . . که دوری وهلاك باد گروه ثمود را . (صو)

۶۹ ـ وبدرستی که آمدند پیغامبران ماسوی ابرهیم ببشارت دادن، گفت: سلام باد. گفت: سلام. نه ماند ـ یعنی نه دیر شد ـ که آورد بگوسالی بریان کرده ☆(۱)

۷۰ـ و چون دید دستهای ایشان نه می‌رسید بدان؛ دشوار داشت ایشانرا وبترسید از ایشان ترسی،(۲) گفتند: مه ترس که ما فرستادگانیم سوی گروه لوط☆

۷۱ ـ وزن او ایستاده بخندید، چون بشارت(۳) دادیم اورا باسحق واز پس اسحق یعقوب ☆

۷۲ ـ گفت: ای وای من بزایم ومن پیرزنی و آن شوهر من پیری؛ حقّا که هست آن چیز عجب(٤)☆

۷۳ ـ گفتند: عجب می‌داری(٥) از فرمان خدای عزّوجلّ؛ رحمت خدای وبرکات او برشما گروه خانه(٦) ـ معنی خاندان ـ که او ستوده است وبزرگوار☆

۷٤ ـ وچون بشد از ابرهیم ترس، وآمد بدو بشارت مجادلت کرد

۱ـ بابرهیم بمژده. گفتند درود باد. گفت درود. مولید که آورد بگوسالهٔ بریان. (خ) ـ سوی ابرهیم بمژدگان. گفتند سلام باد ترا. گفت سلام. نه درنگ کرد که بیاورد بگوسالهٔ بریان. (نا) ۲ ـ چون بدید دستهاشان می‌نرسید سوی آن گوساله منکر شدستشان و اندردل گرفت زیشان ترسی. (خ) ـ چوبدید دستهای ایشانرا که همی‌نرسد بدان گوساله ناشناخته آمدندش وبدل اندر گرفت از ایشان بیمی. (صو) ۳ ـ و زن او ایستاده بود بخندید، مژده. (خ) ـ وزن وی نام وی ساره استاده بود، بخندید. مژده دادیمش. (صو) ٤ ـ گفت یاوای برمن، همی بزیام ومنم پیرزنی واین شوهرمن‌است پیر که اینست چیزی‌شگفت. (خ) ـ وگفت یاوای من ومن گنده پیر گشته واین شوی من پیر گشته، این چیزی شگفت‌است. (صو) ٥ ـ شگفت کنی. (خ) ـ همی شگفت داری. (صو) ٦ ـ یا خداوندان خانه. (خ. صو) ـ یااهل خاندان ابراهیم. (نا)

باما(۱) اندر گروه لوط☆

۷۵ ـ که ابرهیم برد باراست [زاری کننده وباز گردنده](۲)☆

۷۶ ـ ای ابرهیم باز گرد ازین ، که او بدرستی که آمد فرمان خدای تو، و که ایشانرا آمد بدیشان عذابی بجزباز دارنده(۳)☆

۷۷ ـ و چون آمدند پیغامبران ما سوی لوط بدی آمد بدیشان ، وتنگ شد بدیشان دل ، (٤) و گفت : این روزی است سخت(٥)☆

۷۸ ـ وآمدند بدو گروه او وشتاب همی کردند(٦) سوی او ـ واز پیش بودند و می کردند بدیها ـ و گفت لوط که : یا گروه این تان(۷) دختران من وایشان پاکیزه تراند شمارا ، بترسید از خدای عزّوجلّ ، ومه رسوا کنید مرا اندرمهمانان ، من ونیست ازشمامردمی خردمند؟(۸)

۷۹ ـ وگفتند آن گروه او : بدرستی که دانی که نیست اندران دختران تومارا هیچ حقّی ،(۹) وتودانی مارا آنچه می‌خواهیم(۱۰)☆

۸۰ ـ گفت لوط که : اگربودی‌مارا بشما نیرویا بیستمی(۱۱)سوی

۱ ـ مژده ، همه پیکار کرد با ما . (خ) ـ مژدگان ، همی خصومت کرد باما . (نا) مژده ، پیکار همی کرد باما . (صو) ۲ ـ (خ) ، ابراهیم بردبار بود ، زاری کننده بردباروباز گردنده بود .(صو) ـ زاری کننده‌وباز آمده .(نا) ـ درمتن : «اواه‌منیب» ترجمه نشده . ۳ ـ یاابراهیم روی بگردان ازین ، اوست که آمد فرمان خداوند تو ، ایشان آمدشان عذاب ناباز گردنده . (خ) ٤ ـ اندوهگن شد بدیشان‌وتنگ شد بریشان بدل . (خ) ـ اندوهگن بود بآمدن‌ایشان وتنگ شد با ایشان‌طاقت او . (نا) ٥ ـ سخت عذاب .(خ) ، ونسخ دیگر بامتن‌مطابق است . ٦ ـ می‌شتافتند. (خ . نا . صو) ۷ ـ اینان اند . (خ) ـ اینك . (نا) ۸ ـ همی نیست از شما مردی نیك ؟ . (خ) ـ یا نیست از شما مردی راه یافته ؟ (صو) ـ ای نیست از شما مردی نیك سامان ؟ (نا) ۹ ـ برخی . (خ . نا) ـ بهره یعنی آرزو . (صو) ۱۰ ـ که تو که‌دانی کما چه می‌خواهیم . (خ) ۱۱ ـ یاپشت داشتمی . (خ) ـ یاباز کردمی . (نا) ـ یابیندخشیدمی (؟) (صو) = ترجمهٔ : «اواوی»

ستونی سخت !☆

۸۱ ـ گفتند : ای لوط ما پیغامبران خدای توایم ، نه رسند سوی تو ، ببر گروه خویش را بپاره‌ای ازشب مانده ، ومه بازنگراد ازشما یکی (۱) ـ مگر زن تو که عذاب برسداورا آنچه رسد بدیشان (۲) ـ که وعده گاه ایشان بامداد است ، نیست بامداد نزدیك ؟☆

۸۲ ـ وچون آمد فرمان ما کردیم زبر ایشان زیر ایشان ، وبباریدیم برایشان سنگهاای سخت از دوزخ یك بردیگر (۳) ☆

۸۳ ـ نشان کرده نزدیك خدای تو ، ونیست آن ازستم کاران دور (٤)☆

۸٤ ـ وسوی مدین برادرایشان (۵) شعیب ، گفت : ای گروه بپرستید خدای عزّوجلّ را ، که نیست شمارا هیچ خدای بجز او ؛ ومه کم کنید قفیز وترازو (٦) که من ببینم شمارا بنیکی ، ومن می‌ترسم برشما ازعذاب روزی باسیاست (۷) ☆

۸۵ ـ وای گروه تمام کنید قفیز و ترازو بداد و راستی ، (۸) ومه کاهید مردمانرا چیزهای ایشان ، ومه روید اندر زمین تباه کاران ☆

۸٦ ـ آنچه بمانده است خدای (۹) بهتر شمارا ـ اگر هستید گرویدگان ـ ونیستم من برشما نگاه بان ☆

---

۱ ـ وسپس منگراد ازشما کس . (صو) ـ تاباز نگردداز شما کسی . (خ) ۲ ـ برسد اورا آنچه رسد ایشانرا . (خ) ۳ ـ برهم نهاده . (خ) ـ اندرهم پیوسته . (صو) ـ یك بردیگر نهاده . (نا) = ترجمهٔ «منضود» ٤ ـ نشان کرده نامهر کس نزد خداوند تو ونیست آن سنگ ازبیداد گران ـ یعنی نهندگان شهوت بی‌جایگاه ـ دور . (صو) ونسخ دیگر با متن مطابق است . ۵ ـ وسوی مدین برادرشان را . (خ) ٦ ـ ومه کاهید پیمانه وترازو را . (خ . صو . نا) ۷ ـ گرداندر گیرنده . (صو) ـ که اندر گرفته است . (نا) ـ درگرفته . (خ) = ترجمهٔ : «محیط» ۸ ـ وفا کنید پیمانه وترازو براستی . (خ) ۹ ـ ماندگیهای خدای . (خ)

۸۷ ـ گفتند که: ای شعیب نمازهای تو می‌فرماید ترا که بگذاریم آنچه می پرستیدند پدران ما، یا که کنیم انــدر خواستهای ما آنچه خواهیم؟ که توی تو برد بار وخردمند! (۱) ☆

۸۸ ـ گفت: ای گروه ای دیدید اگر باشمی بر پیدایی از خدای من، وروزی کرد مرا ازروزی نیکو؟ ونه خواهم که مخالفت کنم شمارا سوی آن [چه](۲) باز زدم‌شمارا ازان؛ نه خواهم مگر نیك کردن(۳) هرچند توانم، و نیست توفیق من مگر بخدای، براو تو کّل کردم، و سوی او گردم(٤) ☆

۸۹ـ ای گروه مه کنید شما دشمنی من(٥) که برسد بشما چنان‌که رسید گروه نوح‌را یا گروه هودرا یا گروه صالح را، ونیست گروه لوط ازشما دور ☆

۹۰ ـ وآمرزش خواهید برخدای شما پس توبه کنید(٦) سوی او، حقّا که خدای من بخشاینده است ومهربان(۷) ☆

۹۱ ـ گفتند: ای شعیب نه می‌اندر یابیم بسیاری از آنچه می گوای؛ (۴) ن ۲
وما می‌بینیم ترا اندرمیان ما سُست،(۸) واگرنیستی گروه توما بکشتیمی ترا،(۹) ونیستی تو برماعزیز(۱۰)☆

۱ ـ نیك مرد. (خ. نا) ـ راه یافته. (صو) = ترجمهٔ « رشید » و نیز رجوع شود به آیهٔ ۷۸ همین سوره. ۲ ـ آنچه. (خ) ۳ ـ بسامانی کردن. (نا) ـ راست کردن. (خ) ٤ ـ بازگردم. (خ. صو. نا) ۵ ـ تانه برگیرن شمارا خلاف من. (خ) ـ مه بردارد شمارا خلاف من. (نا) ـ میاردا شما را یعنی خلاف من دشمناکی [بهمین شکل] من. (صو). ٦ ـ بازگردید. (صو) ۷ ـ دوست داشته. (خ. نا) ـ دوست مطیعان. (صو) = ترجمهٔ « ودود » ۸ ـ ضعیف و بیچاره. (خ) ـ سست. (صو. نا) ۹ ـ اگرنـه برای گروه توباشی؛ سنگ سار کنی[یم] ماترا. (خ) ـ واگر نه گروهی توباشی ماسنگ‌سار کنیم ترا. (نا) ـ واگر کسهای تونبود سنگ سار کنیم ترا. (صو) ۱۰ ـ عزیز. (نا. صو) ـ بزرگوار. (خ)

۹۲ ـ گفت : ای گروه ، گروه من عزیزتر اند بر شما از خدای عزّوجلّ؛ و گرفتید اورا پس پشت شما پشت بازو کرده؟[۱]ـ یعنی نگریدی بدان که آوردم ازو بشما ـ حقّا که خدای عزّ و جلّ بدانچه می کنید نگاه‌بان است[۲] ☆

۹۳ ـ وای گروه بکنید بر جایگاه شما من کننده‌ام ،[۳] سود[٤] باشد که بدانید هر کی آید بدو عذابی که رسوا[٥] کند او را و او دروغ گوی است ، منتظر باشید که من باشما منتظرام[٦] ☆

۹٤ ـ وچون آمد فرمان ما برهانیدیم شعیب را و آنکسها که بگرویدند بااو برحمتی وبخشایشی ازما ، و بگرفت آنکسها را که ستم کردند بانگی و آوازی[۷] بر گردیدند اندر خانهای ایشان اندر زانو افتاده مردگان[۸] ☆

۹٥ ـ گوئی کەخو[د] نه بودند اندران . مه دوری باد مدین را[۹] چنان که دوری بود ثمود را ! ☆

۹٦ ـ وبدرستی که بفرستادیم موسی را بآیتهای ما وحجّتی[۱۰] هویدا ☆

۹۷ ـ سوی فرعون و گروه او ، متابعت کردند فرمان فرعون را ، و

۱ ـ ازپس پشت شما پشت . (نا) ـ سپس شما پشت سپس پشت ، (صو) ـ مر اورا پس پشت یارمندی (؟) (خ) ۲ ـ آگاه است . (خ) ـ بررسیده دانسته . . . (صو) ـ داناست . (نا) = ترجمه «محیط» ورجوع شود بآیهٔ ۸٤ ازهمین سوره . ۳ ـ کار کنید که منم کار کننده . (خ) ٤ ـ نسخ دیگر «زوده» ، وقطعاً اشتباه کتابتی است . ٥ ـ خوار . (خ . نا) ـ هلاك . (صو) ٦ ـ وآنکه باشد دروغ زن ، چشم دارید کمنم باشما چشم دارنده . (خ) ۷ ـ بانگ عذاب . (نا) : بانگ . (صو) ـ عذاب . (خ) ۷ ـ رجوع شود بآیهٔ ٦۷ ۸ ـ بدان که دوری باد مدین را . (خ) ـ دوری و هلاکی بادا مدین را . (صو) ۱۰ ـ فرمانی . (خ) ـ حجتی . (صو . نا)

نیست فرمان فرعون خردمند(۱) ☼

۹۸ ـ بپیشتند (؟) گروه او روز قیامت، اندر آورندشان بآتش، و بدَست اندر آوردن آن و آوردگاه! ☼(۲)

۹۹ ـ ومتابعت کردند اندر این جهان نفرینی وروز قیامت. و بدَست آن عطا وعطا کردن(۳) ☼

۱۰۰ ـ آنست از خبرهای آن دهان قصّه می‌کنیم آن برتو، ازان ایستاده ودرروده(٤) ☼

۱۰۱ ـ ونه ستم کردیم با ایشان ولکن ستم کردند بتنهای ایشانرا، که بی‌نیازی کرد از ایشان(۵) خدایان ایشان آنك می‌خوانند ازبیرون خدای عزّوجلّ از چیزی(٦) چون آمد فرمان خدای تو، و نه افزود ایشانرا جز زیان کاری(۷) ☼

۱ ـ راه‌نماینده. (صو) ـ نیك. (خ نا) ۲ ـ پیش رود گروه خویش را روز رستاخیز، یاردشان بآتش وبدجای آمدنگه است که آنجا آیند. (صو) ـ می‌پیش کند گروه اورا روز رستخیز، اندر آرد ایشان را بر آتش، وبدست اندر آمدن و اندر آمده. (خ) ـ هم اندر پیش قوم خویش روز رستخیز تا اندر اردشان بآتش و بدست اندر شدن اندر شده. (نا)، و ترجمهٔ متن ظاهراً درست نیست. ۳ ـ و بدم فرستاده شد ایشانرا اندرین جهان لعنتی وروز رستخیز، بدعطائی است داده. (صو) ـ ... بدست یار ویاری کننده اورا. (نا) ... بدست یار کردن یاری کرده. (خ) = ترجمهٔ: «بئس الرفد المرفود» ٤ ـ آنست از خبرهای دیهها کمی بر خوانیم برتو، از آنست برجای بوده وهست نیست شده. (خ) ـ اینست از خبرهای دیهها همی خبر دهیم برتو، ازان دیهها هست برپای و افتاده. (صو) ... از آن هست ایستاده و افتاده. (نا) ۵ ـ نه سود کرد زیشان (خ) ـ سود نداشت ازیشان. (صو)، و ترجمهٔ متن ظاهراً اشتباه است. ٦ ـ ازفرود خدای هیچ‌چیز. (نا) ۷ ـ ونفزود ایشانرا مگر هلاکی. (خ) ـ ونه افزودشان بجز هلاك کردن. (صو) ـ و نه فزود ایشان‌را جزهلاك کردن. (نا) = ترجمهٔ: «وما زادوهم غیر تتبیب»

۱۰۲ ـ وچنا[ن] بگرفت خدای تو چون بگرفت‌شان اندر دیه و آن ستم کاره را، که بگرفت اورا دردناك وسخت(۱) ☼

۱۰۳ ـ حقّاً که اندران آینیست آنرا که بترسد ازعذاب آن جهان. آن روزیست گرد کرده اورا(۲) مردمان، و آنست روز گواه گرفته(۳)☼

۱۰٤ ـ ونه بازداریم [آن] مگر مدتی را شمرده(٤)☼

۱۰٥ ـ آن روز بیاید نه سخن گوید تنی مگر بفرمان او، وازایشان بدبختند ونیك‌بخت ☼

۱۰٦ ـ اما آنکسها که بدبخت شدند اندر آتش‌اند، ایشانرا اندر آنجا زارئی ونالهای(٥) ☼

۱۰۷ ـ جاودان اندرانجا هرچند باشند آسمانها وزمین(٦) ـ مگر آنکه خواهد خدای تو ـ حقّاً که خدای تو کننده است آنچه خواهد☼

۱۰۸ ـ واِمّا آنکسها که نیك‌بخت‌شدنداندر بهشت جاودان اندرانجا هرچند باشد آسمانها و زمین ـ مگر آنکه خواهد خدای تو ـ عطایی جز بریده(۷) ☼

۱۰۹ ـ مه‌باش‌اندرگمانی آنك می‌پرستد اینان،(۸) آنچه می‌پرستند مگر چنان که پرستید پدران ایشان از پیش و ما تمام می کنیم ایشانرا

۱ ـ وهم‌چنین است گرفتن خداوند تو چون بگیرد مردمان دیهها را و آن بودند ستم‌کار، که گرفتن او دردناك است وسخت. (خ. نا)، و ترجمهٔ متن وافی نیست.
۲ ـ گرد آمده آنرا. (نا) ـ آنست روز گرد آمدن آنرا. (خ) ۳ ـ حاضر کرده. (نا) ـ حاضرآمدن. (خ) ٤ ـ ونه همی بازداریم آنرا مگر روزگاری شمرده. (نا) ٥ ـ ایشان اندران می نالند وحنك می‌زنند. (خ) ـ ایشان را اندران نالیدن باشد و خروشیدن. (نا) ٦ ـ جاوید باشند اندران تا همیشه باشد آسمانها و زمینها. (خ) ـ جاویدان اندران باشند تا باشند آسمانها و زمین. (نا)
۷ ـ دهشی است نا بریده. (خ) ـ عطای نابریده. (صو) ۸ ـ در متن «آسان» خوانده می‌شود.

نصیب ایشان بجز کاسته(۱)☼

۱۱۰ ـ و بدرستی که بدادیم موسی را کتاب اختلاف کرده شد اندران(۲)، واگر نیستی سخنی پیش کرده شد (۳) ازخدای تو گزارده شد(٤) میان ایشان، و که ایشان اندر گمانی‌اند از او بگمان شده☼

۱۱۱ ـ و که همه چون [تمام دهدشان](۵) خدای تو کردارهای ایشان که او بدانچه می کنند آگاه است☼

۱۱۲ ـ راست ایست ـ چنان که فرموده‌شد ـ وهر کی توبه‌کند(٦) با تو، ومه گردن کشید، که او بدانچه می کنید بینا است☼

۱۱۳ ـ ومه گرایید(۷) سوی آنکیها که ستم کردند که برسدبشما آتش، ونیست شما را از بیرون خدای عزّ وجلّ هیچ دوستانی، پس نه نصرت کنند شمارا(۸)☼

۱۱٤ ـ و بپای‌دارید نمازبدو طرف‌روز وساعتی پس ساعتی ازشب، که نیکیها ببرد بدیها، وآن یاد کردیست یاد کاران را(۹)☼

---

۱ ـ مباش اندر گمان زانچه می‌پرستند اینان مگر آنچه پرستند پدران ایشان از پیش‌ما تمام بدهیم ایشانرا برخ ایشان ناکاسته. (خ) ۲ ـ نامه ـ یعنی توریت ـ ناهموار شدند اندر وی. (صو) ۳ ـ سخنی که پیش شد. (خ) ٤ ـ گزارده آمدی. (خ. با) ـ حکم کرده شدی. (صو) ۵ ـ و هرتنی را هراینه تمام دهدشان. (صو) ـ ودر متن کلمهٔ «لنوفینهم» معنی نشده است. ٦ ـ راست بپاش چنانکه فرموده آمدی و هر که توبه کرد. (خ) ۷ ـ مه میل کنید. (خ) ۸ ـ از بیرون خدای از خداوندی، پس نه یاری کندتان. (خ) ـ از فرودخدای هیچ دوستان پس نه یاری کنند شما را. (نا) ۹ ـ و بپای دار نماز بر کنار روز و نزدیکی از شب که نیکیها ببرد بدیها را آنست پندی پند گیرندگانرا. (خ) ـ و بپای دار نماز را بدو کنارهٔ روز و پاره‌هایی از شب که نیکیها ببرند بدیها، این پندی‌است مرپندگیران را. (صو) ـ وبپای دار نماز دو کنار روز ـ نماز شام ونماز خفتن ـ یعنی نماز بام و نماز دیگر ـ و نزدیك از شب که نیکیها ببرند زشتیها، اینست پندی‌یاد کنندگانرا. (نا)

۱۱۵ ـ و شکیبایی کن که خدای عزّ و جلّ نه ضایع کند مزد نیکوکاران ☼

۱۱۶ ـ چرا نه بود از گروهان از پیش شما خداوندان بقیّتی از چیزی می‌باز زدند از تباه‌کاری(۱) اندر زمین ـ مگر اندکی از آنك برهانیدیم ازایشان ـ و متابعت کردند آنکسها که ستم کردند آنچه‌داده شدشان اندران ، (۲) وبودند گناه‌کاران ☼

۱۱۷ ـ و نیست خدای تو هلاك کننده دهها بستمی و گروه آن نیکوکاران(۳) ☼

۱۱۸ ـ واگر خواهدی خدای تو کردی مردمانرا امّتی یگانه ، و همیشه باشند مختلف(٤) ☼

۱۱۹ ـ مگر آنکه ببخشاید خدای تو ـ وآنرا آفرید ایشانرا ، وتمام شد سخن خدای تو وپر کنم دوزخ از پریان وآدمیان جمله(٥) ☼

۱۲۰ ـ وهمه‌قصه کنیم‌برتو(٦) ازخبرهای پیغامبران آنچه‌بداریم(۷) بدان‌دل تو؛ وآمدبتواندراین‌حقّی،(۸) وپندی ویادکردی گرویدگانرا ☼

۱۲۱ ـ وبگوی آنکسها را که نه گروند که : بکنید برجایگاههای شما که ما کنندگانیم ☼

۱ ـ اگر نه بودی از گروهانی از پیش شما خداوندان ماندگی می باز زنند از تباهی . (خ) ـ اگر نبودند از گروهان از پیش شما خداوند هوش وخرد که باز داشتندی ازتباه‌کاری . (صو) ۲ـ متابعت کردندکافران را انك نعمت داده‌آمدند اندران. (خ) ۳ـ ونبا شد که خدای توهلاك کند دیهها را بستم وخداوندان آن بسامان باشند . (نا) ٤ ـ و اگر خواستی خداوند تو کردی مردمان را گروهی یگانه و همیشه ایشان اندر اختلاف دارند . (نا) ٥ ـ و مردمان همگان . (خ)
٦ ـ و همه را می برخوانیم برتو . (خ) ۷ ـ آنچه استوار گردانیدیم . (صو)
۸ ـ راستی . (نا . خ)

۱۲۲ ـ ومنتظر باشید که ما منتظرانیم(۱) ☆

۱۲۳ ـ وخدای راست نهانی آسمانها وزمین ، و سوی او باز گردد کارْ همه،(۲) بپرستید اورا وتوکّل کنید براو ؛ ونیست خدای تو غافل از آنچه می کنید ☆

ترجمهٔ سورهٔ هود علیه‌السلام(۳)

وچنین گویند که اول کسی که اندر جهان بت پرستیدن فرمود و رسم آورد جمشید بود ، و هزار سال ملکت این جهان جمشید داشت و این قصّهٔ جمشید بمجلّد اول بگفته آمده است.(٤)

پس خواست خدای عزّوجلّ که آن ولایت (٥) جمشید بسر آید ، ملکی برخاست از گوشهٔ جهان نام او بنوراسب،(٦) همه جهان برگرفت(۷) و این همه پادشاهی جمشید بگرفت و جمشید را نیز بگرفت و اره بر سر او نهاد وز سر تا پای فروآورد.(۸) پس این بنور اسب همه جهان بگرفت و جهان همه بربت پرستش این پنج ایستاده بود.(۹) گروهی گویند این بنور اسب آتش پرست بود ولکن نبود کاو و قوم او همه بت‌پرست بودند و بتان ایشان آن پنج بود که جمشید بجهان اندر پراکنده بود .

۱ـ کار کنید برجایگاه شما مائیم کار کنان . (نا) چشم‌دارید مائیم چشم‌دارندگان . (خ) ۲ ـ و سوی اوست بازگشت کار ها همه . (خ) ۳ ـ قصهٔ نوح پیغامبر علیه‌السلم . (خ . نا) ٤ ـ درمجلد دوم است . صفحهٔ ٤٥٢ ٥ ـ ملکت . (خ) ٦ـ درنسخ دیگر دراینجا و در موارد بعدی همه «بیوراسب» ومتن اشتباه است که «بنوراسب» است . ۷ـ بیامد و آن ولایت جمشید بگرفت .(خ) ۸ ـ و او را بدو نیم کرد. (خ) ۹ ـ و جهان همه بر پرستش این پنج بت ایستاده بودند . (خ) ـ و خلق جهان همه بر پرستش پنج بت ایستاده بودند . (نا) ـ و جهان همه بر بت‌پرستش این پنج ایستاده بودند . (صو)

پس خدای عزّوجلّ برنوح[1] پیغامبر را بدین قوم بنوراسب فرستاد، تا ایشان را بخدای عزّوجلّ بازخوند.[2] ونوح پیغامبر را هزار سال و سیصد و پنجاه سال زندگانی بود.[3] چون نوح را پنجاه تمام گشت خدای عزّوجلّ [او را][4] پیغامبری بداد وبدین قوم بنوراسب فرستاد، و نهصدو[5] پنجاه سال اندر میان قومش بودوایشان را بخدای عزّوجلّ همی بازخواند، واندرین مدت هیچ بدو نگرویدندمگر هشتاد تن،[6] چهل تن مرد بود و چهل زن.

چون روزگار دراز برآمد نوح ایشان را دعوت همی کرد و هیچ همی نگرویدند، وهرمردی را ازین قوم بنوراسب که اورا پسری آمدی مران پسر خویش را دست گرفتی وسوی نوح آوردی ومر نوح را بدو نمودی، گفتی این مرد را بینی گفتی گفتی[7] این جادوست و دیوانه اگر مرا مرگ آید نگر تاترا نفریبد.

وهرچند نوح ایشان را بخدای همی بازخواند ایشان را همی نبردند وهمی گفتند نگر فرمان نوح نکنید وپرستش این بتان دست بازندارید، چنانك گفت عزّوجلّ: وقالوا لاتذرنّ آلهتکم ولاتذرنّ ودّاً ولاسُواعاً ـ ولایغوث ویعوق ونسراً.[8] پس این هرپنج نام آن بتان است که جمشید پراکنده بود بولایت خویش.

۱ـ مرنوح. (نا. صو) ـ نوح. (خ) ۲ـ خواند. (صو. نا. خ) ۳ـ وگروهی گویند هزار وچارصد سال زندگانی بود. (خ. نا. صو) ٤ ـ (خ. نا. صو) ٥ـ و نوح نهصدو. (خ) ٦ ـ مگرآن هشتاد تن که با او بکشتی اندر بودند و ازان هشتادتن. (خ. نا. صو) ۷ـ کلمهٔ «گفتی» ظاهراً مکرراست. ۸ـ نوح، ۲۳ ، ۲٤

ومر نوح را[۱] زنی بود کافره وبنوح نا گرویده و نوح را ازان زن چهار پسر بود یکی‌سام ودیگرحام وسدیگر یافث وچهارم کنعان‌واین کنعان هم ازکافر بود[۲] وهرچه نوح بکـردی این زن مر کافران را آگاه کردی ازبهر آن که میل کافران داشتی . چنانکه گفت عزّوجلّ: ضَرَبَ اللّهُ مثلاللّذین کفروا امرأت نوح . الی الایه .[۳] ونوح علیه‌السّلام پیغامبری بود مُرسل ولکن از آسمان برو هیچ کتاب نیامده بود و او بران صحفها همی کارکرد که بر آدم آمده بود وبرشیث‌بن آدم آمده بود.

پس نهصد سال بگذشته بود او بمیان آن قوم اندر و هیچ ازو نگرویدند .[٤] پس نوح دعا کرد : لاتذرعلی‌الارض من‌الکافرین دیّاراً. الی‌الایة.[٥] گفت یارب هیچ را[٦] دست باز مداراز ین کافران بروی[۷] زمین که اگردست بازداری ایشان را بی راهی[۸] کنند بندگان ترا و نزایند مگر فرزندان فاجر .[۹] پس خدای عزّوجلّ دعای نوح بشنید و بفرمود مرنوح را که درخت ساج بکار ، و درخت ساج بچهل‌سال بجای خویش رسد . نوح بدانست که ایشان را عذاب نیاید تا چهل سال .

پس نوح درخت‌ساج بکاشت وهمچنان‌بود وخلق را بخدای عزّوجلّ همی خواند . چون‌چهل‌سال تمام‌شد آن درخت برسید . خدای‌عزّوجلّ جبرایل را بفرستاد تا نوح را آگاه کرد کمن عذاب خواهم فرستادن

۱ ـ واین نام آن پنج بت است که بروزگار بیورسب همی پرستیدند ؛ وَدّ وسواع و یغوث ویعوق و نسر . ومرنوح را . (خ) ۲ ـ هم‌کافر بود . (نا . صو) ـ کنعان کافر بود . (خ) ۳ـ التحریم ۱۰ ٤ـ از بودن نوح بمیان قوم اندره هیچ کس بدونگرویدند . (خ)ـ ازبودن اوبمیان آن‌قوم اندر، وهیچ‌خلق‌ازیشان همی‌نگروید. (نا) ٥ ـ نوح ۲٦ ٦ـ هیچ کس‌را . (خ . نا) ۷ ـ برروی . (خ . نا . صو) ۸ ـ بی‌راه . (خ . نا) ۹ ـ کافر . (خ) ـ فاجروکافر . (نا)

از آسمان ، وززمین آب عذاب خواهم براوردن ، و خلق را (۱) عذاب خواهم کردن . پس جبریل علیه‌السّلام بفرمود تا آن درخت ساج ببرید ، وتخته کرد ، واورا بیاموخت که کشتی چگونه باید کردن . (۲)

نوح بزمین کوفه وبخانهٔ (۳) اواندریکی تنوربود آهنین ، و چنین گویند که آن تنورتنور آدم بوده بود علیه‌السّلم . خدای عزّوجلّ با نوح وعده کرده بود که علامت عذاب آنست که زن تو همی نان پزد ، آب از درهٔ تنوربرجوشد . پس نوح آن درخت ساج بفکند ، و تختها برید . جبرایل اورا بفرمود که کشتی چگونه کن. واوّل کسی که کشتی کرد بجهان اندر این کشتی نوح بود . چنانك گفت عزّوجلّ : و اصنع الفلك باعیننا ـ الی الایه ـ (٤)

پس نوح کشتی همی کرد وچهل سال اندران بود تا آن درخت ساج بجای (٥) رسید . چهل سال بکشتی اندربود تا بکرد . (٦) چون کشتی بکرد ، درازای (۷) کشتی هزارودویست رش بود وپهنای کشتی سیصد و پنجاه رش (۸) بود ، وبالای کشتی همچنان بود . ونوح مران کشتی را بسه طبق کرده بود . تویك دیگر. طبق زیرین مرچهارپایان را بود ، وطبق میانگین آدمیان را بود ، وطبق زبرین مرغان را بود . پس خدای عزّوجلّ گفت : قلنا احمل فیهامن کلّ زوجین اثنین .(۹) گفت گفتیم نوح را که بردار اندر کشتی ازهرجفتی دو .

۱ ـ واین خلق را . (خ . نا) ۲ ـ وبگفت اورا که کشتی چون باید کردن . (خ) ۳ـ نوح بزمین کوفه بود و بخانهٔ . (خ . نا) ٤ـ هود ، ۳۷ ٥ـ بجای خویش. (خ) ٦ـ و چهل اندران کشتی بود تابکرد . (خ) ۷ ـ درازنائی . (صو) ۸ ـ ارش . (خ . صو) ۹ ـ هود ٤٠

وچون وقت طوفان بودخدای عزّوجلّ بیت‌المعمور بداسمان‌برد(۱) وبجای آن کوهی را بفرمود تا آنجا فرو آمد تا آن آب عذاب بزمین فراز نرسد که جایگاه بیت‌المعمور بوده بود .(۲)

خدای عزّوجلّ مر نوح را بفرمود تا استخوان آدم وحوّا برداشت از گورو با خویشتن بکشتی اندر آورد . پس نوح هر کی بخدای عزّوجلّ بگرویده بود باخویشتن بکشتی‌اندر آورد همه چون هشتاد تن بودند(۳) چهل مرد و چهل زن ، واندر جهان ایشان ماندانند(۴) پس دیگر همه غرقه شدند ، چنانکه گفت عزّوجلّ : وجعلنا ذرّیته هم‌الباقین .(۵)

پس چون آب عذاب خواست آمدن ـ همچنان که خدای عزّوجلّ نشان کرده بود با نوح ـ زنش نان همی‌پخت ، ازدرهٔ تنور ازمیان‌آتش آب برآمد ، وچهل‌شبانه روزاز آسمان همی آمد . پس چون آب‌همی آمد کشتی خواست کزجای برخیزد . ازان چهارپسر نوح سه بکشتی اندربودند ، سام وحام ویافث ، وآن چهارمین پسر که کنعان نام بود ، و این کنعان کافر بود .(۶) چون وقت برخاستن کشتی بود از زمین ؛ نوح مر کنعان را گفت با ما بکشتی اندر آی ، و مباش با کافران . چنانك که گفت : یا بُنَیَّ اُرکَب مَعَناولا تَکن مع‌الکافرین .(۷) کنعان گفت بسر کوه روم تا آب بمن نرسد. چنانك که گفت : قال سآوی الی جبل یعصمنی‌من الماءِ .(۷) نوح کنعان را گفت : لاعاصم الیوم من‌امرالله الامن‌رحم .(۸) پس‌نوح باپسرش کنعان بدین‌سخن‌اندربود که موج‌اندر

---

۱ ـ بداسمان بازبرد .(نا)ـ براسمان بازبرد .(خ) ۲ ـ عذاب بجایگاه خانهٔ بیت‌ـ المعمور نرسد. (خ) ۳ ـ پس نوح آنکسها که بدو گرویده بودند بکشتی اندر آورد . هشتاد تن بودند . (خ) ٤ ـ ماندند . (خ . صو . نا) ٥ ـ الصافات . ۷۷
٦ ـ وباکافران ومادرش یکی بود . (نا) ۷ ـ هود ٤۲ ۸ ـ هود ٤۳

آمد و کنعان غرقه شد . چنانك که گفت : و حال بینهما الموج فکان من المغرقین.(۱) پس نوح بدان کار اندرماند ، گفت : ربّ ان ابنی من اهلی، وانّ وعدكَ الحقّ، وانت احکم الحاکمین.(۲) گفت یارب این پسر من از منست و وعده تو حق است وتو حاکم ترین حاکمانی . گفت تو گفته بودی کاهل تو هلاك نکنم. خدای گفت عزّوجلّ : یانوح انّه لیس من اهلك . الی الایه . (۳) گفت یا نوح این پسر تو نه از اهل توانست که او کارهای ناشایست کرد. مپرس ازان که ترا نیست دانش، که من خداوندم ترا پند همی دهم تا نباشی از نادانان .

پس کشتی نوح اززمین برخاست، ونوح هرچه بجهان اندر چهارپایان بود جفت جفت همی کرد ، واندر طبق زیرین کشتی همی کرد تا بخر رسید ، وخر را بکشتی اندر همی راند . ابلیس دست بدنبال خر اندر زده بود ، هرچند نوح خر را همی زد هیچ بکشتی اندر همی نرفت . پس نوح تنگ دل شد وخر را گفت، یاملعون اندر رو ، چون اندر آمد ابلیس [را] دید گفت (٤) یاملعون چرا آمدی اندر اینجا ؟ ابلیس گفت بفرمان تو آمدم . نوح گفت من کی گفتم ترا که اندر آی ؟ ابلیس گفت من دست بدنبال خر اندر زده بودم، تو خر را گفتی یاملعون اندر رو و ملعون من بودم اندر رفتم .

پس کشتی برسر آب بیستاد راست، پس آب بر آمد چندان کوهی که اندر جهان بلندتر بود ، چهل رش آب ازبر آن کوه برشد ، وکشتی نوح برسر آن آب همی رفت . چنانکه خدای عزّوجلّ خواست آن کشتی

---

۱ - هود ٤۳ ۲ - هود ٤٥ ۳ - هود ٤٦ ٤ - خر اندر شد، وابلیس از پس خر اندر شد . چون نوح بکشتی اندر شد ابلیس را بکشتی اندر دید . نوح گفت . (خ)

از نجا برفت تا بمشرق، وز مشرق برفت تامغرب ، و همچنان برسر آن آب همی گشت . وچون بدانجایگاه برسید کبیت المعمور بود که امروز خانهٔ مکّه است ، هفت راه کشتی آنجا طواف کرد . پس برفت و همی گشت تاهمه جهان غرقه شدند ، وهیچ خلق نماند بجهان اندر مگر آن گروهی که با نوح بکشتی اندر بودند .

چون خدای عزّ وجلّ خواست که آن عذاب باز گیرد گفت : یاارض ابلعی ماءك ، ویاسماء اقلعی ، وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی .(۱) گفت یازمین فروخور آب ، ویا آسمان باز گیر آب . والبلوع فروبردن آب باشد بزمین ، والقلوع باز گرفتن آب باشد از آسمان ، وابلعی امر باشد زمین را که آب فرو خورد ، اقلعی امر باشد آسمان را که آب باز گیرد .(۲)

پس کشتی برابر کوه جودی بیستاد ، وزمین آب فرو خورد، و کشتی نوح برسر کوه جودی بزمین آمد ، ونوح از کشتی بیرون آمد ، وجهان همه آب دید .

پس نوح کلاغ را بفرستاد ، گفت برو ، وپای برهنه برزمین نه ، و بنگر که آب عذاب چند مانده است . آن کلاغ برفت وبرزمین شد ، جایی مردار یافت بر آن مردار بنشست وخود بنزدیك نوح نیامد . پس نوح بدان کلاغ دعا کرد ، گفت خدای عزّوجلّ ترا بچشم مردمان خوار کناد . و کلاغ خوار گشت بچشم خلق اندر ، وبمیان مردمان اندر آرام نیست اورا .

پس نوح مر کبوتر بفرستاد ، گفت برو و نگاه کن تا آب عذاب

---

۱ ـ هود ٤٤ ۲ ـ خور . . . گیر . (خ . تا)

چند مانده است . کبوتر بیامد وپای برهنه بدان آب شور وطلخ‌نهاد ، پوستش ازپای بشد وپایش صرخ ، بیرون‌آمد وبنزدیك نوح باز آمد ، وآن پای نوح را بنمود ، گفت یا رسول‌الله تااینجا کـه پای من پوست برفتست(۱) ، وگوشت پدیدار آمدست آب عذاب است .

پس خدای عزّوجلّ آن همه آب برزمین برداشت ، و نوح بر کبوتر دعای نیکو کرد ، گفت خدای ترا اندر دل خلق شیرین کناد . اکنون کبوتر بدل خلق اندر شیرین‌است ، وآن ازدعای نوح است علیه‌السّلام . وکلاغ ازمیان خلق رمیدست وخلق را دشمن دارد .

پس هر کی با نوح بکشتی اندر بودند از مردم و چهار پای و مرغ از آن سه طبق بکشتی از بیرون آمدند ، از آنچه اندر نشست کـه ایشان(۲) برپشت زمین نبوده بودند خدای عزّوجلّ مربن دو خلق اندر کشتی نوح آفریده است ، از آن یکی خوك است ویکی گربه . وسبب آفریدن ایشان آن بود که نوح شش ماه بکشتی اندر بود ومیان چهار پایان و مردمان سرگینها بود و گند خاست.(۳) بکشتی‌اندر مردمان برخاستند وبنوح‌بنالیدند ، گفتند مارا ازاین گند طاقت نیست ، نماند.(٤) پس نوح دست برپشت پیل برمالید ، خوك از دُبُرپیل بیرون آمد وآن پلیدیها که بکشتی اندر بود همه بخورد ، وآن گند بشد . پس موش

۱ ـ تااینجا که پوست ازپای رفته است . (خ) ۲ ـ پس هرچه بانوح بکشتی‌اندر بودند همه بیرون‌آمدند وزآنچه اندرنشسته‌بودند که ایشان . (خ) ـ پس‌هر که بانوح بکشتی اندر بودند ازمردم وچارپای ومرغ همه ازآن سه طبق کشتی بیرون‌آمدند بسلامت ، ودوخلق نیز زیاده بیرون‌آمدند ازانچه اندر نشسته بودند که ایشان . (نا) ۳ ـ سرگینها بود وزان می گند بود . (خ) ٤ ـ هیچ طاقت نماند . (نا)ـ طاقت نیست . (صو)

پیدا آمد بدان کشتی اندرون، وازدست موش هیچ چیز خوردنی جائی نتوانست نهادن[1] که همه بخوردی. پس مردمان سوی نوح رفتند و بنالیدند ازدست موش وعذاب ایشان، خدای عزّوجلّ مرنوح را فرمان داد تادست برپشت شیر برمالید، این گربه ازبینی شیر بیرون افتاد، آن موشان را همه بخورد. پس این دو خلق بودند که خدای عزّوجلّ ایشان را اندر کشتی نوح آفریده بود.

پس نوح نگاه کرد آبها از جهان رفته بود. خلق را از کشتی بیرون آورد بسر آن کوه جودی، هشتاد تن بودند ازمرد وزن. و اندرین جهان هیچ خلق نبود بجز ازیشان. پس آن خلق از کشتی بیرون آمدند وزان کوه فروآمدند، وبربر آن کوه[2] جودی دهی بنا کردند؛ هشتاد تن بودند هشتادخانه بنا کردند، و آن ده هشتادخانه نام کردند، و آن دهی بزرگ گشت همچون شهری، و هنوز آن ده بجایست و آن ده نوح خوانند.[3] واین هشتاد تن بدان ده همی بودند تا ازیشان نسل آمد بسیار، از هرلونی، واین خلق اکنون از نسل آن مردمان اند که بانوح از کشتی بیرون آمدند.

وروایت کنند که نوح [را] سه پسر بود باو بکشتی دیگر بود ازیشان هرکسی نسلی آمد از لونی دیگر[4]، اما هرچه پاکان اند و پیغامبران اند از نسل سام‌اند، وهرچه سیاهان اند و هندوان‌اند ازنسل یافث‌اند، وهرچه یاجوج وماجوج‌اند از نسل حام بن نوح‌اند. و گروهی

۱ ـ وهیچ چیز بکشتی اندر نتوانستند نهادن. (خ) ۲ ـ وبر کوه. (خ) ـ و بر آن کوه. (نا) ۳ ـ وآنرا دیه نوح خوانند. (خ) ٤ ـ مرنوح را سه پسر بود که بااو بکشتی اندر بودند. ازیشان هرکسی نسل آمد ازهرلونی. (خ)... ازهریکی ازیشان نسلی آمد ازلونی دیگر. (نا)

گویند یاجوج وماجوج ازنسل این دو پسر است ونام ایشان است ، و آن سیاهان وزنگیان ازنسل حام اند . وسبب حدیث چنان بود که بدان وقت کز کشتی بیرون آمدند وآن ده هشتادخانه بنا همی کردند هر کسی خانهٔ خویش وآن جفت خویش بناهمی بایست کردن که جز ازیشان مردم نبود برزمین . پس دیگرروز نوح پیغامبرعلیه السّلم کار گل کرده بوده سخت مانده شده بود ، همانجا خفته بود ، وباداندر آمده بود وجامه ازنوح برداشته بود . وعورت او برهنه شده بود . پس یافث بگذشت وعورت پدر خویش برهنه دید ، وبدان بگذشت وبخندید ونپوشید . پس حام فرازرسید همچنان نپوشید وبگذشت . پس سام فراز رسید وعورت پدر خویش بپوشید وبا آن دوبرادر بجنگ آورد(۱) که شما عورت پدر خویش بدیدید ونپوشید[ید] .(۲) پس نوح بیدار گشت وزان کار آگاه شد وتافته شد ، ازحدیث یافث وحام اندوه آمدش ، برسام دعا کرد نیکو کرد(۳) گفت خدای برنسل تو بر کت کناد ، وبرحام وبریافث دعای بد کرد ، گفت خدای عزوجلّ آب ازپشت شما بگرداناد ازحال خویش . اکنون چنین گویند که هرچه اندر جهان سپید رویان اند وپیغامبران اند ازنسل سام بن نوح اند ، وهرچه سیاهان اند وهندوان اند همه از نسل حام اند .

وایدون گویند که آنجا که حام بن نوح بود هران میوه که بیرون آمد همه سیاه بود ، این انگور سیاه اصل از آنست ونه بینی که علمای تعبیراندر کتابها ایدون گویند که هر کی انگورسیاه بخواب بیند اورا

۱- بآن دو برادر جنگ کرد . (صو) ۲ - (صو . نا) ۳ - برسام دعا نیکو کرد . (خ)

غم رسد واندوه، وهر کی انگور سپید بیند اوراشادی رسد ازبهر آنست که انگور اندراصل نیکست خواهی بخواب اندرخواهی ببیداری. ولکن آنچه سیاه است از دعای پیغامبری است از پیغامبران خدای که اورا کراهیتی بودست ازغم واندوه گشتست.

امّا یاجوج ومأجوج وآنچه هستند ازیشان بجهان اندرهمه ازنسل یافث بن نوح اند.

وچنین گویند که نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست، و پنجاه سال بود که اورا وحی آمد، وهزار کم پنجاه سال دعوت کرد خلق را، چنانك گفت عزّوجلّ: فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاماً.(۱) پس جمله عمر نوح هزار و سیصد سال بود و این درست تر بود. گروهی گویند بیشتر بود.

وهمه جهانیان بطوفان مقر اند مگر مغان که ایشان خود ندانند که هرگز طوفان بودست. گروهی گویند نیز که برخی از جهان طوفان بود، درست آنست که همه جهان طوفان بود. والسّلم.

---

۱ ـ العنکبوت ۱٤.

سورة يوسف

مكية ، وهي مائة واحدى عشر آية

بنام خدای بخشاینده مهربان (۱) ☆

۱ ـ آنست آیتهای کتاب هویدا (۲) ☆

۲ ـ وما فرو فرستادیم آن قرآن تازی مگر شما خرد دارید (۳) ☆

۳ ـ ما قصّه کنیم (٤) برتو نیکوتر قصّها بدانچه وحی کردیم ماسوی
تو این قرآن ، واگر بودی از پیش (٥) از غافلان ☆

٤ ـ وچون گفت (٦) یوسف پدرخویش را که : ای پدرمن دیدم یازده
ستاره و آفتاب وماه تاب (۷) دیدم ایشانرا مرا سجده کنا [ن] ☆

٥ ـ گفت ای پسر ، مه قصّه کن (۸) خواب خویش را بر برادران تو
که کید کنند ترا کیدی (۹) حقا که دیومردمانرا دشمنی استهویدا ☆

٦ ـ وچنان بر گزیند ترا خدای تو و بیاموزد ترا از تأویل سخنها

---

۱ ـ مهربان بخشاینده . (خ . نا) بنام آن خداوندی که یعقوب را درد یوسف بچشانید . مهربانی که یوسف را ملك مصر گردانید ، بخشاینده که یعقوبرا بیوسف رساند . (صو) ۲ ـ من آن خدایم که همی بینم . این آیتها نامه ایست بینا . (صو) ـ منم خدای دانا : اینست آیتهای قرآن هویدا . (خ) ـ منم خدای بینا . اینست آیتهای کتاب هویدا . (نا) ، درمتن « الر » ترجه نشده است ۳ ـ تا مگر شما اندر یابید . (صو) ـ تا مگر شما بدانید . (خ) ٤ ـ ما برخوانیم . (خ . نا) ٥ ـ از پیش این . (خ . نا) ـ از پیش آن از بی آگاهیان . (صو) ٦ ـ که گفت . (خ . نا) ـ چون گفت . (صو) ۷ ـ آفتاب را و ماه را . (صو . خ) ـ و خورشید وماه . (نا) ۸ ـ یا پسرك منمه بر گوی ، (نا) ـ یا پسرك من پیدا مکن . (صو) ـ یا پسر بنگوی . (خ) ۹ ـ ، که بسازند مرترا سازشی بد . (صو) ـ که بسگالند ترا سگالشی . (خ) ـ که بسگالند ترا سگالبدنی . (نا)

وتمام شد(۱) نعمت خویش برتوو بر گروه یعقوب چنان که تمام کرد آن
برمادر و پدر [تو](۲) از پیش، ابرهیم واسحق که خدای تو داناست و
درست کار ☆

۷ ـ وبدرستی که بود اندر یوسف وبرادران او آیتها پرسند گانرا☆

۸ ـ چون گفتند: یوسف وبرادر او دوست‌تراند سوی پدر ما از ما
وما گروهی ایم، که پدر ما اندر گم شدگی هویدا است☆

۹ ـ بکشید یوسف را یا بیوکنید اورا بزمینی که تنها ماند ازشما(۳)
روی پدر شما، وباشید از پس او گروهی صالحان ونیکان☆

۱۰ ـ گفت گوینده‌ای ازایشان که: مه‌کشید یوسف را، و بیوکنید
او را اندرین بُن چاه تا بر گیرد او را برخی کاروانیان(۴) اگر هستید
کنندگان ☆

۱۱ ـ گفتند که: ای پدرماچیست ترا که نه ایمن‌داری‌ما رابر یوسف
وما او را نصیحت کنانیم(۵)☆

۱۲ـ بفرست اورا با ما فردا تا بچرانیم اورا وبازی کنیم(۶) وما اورا
نگاه بانی کنیم ☆

۱۳ ـ گفت من تیمار دارم که ببرید(۷) اورا، وترسم که بخورد اورا

۱ ـ از تفسیر حدیثها و تمام کند. (خ) ۲ ـ بر پدر ومادر تو. (خ) ـ بر هردو
پدر تو. (نا) ـ بردو پدر تو یعنی جد و پدرجد. (صو) ۳ ـ تا تنها ماند مرشما
را. (صو). تاتنها گردد شما را. (خ. نا) ٤ـ گذرندگان. (صو) ـ راه گذریان.
(خ) ٥ ـ وما مراورا نگاهداران باشم. (صو نا) ـ مائیم اورا نیکخواهان. (خ)
٦ ـ تا بچریم او را و بازی کنیم. (خ) ـ تابچریم وبازی کنیم. (نا) = ترجمهٔ: نرتع
ونلعب بچرد وبازی کند. (صو)، ترجمهٔ: یرتع ویلعب. ۷ـ منم که تیمار آرد مرا
اگر ببرید. (خ) من آنم که انده گیرد مرا بردن شما مراو را. (صو) ـ من تیمار
دارد مرا که ببرید. (خ)

گرگ وشما ازاو باشید غافلان ☆

۱۴ ــ گفتند : اگر بخورد او را گرگ و ما گروهی(۱) باشیم، که ما آنگاه زیان کارانیم☆

۱۵ ــ وچون ببردند او را و گرد آمدند که کنند او را اندر بُن چاه و وحی کردیم سوی اوتا آگاه کنی ایشانرا بفرمان ایشان این وایشان نه می‌دانند(۲)☆

۱۶ ــ وبیامدند پیش پدر ایشان شبانگاه و می گریستند☆(۳)

۱۷ ــ و گفتند که : ای پدرما ما برفتیم از پیش و کردیم یك باد گر بازی وتیر انداختیم و بگذاشتیم(۴) یوسف را نزدیك رخت و کالا(۵) و بخورد او را گرگ و نیستی تو استوار دارنده ما را و اگر هستیم(۶) راست گویان ☆

۱۸ ــ و بیاوردند بر پیراهن او خونین دروغ، گفت نه که نموده کرد شما را تنهای شما کاری، شکیبائی نیکو،(۷) و خدایست عون کننده بر آنچه صفت می کنید ☆

۱۹ ــ وآمد کاروانی و بفرستادند یکی را از ایشان بطلب آب(۸)

---

۱ ــ گروهیم بنیرو . (صو) ۲ ــ که آگاه کنیم ایشان را بکار ایشان این وایشان ندانند . (خ ، صو ، تا) ۳ ــ می‌بگریدند . (خ) ٤ ــ بشدیم ، پیش‌همی رفتیم، ودست باز داشتیم . (تا) ــ ما بشدیم ، می تیر انداختیم و بگذاشتیم . (خ) ــ مابرفتیم تاتیراندازیم تا پیشی گیریم شیر باختن(؟) وبگذاشتیم . (صو) ٥ ــ کالایهای‌ما . (خ) ٦ ــ اگر باشیم . (خ) ــ اگرچه باشیم . (صو) ۷ ــ آوردند بر پیراهن او خونی بدروغ ، گفت برا راست شما را تنهای شما کاری صبر کرد نیست نیکو . (خ) ۸ ــ آمدند ره گذریان ، بفرستادند مهترشان را .(خ) ــ بیامدند کاروانی بر راه ، بفرستادند کسی را که آب آرد . (تا) بیامدند گذرندگانی ، بفرستادند آب جویند خویش را . (صو)

و فرو گذاشت دلو خویش ، گفت : ایْ بشرای این تك(۱) غلامی. و پنهان کردنداورا بضاعتی(۲)، وخدای عزّ وجلّ داناست بدانچه می کردند ☆

۲۰ ـ وبخریدند اورا ببهای بد(۳) درمهای شمرده، و بودند اندران از زاهدان(٤) ☆

۲۱ ـ و گفت آنکس که بخرید او را از مصر زن خویش را : کرامت کن پاداش اورا مگر که منفعت کند ما را(٥) یا گیریم او را بفرزندی . و چنان جای کردیم یوسف را اندر زمین، وبیاموختیم اورا از تفسیر سخنها ؛ و خدای عزّوجلّ غلبه کننده است بر فرمان(٦) او ، ولکن بیشتر مردمان نه دانند☆

۲۲ ـ و چون برسید بجایگاه مردی(۷) بدادیم او را حکمتی و دانشی . و چنان(۸) پاداش دهیم نیکو کارانرا ☆

۲۳ ـ و دوست گرفت اورا آنك او اندر خانهٔ او بود از تن(۹) او و ببست درها ، و گفت ؟ هی ، بیای تو.(۱۰) گفت : باز داراد خدای، که اوخدای منست ونیکو کرد پاداش من . که او نه نیك بخت شود که

---

۱ ـ یا بشری اینست . (خ) ـ یا مزده مر شما را ، این کودکی است . (صو)
۲ ـ اخریانی (صو . خ) = ترجمهٔ « بضاعة » . ۳ ـ ببهای اندك . (خ . صو) ـ ببهای ناقص (نا) . ٤ ـ ناخواهندگان . (صو) ـ ناکامان . (خ) ـ دژکامان . (نا) = ترجمهٔ « زاهدین » . ٥ ـ گرامی دار جایگاه او را باشد که سود دارد مارا . (خ) ـ گرامی دار جایگاه ورا مگر که منفعت کند ما را ـ (صو) . ٦ ـ بر کار او . (خ . نا) ۷ ـ بنیرو او . (خ) ـ بتمامی نیروی خویش . (صو) ۸ ـ و همچنین . (خ . صو) ۹ ـ و بخواست او را آنکه بود اندر خانهٔ او بود خویشتن را . (خ) ـ و بجست او را آن زنی که وی اندر خانه وی بود از تن وی .(صو)ـ وبخواست او را یعنی زلیخا . آنك اواندر خانهٔ او بود ازتن او . (نا)
۱۰ ـ ساخته آمد ترا . (خ) ـ بیا ، هان ، که من ترا ام ، (صو) ـ اینك ترا ام . (نا)

ستم کاره باشد(۱) ☆

۲٤ ـ و بدرستی کـه آرزو کرد آن زن بـدو و آرزو کرد بدان زن، اگر نه کـه دید(۲) برهـان خدای خویش، چنان بـاز گردانیم ازو بدی و زشتی، که او از بندگان ماست خالص کرده(۳) ☆

۲۵ ـ وپیشی گردند سوی در(٤) وبدرید پیراهن او ازپس، و بیافتند سیّدآن زن را بنزدیك در.(٥) گفت آن زن شوهرخویش را که: چیست پاداش آنك خواست بگروه توبدی مگر آن که اندرزندان کنی اورا یا عذابی کنی اورا دردناك(٦) ☆

۲٦ ـ گفت یوسف که: اوخواست مرا ازتن من وگواهی داد گواه(۷) از گروه او که: اگرهست پیراهن اودریده ازپیش راست گفت واو(۸) ازدروغ زنان است ☆

---

۱ ـ بـازداشت خواهم بخدای کـه وی پرورد گار من [است] نیکوی کرد بجای من، بدرستی که نرهند ازعذاب ستم کاران یعنی زانیان. (صو) ـ بازداشت بخدای که اوست خداوند من نیکو کرد جایگاه من کزو نرهند کافران. (خ) = درترجمهٔ « مثوای » رجوع شود بآیهٔ ۲۱ از همین سوره ۲ ـ کـه اندیشه کرد زلیخا بیوسف و اندیشه کرد یوسف بزلیخا. اگر نه بدید. (خ) ـ آن زن باندیشید بیوسف ویوسف بدان زن. اگر نه دیدی. (نا) ـ و آهنگ کرد آن زن بوی و آهنگ کردی بوی یعنی یوسف بدان زن اگر نه آن بودی که بدید. (صو) ۳ ـ ازبدی یعنی زنا وناخوبی یعنی قصد کردن بزنا که وی از بندگان ما بود یکتا گردانیده گان. (صو) ـ ازبدیها وکار زشت. اوست ازبنده گان ما گزیده گان. (خ) ٤ ـ و پیشی کردند بدروازه. (خ) ـ و یك با دیگر پیشی کردنـد بدر. (نا) ٥ ـ ویافتند مهترشان نزدیك درگاه. (خ) ـ وبیافتند خداوند آن زن را یعنی شوی اورا نزد در. (صو) ـ ویافتند مهتر آن زن را بدر. (نا) ٦ ـ بزندان کنند اورا یا عذابی دردناك. (نا) ـ بزندان کنندش یا عذابی دردگین. (صو) ـ بزندان کنی یا عذابی دردناك. (خ) ۷ ـ گواهی دهنده. (خ) ـ گواهی. (صو. نا) ۸ ـ راست گفت آن زن ووی است یعنی یوسف. (صو. نا) ـ راست گفت زلیخا، و یوسف. (خ)

۲۷ـ واگر هست پیراهن او دریده از پس، دروغ گفت و او(۱) از راستگویان است ☼

۲۸ ـ وچون بدید پیراهن او دریده از پس، گفت: آن از کید شماست که کید شما بزرگ(۲) است ☼

۲۹ ـ ای یوسف برگرد از این، وآمرزش خواه گناه خویش را(۳) که تو بودی از گناه کاران ☼

۳۰ ـ و گفتند زنانی اندر شهر: زن عزیز را که می دوست داری بندهٔ خویش را از تن او بدرستی که آسیمه کرد اورا دوستی ما(٤)، ومامی بینیم اورا اندر گم شدگی هویدا ☼

۳۱ـ وچون بشنید مکر ایشان(٥) بفرستاد سوی ایشان، وبرساخت ایشان را تکیه گاهی، وبداد هریکی را از ایشان کاردی، و گفت: بیرون شو برایشان. وچون بدیدند اورا بزرگ داشتند اورا، وببریدند دستهای خویش ایشان، و گفتند: حاش لله(٦) که نیست این آدمی، و نیست

---

۱ ـ دروغ گفت زلیخا ویوسف. (خ) ـ دروغ گفت زن ویوسف. (تا) ۲ ـ گفت آنست از سگالش شما که سگالش شما بزرگست. (خ) ـ گفت این هست از کید شما زنان که مکر شما زنان بزرگست. (تا) ـ این از سازش بد شما زنان است بدرستی سازش بدشما بزرگست. (صو) ۳ ـ یا یوسف روی بگردان ازین سخن وآمرزش خواه ای زن مر گناه خویش را. (صو) ٤ ـ گفتند زنان اندرشهر: زن عزیز بخو است غلام اورا خویشتن را که بدوست گرفت او را. (خ) ـ و گفتند زنان اندر شهر مصر که: زن عزیز همی خواهد غلام خویش را ازتن او برده کرد اورا دوستی. (تا) ـ گفت زنانی اندر شهر مصر: زن عزیز همی خواهد جوانمرد خویش را ازتن وی، اندرون دل وی رفتست یا پردهٔ دل وی دریده است دوستی. (صو) و ترجمهٔ متن اشتباه است ٥ ـ سگالش ایشان. (خ) ـ سازش بد ایشان. (صو) ـ چون شنید زلیخا مکر آن زنان. (تا) ٦ ـ بازداشتی خواهم خدای را. (تا) ـ دوری باد ابخدای. (صو) ـ در نسخهٔ «خ» حاش لله معنی نشده است.

این مگرفریشته‌ای بزرگوار☆

۳۲ - گفت : اینست آنك ملامت کردید مرا اندراو ، وبدرستی که داشتم اورا ازتن او و عصمت جست (۱) و اگرنه کندآنچه فرمایم او را بزندان کرده شود(۲) وباشد او ازخوار کردگان(۳)☆

۳۳ - گفت : خداوند،(٤) زندان دوست‌ترسوی من‌ازانك‌می‌خوانند مراسوی او ، واگر بنه‌گردانی از من کیدایشان باشم(۵) سوی ایشان وباشم من ازجاهلان ونادانان☆

۳٤ - جواب کرد(٦) اورا خدای او ، وبگردانید ازاو کید او ،(۷) حقّا که اوست او شنوا ودانا☆

۳۵ - پس پدید[آمد](۸) ایشانرا از پس آنك بدیدند آیتها که بزندان کنند اورا تاهنگامی (۹) ☆

۳٦ - واندر شدند با اوبزندان دوجوان،(۱۰) وگفت یکی‌ازایشان که : من‌دیدم بخواب(۱۱) که بیفشاردمی می ؛ وگفت آن دیگر که :

۱ - که بخواستم اورا ازتن او خویشتن نگاه داشت از من . (خ) - ومن جستم اورا از تن او وخویشتن نگاه داشت . (نا) - بخواندم وی را بخویشتن ورا ، خویشتن را نگاه داشت . (صو) ۲ - بازداشته گردد . (صو) - بزندان کنند اورا . (خ) ۳ - خواران . (صو . خ . نا) ٤ - گفت یوسف یا خداوند من . (نا) - گفت یا پروردگار من . (صو) - گفت خداوند . (خ) ۵ - از من سگالش ایشان ، بگردم . (خ) - ازمن‌سازش بدایشان را ، بگرایم . (صو) ٦ - اجابت کرد . (خ . نا) - پاسخ داد . (صو) ۷ - مکر ایشان . (نا) - سازش بد ایشان . (صو) - سگالش ایشان . (خ) ۸ - پس پدیدآمد . (صو) - پس پیدا آمدشان . (خ) ۹ - تا روز گاری . (خ) ۱۰ - دوجوانمرد . (صو) - دوبرنا . (نا) - دوغلام . (خ) ۱۱ - بینم بخواب . (خ) - من بینم بخواب خویشتن را . (نا) - من دیدم بخواب خویش را . (صو)

من بخواب دیدم که برداشتمی ببالای سرخویش نانی (۱) ومی‌خوردند مرغان‌ازاو، آگاه‌کن‌مارابتأویل (۲) آن، که‌مامی‌بینیم‌ترا ازنیکوکاران ☆

۳۷ ـ گفت : نیاید بشما طعامی (۳) که روزی داده شود شمارا آن، مگر آگاه کنم شما را بتأویل آن پیش از آن که بشما آید آن نان، ازانك آموخت مرا خدای من، که من بگذاشتم دین (٤) گروهی که نه می گروند بخدای عزّوجلّ، وایشان بدان جهان ایشان کافران‌اند ☆

۳۸ ـ ومتابعت کردم دین (٥) پدران خویش‌ابرهیم‌واسحق ویعقوب‌را و نیست‌مارا (٦) که انباز گیریم بخدای عزّوجلّ هیچ چیزی . و آن از فضل خدای است برما وبرمردمان ولکن بیشترمردمان نه‌شکر کنند ☆

۳۹ ـ ای خداوند زندان، (۷) خداوندانی پراکنده بهتر یا خدائی یگانه وشکننده کامها ؟ (۸) ☆

٤۰ ـ مه پرستید (۹) از بیرون او مگر نامها ای که شما نام کردید آنرا شما وپدران شما نه فرو فرستاد خدای عزّوجلّ بدان هیچ حجّتی که نیست حکم مگر خدای را و فرمود کـه مه پرستید مگر اورا، اینست دین راست ولکن بیشتر مردمان نه دانند ☆

٤۱ ـ ای خداوند زندان، (۱۰) امّا یکی ازشما شراب دهد خداوند

۱ـ که گیرم از برسر خویش‌خوانی نان . (خ) ـ که برداشتمی ازبرسر خویش‌نانی . (نا) ۲ ـ تفسیر . (خ . صو . نا) ۳ ـ طعام . (نا) ـ خوردنی . (صو) ـ خورشی . (خ) ٤ ـ که من دست بداشتم شریعت . (نا ـ خ) ٥ ـ شریعت . (خ . نا) ٦ ـ نشاید ما را ونـزد ما را . (صو) ـ نه باشد ما را . (نا) ـ نبود ما را . (خ) ۷ ـ یا دو یار زندان . (صو) ـ یاران من زندانی . (خ) ـ یا دو خداوند زندان . (نا) ۸ ـ قهر کننده . (خ) ـ فروشکنندهٔ کامها . (صو)ـ مقهور کننده .(نا) ۹ـ می نه‌پرستید . (خ) ۱۰ـ ویا یاران من زندانی . (خ) ـ یادو خداوند زندان . (نا) ـ یادویار زندانی . (صو) • رجوع شود بآیهٔ ۳۹ .

خویش را خمر، (۱) وامّا دیگررا برآویزند بردار وبخورند مرغان از سراو، گزاده شد فرمان بدانك اندران می فتیان جستید(۲)☆

۴۲ - و گفت آنرا که گمان برد که اورسته است از ایشان که: یاد کن مرا نزدیك خداوند تو، وفراموش کرد اورا دیو یاد کرد خداوند او، ویوسف بماند اندر زندان چند سالها(۳)☆

۴۳ - وگفت پادشاه که: من دیدم درخواب که هفت گاو سطبر وفربه که می‌خوردند ایشانرا هفت لاغر ونزار، و هفت خوشه سبز و دیگر خشك، (۴) ای گروه پیدا کنید (۵) مرا اندر خواب من اگر هستید خواب را تعبیرکنان(۶)☆

۴۴ - گفتند که: این شگفت خوابیست و نیستیم ما بتأویل معنی این خواب دانندگان(۷)☆

۴۵ - وگفت آنك برست از ایشان و یاد کرد پس روزگاری دیر که: من آگاه کنم ترا بتأویل آن بفرستید مرا پیش ☆

۴۶ - یوسف - که ای صدیق وراست گوی - پیدا کن مرا(۸) اندر

---

۱ - بخوراند خداوند اورا می . (خ) - ساقی شود وبدهد خداوند خویش‌را می . (نا) ۲ - گزارده آمد کار انك اندران می‌پرسید . (خ) - گزارده شد - رانده شد - کار آنکه اندروی همی پاسخ جوئید . (صو) ۳ - فراموش گردانید اورادیو یاد کرد خداوندِاو بماند اندر زندان هفت‌سال . (خ) - درنگ کرد اندر زندان کم ازده سال . (صو) ۴ - و دیگران خشك . (خ) - ودیگرها خشك . (نا) - وهفت دیگرخشك . (صو) ۵ - آگاه کنید . (خ) - پاسخ کنید . (صو) ۶ - گزارندگان. (خ) ۷ - بیهودگیها خوابست نه باشیم ما بتعبیر خواب بیهوده دانا . (خ) - اندیشهاست که بخواب دیونماید ونیستیم مابتفسیر [آنچه] دیو بخواب نماید دانایان. (نا) - خوابهای شوریده است و نیستیم ما بتفسیر این خوابها دانایان . (صو) ۸ - بفرستید مرا بیوسف، یا راست گوی جواب کن مارا . (خ) - بفرستید مرا . یایوسف یاراست گوی فتته کن مارا . (نا)

هفت گاو سطبر و فربه که می‌خورند آنرا هفت نزار و لاغر، و هفت خوشهٔ سبز و دیگر[۱] خشك، مگر باز آیم سوی مردمان، مگر ایشان بدانند☆

٤۷ ـ گفت: بکارید هفت سال از غله[۲] هر آنچه بدروید آن، و بگذارید[۳] آنرا اندر خوشهٔ آن مگر اندکی از آنچه می‌خورید☆

٤۸ ـ پس آید از پس آن هفت سال تنگی سخت و قحط و می‌خورند آنچه از پیش بنهاده باشید[٤] ایشانرا، مگر اندکی از آنچه پنهان کنید[٥]☆

٤۹ ـ پس بیاید از پس آن سالی که اندران تنگی باشد مردمانرا واندران فراخ خرج کنید[٦]☆

٥۰ ـ و گفت پادشاه که: بیارید بمن او را، و چون آمد بدو فرستاده، گفت: باز گرد سوی خداوند تو، بپرس او را که چیست حال زنانی از زنان که[۷] ببریدند دستها ایشان؟ حقّا که خدای من بکید ایشان[۸] داناست☆

٥۱ ـ گفت: چیست حال شما چون دوست دارید یوسف را از تن[۹]

---

۱ ـ ودیگران. (خ) ـ ورجوع شود بآیه ٤۳   ۲ ـ گفت کشت کنید هفت سال پیوسته. (خ. نا) ـ باید کشتن هفت سال دمادم پیوسته. (صو)   ۳ ـ بدروید شما دست بازدارید ورا. (صو) ـ بدروید دست بدارید آنرا. (خ. نا)   ٤ ـ پیش کنید. (نا) ـ آنچه پیش خوردی کردید. (خ)   ٥ ـ انبار کنید. (خ) ـ اندر انبار نهاده باشید. (نا)   ٦ ـ پس بیاید از پس آن سالی باران آید مردمان را واندران بفراخی گردد. (خ) ـ سالی اندران فریاد رسید مردمانرا و اندران بفراخی افتید. (نا) ـ سالی اندران سال باران دهند مردمان را و اندران سال شیره کنند. (صو)   ۷ ـ تا چبودست کار زنان آنکه. (خ) ـ بچه رسید حال آن زنان آنانکه. (صو)   ۸ ـ بسگالش ایشان. (خ) ـ بمکر آن زنان. (نا)   ۹ ـ چیست کار شما که خواستید یوسف را از بهر خویش؟ (خ)

او ؟ گفتند حاش لله(۱)، نه دانیم بر او هیچ بدی. گفت زن عزیز که: اکنون پدیدآمد راست. من خواستم او را از تن او، (۲) و حقّا که او از راست گویانست☼

۵۲ - آن تا بداند عزیز که من نه خیانت کرده‌ام با او پنهانی، و حقّا که خدای عزّوجلّ نه باز دارد کید خیانت کنان(۳)☼

۵۳ - و نه بیزار کنم تن خویش را کـه تن فرماینده است ببدی مگر آنك ببخشاید خدای من، حقّا که خدای من آمرزگارست و بخشاینده☼ (ح.۱)

۵۴ - و گفت پادشاه که بیارید بمن او را تا خاصّ گردانم(۴) او را تن خویش را، وچون سخن گفت اورا گفت که: تو امروز نزدیك من جای گرفته‌ای و استواری(۵)☼

۵۵ - گفت: بکن مرا بر گنجهای زمین(۶) که منم نگاهبان ودانا☼

۵۶ - و چنان جای دادیم یوسف را انـدر زمین [جای گرفت] از آنجا هر کجا خواهیم(۷) برسانیم برحمت خویش آنرا که خواهیم و نه ضایع کنیم مزد نیکو کاران☼

۵۷ - ومزد آن جهان بهتر آنکسها را کـه بگرویدند وبـودند

---

۱ - معاذالله. (تا) - پاداش خواهیم بخدای. (صو) - در نسخهٔ «خ» «حاش لله» معنی نشده است ورجوع شود به آیهٔ ۳۱ ازهمین سوره. ۲ - از بهر خویش. (خ) ۳ - که خدای نه رامنماید سگالش خیانت کنان را. (خ) - ... راه ننماید سازش خیانت کنندگانرا. (صو) - نـه راست کند مکر خیانت کنانرا. (تا) ۴ - تابر گزینم. (خ) - تا یکتا گردانمش. (صو) ۵ - نزدیك ما جای گرفتهٔ و استوار. (خ) ۶ - خزینهای زمین. (خ، تا) ۷ - (خ) - جایگاه گیرد از آن هر کجا خواهد. (تا) - جای همی گرفت از زمین هر کجا خواست. (صو) - جای گرفت از آن هر کجا خواست. (خ)

پرهیزکاران☆(۱)

۵۸ ـ وآمدند برادران یوسف واندر شدند براو وبشناخت ایشانرا وایشان او را منکر شدند(۲)☆

۵۹ ـ وچون جهاز کردشان برهن ایشان، گفت: بیارید بمن برادری از شما از پدر شما نه می‌بینید که من تمام دهم پیمانه و منم بهتر فرستادگانم؟(۳)☆

٦۰ ـ واگر نه بیارید بمن اورا نیست کیل شما را نزدیك من، ونه نزدیکی کنید بامن ☆(٤)

٦۱ ـ گفتند: تنها نماند از او پدر او وما کنند گانیم☆(۵)

٦۲ ـ و گفت جوانان خویش‌را ـ چاکران ـ که: بکنید بضاعتهای ایشان اندر رحلهای ایشان(٦) مگر ایشان بشناسند آن، وچون(۷) باز گردند سوی گروه ایشان مگر ایشان باز آیند ☆

٦۳ ـ وچون باز آمدند سوی پدر ایشان، گفتند: یاپدر ما باز

۱ ـ وبودند که بپرهیزیدند. (خ) ۲ ـ نشناختند. (خ. صو) ۳ ـ چون ساخت ایشانرا بارهای ایشان، گفت بمن آرید برادر شمارا ازپدر شما، همی نه‌بینید کمن تمام کنم پیمانه ومنم بهترفروآرندگان. (خ) وچون بساخت ایشانرا بارهای ایشان، گفت بیاورید بمن برادری‌شما راست ازپدرتان، ای همی نبینید کمن‌تمام همی دهم پیمانه ومن بهتر نزلدهانم. (نا) ـ و چون کسی کرد ایشانرا بابارهای ایشان گفت بیاریدبمن برادری مرشماراست از پدر شما آینا همی نبینید که من همی تمام نمایم پیمانه را و من بهترین فروآورندگانم. (صو) ٤ ـ ومه نزدیك آئید بمن. (نا) ۵ ـ گفتند بخواهیم ورا ازپدر وی و ما این بکنیم. (صو) ـ گفتندبخواهیم او را از پدر او و مائیم کنندگان. (خ) ـ گفتند اندر خواهیم ازوی از پدرش را وما بکنیم آنچه همی گوئی. (نا) ٦ ـ و گفت مرخدم خویش را بکنید کالاء ایشان اندرمیان بارهاء ایشان. (نا) ـ گفت یوسف مر جوانمردان خویش‌رابکنید اخریان ایشان اندربارهای ایشان. (صو) ـ گفت غلامان را کنید اخریانهای ایشان اندربارهاشان. (خ) ۷ ـ آنگاه. (خ) ـ چون. (صو)

داشتند(۱) از ما پیمانه ، بفرست باما برادر ما تاباز دهد پیمانه(۲) وما اورا نگاه‌بان باشیم ☆

٦٤ ـ گفت: بچه ایمن دارم شما را براو مگر چنان که ایمن‌داشتم شما را بربرادر او(۳) از پیش؟ وخدای عزّ و جلّ بهتر نگاه‌بانان(٤) واوست مهربان‌تر مهربانان ☆

٦٥ ـ وچون بگشادند کالاهای ایشان بیافتند بضاعتهای ایشان باز داده شده سوی ایشان(٥) ، گفتند: ای پدر ما ، نه جوییم؟ این بضاعت ما وباز دادند سوی ما وبرهانیدند گروه ما ، ونگاه داریم برادر ما و بیفزاید کیل اشترواری که آن کیلی‌است آسان(٦) ☆

٦٦ ـ گفت که نه‌فرستم او را باشما تابیاریدبمن پیمانی(۷) ازخدای

۱ ـ بازداشته آمد . (خ) ۲ ـ تا پیمانه یابیم . (نا) ـ تاپیمانه ستانیم . (صو) ـ تاپیمان کنیم . (خ) ۳ ـ گفت یعقوب چون استوار دارم شمارا بروی ، مگر چنانکه استوار داشتم ... (صو) ـ گفت ، ای ، ایمن دارم شمارا براو مگر چنانکه ایمن داشتم شمارا بربرادر او .. (نا) ـ گفت همی‌ایمن دارم شمارا براو چنانکه ایمن داشتم شمارا بر برادر او . (خ) ٤ ـ بهتر بنگاه داشتن . (نا) ٥ ـ وچون بگشادند بارهاشان یافتند کالاهایشان بازداده سوی ایشان . (خ) ـ وچون بگشادند کالاهای خویش را بیافتند اخریان خویش را باز داده اند بایشان . (صو) ـ وچون بگشادند کالاهای خویش یافتند اخریانهای خویش بازداده آمده بود سوی‌ایشان . (نا) ٦ ـ یاپدر ما چه گوییم بدین؟ کالاهای ماست باز داده سوی ما ، و طعام آریم کسهای مارا و نگاه داریم برادر مارا ، وبیفزاییم پیمانه اشترواری ، آنست پیمانهٔ اندك . (خ) ـ یا پدر ما چه همی بجوئیم؟ اینك اخریانها ما باز داده سوی ما ، وطعام آریم کسهای خویش را ونگاه داریم برادر خویش‌را وبیفزائیم پیمانهٔ اشتری این پیمانه اندك است . (نا) ـ یا پدر ما ، ستم همی نکنیم؟ اینك اخریان ما ، باز داده اند بما وخوار بار آریم کسهای خویش را ونگاه داریم برادر خویش را ، و بیفزائیم پیمانه را اشترواری ، این پیمودنی است آسان . (صو) ۷ ـ تا بدهید مرا استواری . (خ) ـ تا بدهید مرا استواری یعنی عهدی . (صو) ـ تابدهید مرا عهدی . (نا) ..

عزّوجلّ که باز آرید بمن اورا مگر آنکه بازدارند(۱) شما را . وچون بدادنداورا پیمان ایشان(۲) ، گفت : خدای عزّوجلّ بر آنچه میکنیم(۳) نگاه‌بانست ❊

۶۷ ــ وگفت یعقوب که: یا پسران من مه اندرشوید از دری یك‌تا؛ و اندر شوید از درهای پراکنده ، ونه‌بی‌نیاز دارم(٤) از شما از خدای هیچ چیزی که نیست حکم مگرخدای را؛ وبراو توکل کردم و براو توکل کنند توکل کنان ❊

۶۸ ــ وچون اندر شدند از آن سو که فرمود ایشانرا پدر ایشان ، نه بود بی‌نیازی داشت ازایشان(٥) ازخدای عزّ وجلّ هیچ چیزی مگر حاجتی اندر تن یعقوب ، بگذارد آن ، و که او خداوند دانشست که‌ما آموختیم(۶) اورا ولکن بیشتر مردمان نه دانند ❊

۶۹ ــ وچون اندر شدند بریوسف نزدیك شد او برادر او،(۷) گفت: منم من برادر تو ، مه فراموش کن(۸) بدانچه بودند ومی کردند ❊

۷۰ ــ وچون بدادند ایشانرا بارهای ایشان کردپنهان صاع(۹) اندر رَحلْ برادر خویش ، پس‌منادی کردمنادی‌کننده‌ای‌که : ای کاروانیان

---

۱ ــ مگر آنکه گرد اندر گیرد شما را یعنی غلبه کند . (صو) ــ مگر آنکه اندر گیرد بشما . (خ)   ۲ ــ استواری ایشان . (خ) ــ استواری خویش . (صو)
۳ ــ همي گوئیم . (نا،صو)   ٤ ــ ونه سود کرد . (خ) ــ و نه سود دادم . (نا) ــ و بازنتوانم داشت . (صو)   ٥ ــ نبود که سود کرد زیشان . (خ . نا)   ۶ــ آنرا در آموختیم . (خ . نا)   ۷ــ فرا کشید سوی او برادر او . (خ) ــ جای کرد نزدیك خویش برادرش‌را . (نا) ــ سوی خویش نشاند برادرخویش‌را . (صو)   ۸ــ نومید مباش . (خ) ــ مه‌اندوهگین باش . (نا) ــ پس توانده مدار . (صو)   ۹ ــ جام آب خوردن . (خ) ــ پیمانه . (صو)

بدرستی که شما دزدانید(۱)☆

۷۱ ـ گفتند ـ وپیش آمدند برایشان ـ که : چه می‌جویید ؟☆

۷۲ ـ گفتند : می‌جوییم صاع پادشاه وآن که [بیارد آنرا] بدهیم اورا بار اشتری ، ومن بدان گرفتارم(۲) ☆

۷۳ ـ گفتند : بخدای وبدرستی دانید که مانه آمده ایم تا تباه کاری کنیم اندر زمین ، ونه بودیم ما دزدان☆

۷٤ ـ گفتند : چیست پاداش اورا ، اگر هستید دروغ زنان ؟☆

۷۵ ـ گفتند : پاداش او ـ آنك یافته شود اندر بار او ـ او را پاداش او(۳) ، چنان پاداش دهیم ستم کاران را☆

۷٦ ـ بجستند بارهای ایشان پیش [از](٤) بار برادر او ، پس بیرون آوردند آن از بار(۵) برادر او ـ آن کهتر ـ چنان خواستیم(٦) یوسف را ، نه بود می گرفت(۷) برادر اورا اندر دین پادشاه ـ مگر آنك خواهد خدای ـ برداریم پایگاهها آنرا که خواهیم ، و بالای(۸) هر خداوند دانشی دانائی هست☆

۱ـ چون ساخت ایشانرا بارهاشان کرد پیمانه اندر باربرادر او پس آواز داد آواز دهنده : یاکاروانیان شمایید دزدان . (خ) ۲ ـ گفتند می جوئیم پیمانهٔ ملك ، هر که بیاردآنرا اشترواری غله باشد ، من باشم بدان پایندان . (خ) ـ گفتند همی گم کرده جوئیم پیمانهٔ ملك و آنرا که آن بیارد بار یعنی یك اشتر دهیم و من بدان میانجی‌ام . (نا) ـ گفتند گم کرده‌ایم پیمانهٔ پادشاه وآن را که بیارد آن بار شترواری ومن بدان پذرفتارم . (صو) ۳ـ اوست پاداش او . (نا) ـ پس وی باشد پاداش وی . (صو) ٤ـ آغاز کرد بجوالهاشان پیش ازجوال . (خ) ـ آغاز کرد جستن بجوالهای ایشان پیش ازجوال . (صو) ـ ابتدا کرد از نخست جوالهای ایشان پیش جوال . (نا) ۵ـ بیرون آورد آنرا از جوال . (صو . خ . نا) ٦ ـ خواستیم . (خ . نا) ـ ساختیم . (صو) ۷ ـ نباشد که بگیرد . (خ) ـ نه بود که بگرفت . (نا . صو) ۸ ـ و بر زبر . (صو) ـ و زبر . (خ)

۷۷ ـ گفتند : اگر می‌بدزدد بدرستی که بدزدید برادر[ی که بود] او را از پیش .(۱) پنهان کرد آن یوسف اندر تن او و نه پیدا [کرد] ایشانرا .(۲) گفت : شمائید بدترین جایگاهی(۳) وخدای عزّوجلّ داناتر بدانچه می صفت کنید☆

۷۸ ـ گفتند : ای عزیز بدان که او را پدریست پیر و بزرگ، بگیر یکی را از ما بجای او ، که ما می بینیم ترا از نیکوکاران☆

۷۹ ـ گفت : مکناد خدای(٤) که بگیرم مگر آنك یافتم کالای خویش نزدیك او ، که ما پس ستم کار باشیم(٥) ☆

۸۰ ـ وچون نومید گشتند از او باخلاص رسته ،(٦) گفت برادرمهتر ایشان که : نه دانید که پدر شما بدرستی گرفت بر شما پیمانی(۷) از خدای عزّوجلّ ؟ و از پیش آنچه کردید شما اندر کار یوسف ؟ نه زمین را(۸) تا دستوری دهد مرا پدر من یا حکم کند خدای مرا که اوست بهتر حکم کنان☆

۸۱ ـ باز گردید سوی پدرشما وبگویید که : ای پدر ما ، که پسر

---

۱ ـ اگر دزدی کرد که دزدی کردبرادری که بود اورا ازپیش . (خ) ۲ ـ پیدا نکرد آنرا ایشانرا . (خ) ۳ ـ بتربجایگاه . (خ . نا) ـ بد جای تراید . (صو) ٤ ـ بازداشت خواهم‌ازخدای . (نا) ـ بخدای بازداشت خواهم . (صو) ٥ ـ گفت بازداشت خواهم بخدای که نگیرم مگر آنکه یافتم کالای ما نزدیك او که ما باشیم آنگاه ار ستم‌کاران . (خ) ٦ ـ تنها شدند براز کردن . (خ) ـ بیك سو شدند براز گفتن . (صو) = ترجمهٔ « خلصوانجیا » . و در متن بوجهی دیگر معنی شده است . ۷ ـ که فراستد برشما استواری . (خ) ـ که‌بگرفت برشما استواری . (صو) ـ بگرفت برشما عهدی . (نا) ۸ ـ ضایعی کردید اندر زمین ؛ نبادید شوم از زمین . (خ) ـ آنچه ضایع کرید عهد اندر یوسف نه بازتر شوم ازین زمین . (نا) ـ اندر کار یوسف از آن ستر [سوتر] نشوم ازین زمین . (صو) ـ و در متن کلمهٔ «ابرح» ترجمه نشده است .

ترا بدزدی گرفتند، و نه گواهی دادیم(۱) ما مگر بدانچه دانستیم، و نه بودیم پنهانی را نگاه دارندگان ☆

۸۲ - و بپرس از آن دهی را آنکه بودیم اندران، و کاروان آنچه بیالای ما آمد اندران، (۲) وما راست گویانیم ☆

۸۳ - گفت: نه، آراسته کرد شما را تنهای شما فرمانی، شکیبایی نیکو مگر(۳) خدای عزّوجلّ که بیارد بمن ایشانرا همه، حقّا که اوست دانا و درست گفتار ☆

۸٤ - وبرگشت ازایشان، و گفت: ای تیمار بر یوسف! (٤) وسپید شد دوچشم او از تیمار او و اندوه گن(٥) ☆

۸٥ - گفتند: بخدای همیشه می یاد کنی(٦) یوسف را تا باشی تباه شده(۷) یاباشی ازهلاک شدگان! ☆

۸٦ - گفت که: من همی نالم بتیمارواندوه خویش(۸) بنزدیک خدای عزّ وجلّ، ودانم از خدای آنچه نه دانید شما ☆

---

۱ - که پسرتو دزدی کرد نه گواهی دهیم. (صو. خ. نا) ۲ - بپرس ازمردمان دیه آنکه بودیم اندران و کاروانیان آنکه پیش آمدند مارا اندر آن. (خ) - و بپرس آن دیه راآنکه بودیدیم اندر وی وکاروان آنکه بیامدیم اندر وی. (صو) ۳ - کاری شکیبائی باید کردن نیکو مگر باشد. (صو) کاری، بر منت شکیبائی نیکو، باشد. (نا) - کاری، صبر کردنیست نیکو، شاید. (خ) ٤ - یااندوها بریوسف. (خ) - یاتیمار واندوهی بریوسف. (نا) ٥ - ازتیمار، واو اندوه بدل همی داشت. (نا) - ازاندوه، ووی غم فروخورده بود. (صو) - ازاندوه، واو می خشم خورد. (خ) ٦ - همارا یاد کنی. (صو) - همیشه باشی یاد همی کنی. (نا) - همیشه می یاد کنی. (خ) ۷ - اندوه خورده. (نا). - از نیست شدگان. (خ) - بیماری گران. (صو)= ترجمهٔ: حرضاً. ۸ - که من بنمایم ازتیمارواندوه خویش. (خ) - همی بنالم غم خویش را و انده خویش را. (صو)

۸۷ ـ ای فرزندان من بروید و بجوئید از یوسف را[۱] و برادراو را ، و مه نومید شوید از آسایش دادن خدای ، که او نه نومید شود از آسایش دادن خدای[۲] مگر گروه کافران ☆

۸۸ ـ و چون اندر شدند براو ، گفتند : ای عزیز برسید ما را و گروه ما را بدی و زیان ، و آوردیم بضاعتی بد و اندك ، تمام ده ما را کیل ، و صدقه کن برما .[۳] که خدای پاداش کند صدقه دهان را[٤] ☆

۸۹ ـ گفت : دانید آنچه کردید با یوسف و برادر او که شما جاهلان و نادانانید ؟ ☆

۹۰ ـ گفتند که : توی تو یوسف ؟ گفت منم یوسف ، واین برادر منست ، بدرستی که منّت کرد[٥] خدای عزّ و جلّ برما ، که او[٦] هر کی بپرهیزد و شکیبایی کند حقّا که خدای عزّوجلّ نه ضایع کند مزد نیکوکاران ☆

۹۱ ـ گفتند : بخدای وبدرستی که بر گزید ترا خدای برما ، و اگر بودیم ما گناه کاران ☆

۹۲ ـ گفت : نیست حرجی[۷] برشما امروز ، بیامرزد خدای عزّ و

---

۱ ـ یا پسران بشوید و بجوئید مر یوسف را . (خ) ـ یا پسرکان من بروید پس بجوئید خبری از یوسف . (صو) ۲ ـ و نومید مباشید از رحمت خدای . (نا) ـ نومید مباشید از رحمت خدای بدرستی که نومید نباشند از رحمت خدای . (صو) ۳ ـ و آوردیم اخریانی ناروا ، تمام ده پیمانه و ببخش بر ما . (صو) ـ و بیاوردیم اخریانی بد ، کاسد ، اندك ، تمام [ده] ما را پیمانه وصدقه کن . (نا) ـ و آوردیم باخریانی کاسد تمام کن ما را پیمانه وصدقه کن . (خ) ٤ ـ بخشندگان را . (صو) ـ صدقه کنان را . (نا) ـ راست گویان را (؟) (خ) ٥ ـ منت نهاد . (خ) (صو . نا) ٦ ـ اوست . (خ) ۷ـ نیست ملامت و سرزنش . (نا) ـ نیست ملامت . (خ) ـ سرزنش نیست . (صو)

جلّ شما را ، واوست بخشاینده [تر] بخشایندگان(۱) ☆

۹۳ - ببرید پیراهن من این وبیو کنید آن برروی پدر من تا بیابد بینایی ، وبیارید گروه شما همه(۲) ☆

۹۴ - وچون برفت(۳) کاروان ، گفت پدر ایشان که : من همی یابم بوی یوسف ، چرا مرا همی نادان دارید(٤) ☆

۹۵ - گفتند : بخدای که تو اندر گم شدگی خویش دیرینه‌ای(۵) ☆

۹٦- چون که‌آمد بشارت دهنده(٦) بیو کندآن پیراهن برروی‌او برگشت(۷) بینا ، گفت یعقوب که نه‌گفتم شما را که من دانم ازخدای آنچه نه دانید شما ☆

۹۷ - گفتند : ای پدر ما آمرزش خواه مارا گناهان ما ، که ما بودیم گناه کاران☆

۹۸ - گفت : زود باشد که‌آمرزش خواهم شما را ازخدای‌خویش حقّا که اوست‌آمرزگار و مهربان ☆

۹۹ - وچون اندر شدند بریوسف نزدیك شد سوی او پدر اوومادر او ، (۸) وگفت : اندر شوید بمصر اندر اگر خواهد خدای ایمنان ☆

۱ - مهربان تر مهربانان . (خ) ۲ - تا بشود بینا . و بیارید کسهای خویش را همگنان . (صو) . تاآید بینا شده وبمن‌آرید کسهای شمارا همه . (خ) ۳- چون بیرون شد . (خ . صو) ٤ - اگرنه منسوب کنید مرا به بیخردی . (نا) - اگر نه مرا منسوب کنید بدیوانگی : (خ) - اگر شما فرتوت نخوانید مرا . (صو) = اولا ان تفندون . ۵ - که تو هستی اندر عشق ودوستی دیرینه . (نا) - که توی اندر ی‌راهی‌تو همیشه . (خ) ٦ - مژده دهنده . (صو . خ . نا) ۷- بازآمد . (نا)- گردید .(خ)- برگشت . (صو) ۸ - نزدیك کردبخویشتن پدر وخاله را . (صو)- فراکشید سوی اوپدر اورا . (خ) - اندرگرفت سوی‌خویش پدر ومادرش را . (نا)

۱۰۰ ـ وبرآورد پدر و مادر خویش را برتخت ، و بیفتادند اورا سجده کنان ، گفت : ای پدر این است تأویل خواب من که از پیش دیده بودم ، وبدرستی که کرد آن را خدای من راست ، وبدرستی که نیکو کرد بمن که بیرون آورد مرااز زندان ، وآوزد شما را ازنخست ازپس آن که تباه کرد دیو(۱) میان من ومیان برادران من ، که خدای من نیکو کار است(۲) آنرا که خواهد، حقّا که اوستدانا ودرست کار ☼

(۱) ج ۲

۱۰۱ ـ بار خداوندا بدرستی که بدادی مارا(۳) از پادشایی ، و آموختی مرا از تفسیر سخنها ، آفرینندهٔ(٤) آسمانها و زمین ، توی دوست من اندر دنیا وآخرت ، بمیران مرا مسلمان ، واندر رسان بنیکان ☼

۱۰۲ ـ آنست ازخبرها بنهانی وحی کردیم آن سوی تو ، ونه‌بودی نزدیك‌ایشان که بهم کردند فرمان ایشان وایشان مکر می کنند(۵) ☼

۱۰۳ ـ ونه بیشتر مردمان و اگر حریص باشی گرویدگان(٦) ☼

۱۰٤ ـ و نه خواهی ازیشان بران هیچ مزدی ، و نیست آن مگر یاد کردی جهانیانرا ☼

۱۰۵ ـ وچند از نشان اندر آسمانها و زمین می‌روند(۷) بران ، و

---

۱ ـ وآورد شمارا ازراه دور ازپس ازآن که بشورانید دیو . (خ . نا) ـ وبیاورد شمارا ازدشت ازپس آنکه شورش افکند دیو . (صو) ۲ ـ چابك کارست . (صو) ـ باریك‌دانست . (خ . نا)= ترجمهٔ لطیف . ۳ ـ مرا .(خ. صو. نا) ٤ ـ سخنان. یاآفرید گار . (صو) ـ حدیثها . یاآفرید گار . (نا) ۵ ـ که فراهم کردندکارشان را وایشان می‌سگالیدند . (خ) ـ چون آهنگ کردند بکار خویش وایشان سازش بد همی کردند . (صو) ـ کارهاشان وایشان مکر همی کنند . (نا) ٦ ـ و نیستند بیشترین‌مردمان ، و گرچه حریص گشتی بگرویدن‌ایشان .(صو) ۷ ـ همی گذرند . (صو) ـ همی‌روند . (نا)

ایشان [اند] ازان روی گردانیدگان ☆ .

۱۰۶ ـ ونه بگروندبیشتر ایشان بخدای مگر ایشان انباز گیران ☆(۱)

۱۰۷ ـ آیا ایمن شدند(۲) که آید بدیشان پوششی از عذاب خدای عزّوجلّ، یا آید بدیشان رستاخیز ناگاه و ایشان نه دانند ؟ ☆

۱۰۸ ـ بگو : اینست راه من می‌خوانم سوی خدای بربینایی(۳) من و آنك متابعت کند مرا ؛ وپاکا(٤) خدای ، ونیستم من از انباز گیران ☆(۵)

۱۰۹ ـ و نه فرستادیم از پیش تو مگر مردانی وحی می کند(٦) سوی ایشان از گروه دهها(۷) . آیا نه روند اندر زمین و بنگرند که چگونه بود سرانجام آنکسها که از پیش ایشان بودند ؟ و خانهٔ آن جهان بهتر آنکسها را که بپرهیزند ، نه می خرد دارند ؟(۸) ☆

۱۱۰ ـ تاچون بفرستادیم(۹) پیغامبران ، وگمان بردندودانستند(۱۰) که ایشان بدرستی بدروغ داشتند وآمد بدیشان نصرت ما و برهانیدیم آنرا(۱۱) که خواهیم، ونه بازدارد بلای ما(۱۲) از گروه گناه کاران ☆

---

۱ ـ یا بی ایشانند هنباز گیرنده گان . (خ) ـ مگر ایشان باشند انباز گیران . (صو)
۲ ـ ای ، ایمن نبودند . (نا) ـ یا ایمن گشتند . (صو) ـ همی بگروند . (خ)
۳ ـ بر بیدایی . (خ) ـ بر بیداری . (صو) ـ بر بینایی . (نا) ٤ ـ پاکست . (خ . صو . نا) ۵ ـ هنباز گیرنده گان . (خ) ٦ ـ کمی وحی آمد . (خ) ـ مردمانی فرستاده آمد . (نا) ۷ ـ از مردمان دیهها . (نا . خ) ـ وحی فرستاده می‌شود سوی ایشان ، یعنی باشندگان دیهها از مردمان دیهها . (صو) ۸ ـ و سرای آن جهان بهترست آنرا که بپرهیزیدند همی ندای ؟ (خ) ـ وسرای باز پسین بهترمر آنکسها را که برهانیدند خویشتن را از عقاب ، یا هیچ خردشان نیست ؟ (صو)
۹ ـ تا آنگاه که نومید بباشند . (خ) ـ تا چون نومید گشتند . (صو) ـ تا نومید گردیدند . (نا) ـ و متن اشتباه است . ۱۰ ـ و پنداشتند . (نا) ـ و بگمان گشتند . (صو) ـ وپندارند . (خ) ۱۱ ـ یاری ما وبرهانیم ما آنرا . (نا) ـ یاری از ما ؛ برهانیم آنرا . (خ) ـ یاری ما ، رهانیده شد آن که . (صو) ۱۲ ـ و نه باز گردانیده بباید عذاب ما . (خ) ـ ونه باز داشته آید عذاب ما .(نا) ـ و باز نتوان زدن عقاب ما . (صو)

۱۱۱ ـ بدرستی که بود که اندر قصّهای ایشان عبرتی[۱] خداوند خردها را ، و نه بود سخنی فرا بافته ، ولکن راست آنرا میان دستهای او ، و فصل کرد هر چیزی ، و راه نمودنی و بخشایشی گروهی را که می گروند[۲]☆

مولود یعقوب وقصهٔ او علیه الصلوة والسلام

چون ابرهیم وساره ازین جهان بیرون شدند اسمعیل بود[۳] واسحق علیهما السّلام . اسمعیل بمکّه بود واسحق بکنعان بود ، وهردورا خدای عزّوجلّ پیغامبری داد ، ولکن اسحق را پیغامبری بزمین کنعان داده بود تا بحدها[ی][۴] شام از بهر آن که اسحق نابینا بود و هر جای نتوانستی رفتن .

و اسحق را زنی بود نام او رفقا[۵] بود و هم از زمین کنعان بود . ومراسحق را ازین زن دو پسر آمد بیك شکم ، اوّل عیص ازمادر بیرون آمد ، [۶] وانگه برعقب آن[۷] یعقوب . وآن پسر که اول جدا شد عیص نام بود ، وآن دیگر[۸] یعقوب نام کردند از بهر آن که برعقب عیص آمد . پس هردورا زندگانی بود تا بزرگ شدند .

---

۱ ـ پندی . (صو) ـ عبرتی . (خ . نا) ۲ ـ نبود حدیثی بدروغ گفته ولکن راست داشتن آنکسها پیش اوست وپیدا کردن همه چیزی وراه راست و بخشایش گروهی را که بگروند .(خ) . نبود سخنی دروغ توان بافتن ولیکن راست گردانیدن بوي آنرا که پیش وی بودید و پدید کردن هر چیزی و راه نمونی و بخشایشی مر گروهی که بگروند . (صو) ۳ ـ بماند . (خ) ـ بماندند . (نا) ٤ ـ بحدها . (صو . خ) ـ تا بحدهاه (نا) ٥ ـ رفقا . (خ . نا) ـ ربقا . (صو) ـ رفقا . (تاریخ طبری) ٦ ـ جدا شد . (خ . نا) ۷ ـ او . (نا . خ . صو) ۸ ـ دیگر را . (خ . صو . نا)

واسحق مرعیص را دوستر داشتی ازانچه یعقوب را، و مر یعقوب را شبانی داده بود. ومادرشان مریعقوب‌را دوستر داشتی وعیص را بصیّادی داده بود ویعقوب را شبانی داده بود. پس یك روزعیص ازصید همی آمد و پیش پدرش اسحق اندرامد. اسحق گفت بدان یا پسر که مرا گوشت صیدی(۱) همی باید، و گرمرا صید بریان بیاری دعا کنم تا خدای عزّوجلّ ترا پیغامبری دهد.

پس عیص برفت و مادرشان ازبهر آن که یعقوب را دوستر داشتی چنان خواست که اسحق آن دعا را یعقوب کند، تاپیغامبری‌را یعقوب باشد. (۲) پس مادرش زودبفرمود یعقوب را تا یکی بره بیاورد بریان، بنهاد، (۳) پس اسحق‌بوی بریان‌شنید، گفت این‌چه بوی بریانی‌است. مادرش گفت این پسرتو آورده است، آنکه همی خواستی. اسحق آن برهٔ بریان بخورد، و همانگه گفت یا ربّ مرا وعده کرده بودی که فرزندی را از فرزندان تو پیغامبری دهم، یا رب تواین فرزند را که این بریان آورد پیغامبری ده. خدای عزّوجلّ دعای اسحق روا کرد و یعقوب را پیغامبری داد.

پس دیگر روز عیص ازصید بازآمد ویکی‌صیدآورد وپیش اسحق بنهاد. اسحق چون نگاه (٤) کرد دانست آن مادرشان کردست. عیص را گفت یا پسر بدان که دعای پیغامبری از دست‌گذشت، من این دعا کردم یعقوب را، و لکن دعای دیگر کنم ترا. پس اسحق از آن صید عیص بخورد و اورا دعا کردو گفت: یاربّ براین فرزند من عیص

۱ ـ صید. (خ. صو. نا) ـ در متن هم «ی» بعداً اضافه شده بخطی دیگر.
۲ ـ مریعقوب را کند تا پیغامبری مراورا باشد. (خ. صو. نا) ۳ ـ بزیان کرده وپیش اسحق‌بنهاد. (صو) ٤ ـ اندیشه کرد. (خ) ـ نگاه کرد. (صو. نا)

بر کت کن وبر فرزندان او بر کت کن وبفزای تارستخیز . خدای عزّ وجلّ برنسل او بر کت کرد .

پس عیص آگاه شد کاین برادر او یعقوب باو چنین مکر کرد ، سوگندخورد که من یعقوب‌را بکشم . ویعقوب شب [و]روز پنهان همی بود . پس مادرش را بناحیهٔ شام یکی برادر بود ، و مرین برادر را دو دختر بود . مادر یعقوب مریعقوب را گفت یاپسر تو چنین پنهان نتوانی بودن ، وخال تو ـ برادر من ـ بشام است ، و اورا دو دخترست ، برخیز برشام رو و بنزدیك خالت بباش ، تا مگر ازین دو دختر یکی بزنی بتو دهد که پدرتو چنین وصیّت کرده است . اسحق مرده بود کعیص قصد کشتن یعقوب کرد .

پس یعقوب برخاست وبشب اندر بگریخت وبشام رفت . وزبهر [آن] اورا اسرایل خواندند لانّه یسری باللیل ، والسّری بتازی رفتن شب بود ، وین(۱) نام خدای است بزفان عبرانی ، گفتند یعقوب اسرایل بود که بشب اندر سوی خدای رفت .

چون یعقوب بشام رسید خالش را بدید ، وخالش را خواسته بسیار بود . ودودختر داشت یکی مهتر ویکی کهتر . یعقوب اورا گفت بدان وآگاه باش که پدرمرا وصیّت کردست که باید بشام روی ودختر خالت را بزنی کنی ، واکنون مادر من نیز همچنین گفت . من سوی تو آمدم تاچه گوی بدین کار اندر . خالش گفت یا پسرسپاس داشتمی که من این کار بکردمی ، ولکن من مردی ام که مرا چیزست وتورا چیز نیست که کابین دختر من دهی . یعقوب گفت یا خال اگر مرا چیز نیست من

۱ ـ واین . (نا . خ) ـ وایل . (صو)

اینجا بباشم وترا کار کنم تا مرا چیز گرد آید که کابین دختر تو باشد. این خالش گفت نیك آید.

پس یعقوب خالش را شبانی همی کرد تا اورا چیز گرد آمد.

پس چون هفت سال تمـام شد، خالش گفت بگوی تـا کدام دختر خواهی تا بزنی بتو دهم. یعقوب گفت من راحیل را خواهم. وراحیل دختر کهتر بود، ونام خالش(؟) لیا(۱) بود. ویعقوب نگاه کرداین زنش نه راحیل بود،(۲) دانست که خالش آن دختر دیگرفرستادست. گفت یاخال من راحیل را خواسته بودم و تو [نـه] راحیل را فرستادی.(۳) خالش گفت یـا پسر راست همی گویی، ولکن من از مـلامت مردمان بشکوهیدم(٤)، گفتندی تادختر مهتر بخانه باشد محال باشد دختر کهتر را بشوی دادن، اگر دختر کهتر خواهی مـرا هفت سال دیگر کار کن تا بزنی بتو دهم.

پس یعقوب اورا هفت سال دیگر کار کرد و اندرین هفت سال اورا ازین دختر مهین چهار پسر آمد، ونام این چهار پسر، یکی روبیل بود، ودیگر شمعون، وسدیگر یهودا، و چهـارم لاوی. وچون هفت سال دیگر تمام شد خالش آن دختر کهتر را نیز سوی اوفرستاد.(۵)

۱- درتاریخ طبری مطابق متن «لیا»، و «اولیا» که ضبط همین نسخه درصفحه های بعد وبعضی از نسخه‌های دیگرست؛ ظاهراً درست نیست. ۲ - و راحیل خواهر کهتر بود پس خالش مر خواهر مهتررا اولیا را بیعقوب داد. یعقوب چون نگاه کردآن نه راحیل بود. (خ)، و «صو» بامتن مطابق است و ظاهراً عبارت ناقص است. ۳ - خواسته بودم کنون اولیا را فرستادی. (خ). خواسته‌ام از تو و تو کنون اولیا را فرستادی. (نا) ٤ - ترسیدم که. (خ) ۵ - خالش آن دختر کهتر نیز بزنی بدوداد. (خ)

وبدان زمانه حلال بودی که مردی دوخواهر را بیکجا بزنی کردی وهمه اهل ابرهیم بدان بودند تا بوقت موسی . پس خدای عزّوجلّ بوقت موسی این بتوریت اندر حرام کرد ، وبزفان عیسی ، و بقرآن(۱) اندر حرام کردند بزفان محمّد ، چنانك گفت عزّوجلّ : حُرّمت علیکم اُمّهاتکم وبناتکم و اخواتکم(۲) ، هرچه از زنان حرام کرد بزنی کردن مردان را ، همه بدین آیت اندر بگفت . پس بآخر گفت : وأن تجمعوا بین الأُختین الاماقد سلف.(۲) گفت حرام کرد برشما این همه که یاد کردم ، واین نیز که فراهم آرند میان دو خواهر مگر آنك ازپیش کرده‌اند. و آنك گفت الّاماقد سلف(۲) ، دلیل است که پیش تا موسی و عیسی و محمّد علیهم‌السّلام بیرون آمدند روا بود ، پس حرام گشت .

پس چون هردو دختر یعقوب را گشتند خالش خواستهٔ خویش بر یعقوب فراخ کرد ، وخواستهٔ یعقوب بیشتر زان خالش شد وهفت سال دیگر باخال ببود .

مریعقوب رادوپسر دیگر آمد ازاولیا(۳) که خواهرمهتر بود یکی را ازنالون(٤) نام کرد ودیگرا یسحر(٤) وزراحیل هیچ فرزندنیامدش .

پس این راحیل را یکی کنیزك بود نامش زلفه ، این زلفه را بریعقوب بخشید ، گفت ترا ازمن فرزند نیست مگر ازین کنیزك فرزند آیدت . پس یعقوب را ازین زلفه دو پسر آمد یکی را دان نام کرد و دیگر را

۱ ـ وهمچنان بانجیل اندر برزبان عیسی حرام کرد وبفرقان .(خ) ـ وهمچنان بانجیل اندرحرام کرد برزفان عیسی . (نا) . ۲ ـ النساء ۲۳ . ۳ ـ ازین اولیا . (نا) ـ آمد از اولیا . (صو) ، درینجا درمتن هم « اولیا » ضبط شده و صحیح «لیا» ست چنانکه درتاریخ طبری است ٤ ـ زبالون نام کرد و دیگر را یسحر . (خ) ـ زبالون ویسحر . (تاریخ طبری) ـ درمتن : « دیگرا = دیگررا »

نفتال (١) .

پس اولیا (٢) [را] نیز کنیز کی بود نام او بولهه (٣) پس اورا بیعقوب بخشید نبرد خواهر خویش.(٤) پس یعقوب را ازاین بولهه دو پسر آمد یکی حاد نام کرد ودیگررا داشر (٥) . ویعقوب را ده پسر تمام شد . بداخر کار (٦) یعقوب را از راحیل یکی پسر آمد اورا یوسف نام کرد . پس یازده پسر گشتند وزهمه یوسف نیکوتر بود .

پس چون یعقوب بیست ویکسال بشام ببود، خواسته وفرزندان بسیار گشتند آرزوا (٧) آمدش که بخانه باز آید ، مادرش را و برادرش بیند . عیص را نیز آرزوا (٧) یعقوب خاسته بود . پس یعقوب ازخال دستوری خواست وخال اورا دستوری داد . پس یعقوب برخاست وروی بازخانه نهاد بادوزن ودو مادر فرزند ویازده پسر وبسیار خواسته ازچهار پایان وزر وسیم . وزعیص همی ترسید .

چون یعقوب بزمین کنعان رسید بریك روزه راه فرود آمد، وعیص بشکار بیرون شده بود ، نگاه کرد از دور گوسپندان دید ، فراز آمد وبپرسید که این گوسفند کرا است . یعقوب چون عیص را از دوربدید، بشناخت ، خویشتن ازپس مردمان پنهان کرد ، و رهی مهتر خویش را گفت اگر این مرد فراز آید و بپرسد که این گوسپندان کرا است تو بگوی که عیص را یکی رهی است بشام ، نام او یعقوب، این گوسپندان اوراست . پس چون عیص فراز آمد پرسید، آن رهی این سخن بگفت،

١ ـ نفتالی . (تاریخ طبری) ٢ ـ پس اولیا را خواهر مهتررا . (نا)ـ پس این خواهر مهتررا . (خ) ٣ـ بلهة .(تاریخ طبری) ٤ـ ببرد خواهرخویش .(نا) ، ودرنسخهٔ «خ» این جمله نیست . ٥ ـ داشر .(خ . نا) ـ «حادر» و«اشر» . (تاریخ طبری) ٦ ـ پس بداخر کار . (خ . نا) ٧ ـ آرزو . (خ . نا)

عیص را گریستن آمد. گفت یعقوب برادر عیص است نه رهی.

پس چون یعقوب بدید که عیص همی گرید فراز آمد وهر دو یك دیگر بکنار گرفتند، و بگریستند، وبشهر باز آمدند، وهمی بودند.

چون یك سال بر آمد یعقوب را از راحیل پسری آمد اورا ابن یامین نام کردند. پس دوازده پسر راست شد مر یعقوب را. راحیل چون ابن یامین را بزاد بمرد، ویوسف وابن یامین بر کنار خاله بماندند واولیا ایشان را بپرورد.

پس خدای عزّوجلّ یعقوب را پیغامبری داد بزمین کنعان و بسیار خلق بدو بگرویدند، و عیص برخاست و بغربت شد، و اورا پسری(۲) آمد اورا روم نام کرد، و این همه رومیان از نسل پسر عیص‌اند، واین زمین روم بدیشان بازخوانند، وهیچ خلق بجهان اندر بیشتر از رومیان نیستند وهمه از نسل روم‌اند پسر عیص اسحق، و آن همه از برکت دعای اسحق علیه السّلم بود اندر عیص برکت کرد. والسّلم ☆

قصهٔ یوسف علیه السلام

واین قصّه آنست که خدای عزّوجلّ بدین سورة اندر همی گوید: لقد کان فی یوسف وأخوته آیاتٌ للسّائلین.(۳) وبآخر این سورة همی گوید لقد کان فی قصصهم عبرةٌ لاولی الالباب.(۴) وباول سورة گفت مر پیغامبر علیه السلم [را]: نحن نقصّ علیك احسن القصص. (۵)

پس چون پیغامبر علیه السّلم یعقوب(۶) بکنعان باز آمد یکچند بر آمد

۱ ـ واین اولیا. (نا)   ۲ ـ و اورا بغربت پسری. (صو. نا)   ۳ ـ یوسف ۷
۴ ـ یوسف ۱۱۱   ۵ ـ یوسف ۳   ۶ ـ پس چون یعقوب. (خ. صو. نا)

مادر یوسف بمرد، و ابن یامین و یوسف هردو بی‌مادر بماندند. و یعقوب را خواهری بود نام او ابناس بود، این ابناس خواهر یعقوب بود نزد یعقوب آمد گفت یوسف را مادر نیست اورا بمن ده تا من اورا بدارمش. یعقوب گفت من ازاین فرزند نشکیبم. خواهر گفت من هر روزی او نزدیك تو آورم تا اورا ببینی. پس یعقوب اورا بخواهر خویش سپرد. واین خواهر یعقوب هرشبانروزی یك بار او بنزدیك(۱) یعقوب آوردی تا اورا بدیدی. چون یکچند برآمد یعقوب او را از یوسف می‌صبر نبود بدانك اندر شبانروزی یك بار همی دید، خواست که شب و روز پیش او بودی. پس یعقوب گفت مرین خواهر را که من ازین فرزند همی‌نشکیبم، باید که تو اورا بمن بازدهی. واین خواهرش مریوسف را دوست همی داشت و نخواست که مرورا بیعقوب باز دهد، بدان حیلت اندر ایستاد تا مگر چیزی تواند کردن که مریوسف را بپدر باز ندهد. تدبیر آن کار همی ساخت.

وبدان زمانه حکم چنان بودی که هرآن کسی که برو دزدی پیدا آمدی آنکس که دزدی کرده بودی بندهٔ خداوند آن چیز گشتی، اگر خواستی او را بفروختی و گرنه همی‌داشتی.

پس این خواهر یعقوب کمری داشت بصندوق اندر ازدوال، آن کمر آن اسحق بوده بود. آن کمر بیرون آورد و بزیر جامه برمیان یوسف بست. همانگه خبر اندر افکند که کمری بود مرا از آن اسحق پدرم، آن کمر بدزدیدند. یوسف را نزدیك پدرش بساز برد و آن کمر را همی جست. پس خواهر یعقوب روزی دو آن کمر را طلب

۱ ـ هرشب و هر روز یوسف را بنزدیك. (خ)

همی کرد ، ومردمان را همی جست ، باز نیافت . پس سوی یعقوب آمد گفت مر یوسف را بجویم . یوسف را بجست ، آن کمر از میان یوسف باز کرد . پدرش را گفت دزدی بر پسرت پیدا آمد او بندهٔ من گشت ، من اورا باز تو ندهم . یوسف را بخانه برد وهمی داشت .

چون یکچند روزگار بر آمد این خواهر یعقوب بمرد ، و یوسف سوی پدرش باز آمد و بنزدیك پدرش همی بود ، و پدرش اورا از همه فرزندان دوستر همی داشت ، و این برادران دیگر [را] ازو(۱) حسد همی آمد وحیلت همی کردند تامگر پدراورا دشمن گیرد، وهیچ حیلت همی نیافتند .

خواب یوسف علیه‌السلام

پس یك‌شب یوسف بخواب دید کز آسمان یازده‌ستاره فرو آمدی وماه [و](۲) آفتاب فرو آمد واورا سجده کردند. پس چون بامدادببود یوسف این خواب بر پدر خویش عرضه کرد ، پدرش دانست کــه آن خواب چه باشد . مریوسف را گفت یاپسر این خواب نیك(۳) است ، این آنست که تو بر برادران خویش مهتر گردی ، ونگر، این خواب پیش برادران خویش نگوی(٤) که ایشان ترا بدیها سگالند ، و دیو ایشان را بدان دارد که دیو دشمنی بزرگ است مردم را .

پس بدان وقت که یعقوب خواب یوسف همی گزارد ، خالهٔ یوسف ــ مادرفرزندان دیگر ــ همی‌شنید خواب یوسف وگزاردن یعقوب، چون برادران یوسف ازگوسفندان باز آمدند ، مادرشان این سخن پیش ایشان

---

۱ ـ و این برادران دیگر را می‌ازو . (خ) ۲ ـ نسخ دیگر . ۳ ـ خوابی نیك . (خ . نا) ٤ ـ نگویی . (صو)

بگفت . ایشان ازین سخن غمناك شدند ، و بحیلت کار این برایستادند.

و این برادران یوسف هروزی ببایستی رفتن از پس گوسفندان بجایگاهی که مر آن را قطیعه خوانند(۱) ، از کنعان بیك فرسنگ ، آنجا بودندی تا شبانگاه . چون شب آمدی بخانه باز آمدندی . پس همه بر آن نهادند که مر یوسف را بخواهند از پدرش واو را بکشند .

ومهتر برادران یهودا بود ، چون‌ازیهودا گذشت شمعون بود . پس یهودا را پیش کردند و همه پیش پدر رفتند، گفتند ، باید که مر یوسف را بما باز دهی تا او را بقطیعه بریم و شبانگاه باز تو باز آریم ، تا او نیز دل تنگ نشود . پدرشان گفت من بترسم که اورا از پیش چشم خویش جدا کنم ، باشد که شما جایی روید و او را گرگ بخورد ، چنانك گفت عزّوجلّ : قالَ إِنّی لَیَحزُنُنی ـ الی قوله ـ إنّا اذاً لَخاسرون.(۲) عصبه گروهی باشد .

پس برپدرشان ایستادند . یوسف(۳) بدیشان سپرد. ویعقوب از آن کار بر کراهیت بود و لکن بمراد آن ده پسر کرد. چون برفتند دلش برهمی بود .(٤) پس برخاست لختی ازپس ایشان برفت تا اورا چگونه همی برند، پس‌اورا بدان نزدیکی‌نیکوهمی بردند . پدرشان بازگشت .

و برادران همه بر آن بودند که اورا بکشند . پس یهودا گفت من همداستان نباشم که شما او را بکشید، وگر بکشید من باری بدین کار اندر نیایم .

۱ـ قطیعه خواندند . (خ) ـ قطیعه خوانند . (صو. تا)   ۲ ـ یوسف ، ۱۳،۱٤ .
۳ ـ برایستادند تا یوسف را . (خ . تا)   ٤ ـ دلش بد همی بود . (تا) ـ دلش پر تشویش بود . (صو) ـ دلش برهمی بود . (خ) = پرهمی بود (؟)

پس گفتند چگونه کنیم. یهودا گفت براه مصر چاهی است، وآن گذرگاه است، اورا بدان چاه افکنید تا کسی که بگذرد اورا بر کشد و ببرد، و شما ازو برهید. چنانك گفت: لاتقتلوا یوسف والقوه ـ الی‌الآیه ـ (۱).

پس یوسف را بدان سرچاه بردند، وجامه ازو بیرون کردند، ورسن بمیان او اندر بستند، واورا بدان(۲) فروهشتند. یوسف گفت علیه‌السّلام، من عورت خویش بچه چیز پوشم بدین چاه اندر. برادرانش گفتند آن ماه و آفتاب وستارگان که ترا همی سجده کردند بگوی ایشان را تا عورت‌ترا بپوشند. پس یوسف(۳) بدان چاه فروهشتند، ورسن ببریدند تا یوسف بقعر چاه افتاد. آنجا اندر سنگی بود، پای برآن نهاد، یوسف بدان چاه بگریستن ایستاد، و برادران باز گشتند، و خدای عزّ وجلّ [جبریل را](٤) بفرستاد تابدان چاه اندر شد، یوسف را آواز داد، و گفت یا یوسف غم مدار که خدای عزّوجلّ ترا زود ازین چاه برهاند، وترا ملکت مصر دهد. وآن ایستادن او بدان‌چاه اندرآسان کرد. وبدان چاه اندرآبی‌بودطلخ وشور(۵) ازبرکت یوسف خوش گشت. وجبریل فریشتگان را بفرستاد تا او را بدان چاه اندرنگاه داشتند.

وآن برادران یوسف برگشتند وبقطیعه باز آمدند، ویکی گوسپندرا

---

۱ ـ یوسف ۱۰ ۲ـ واورا بچاه. (خ) ۳ـ یوسف را. (خ) ٤ـ (خ. تا) فرشتهٔ را. (صو) ـ در متن جای این کلمه خالی است. ۵ ـ و ملکت مصر دهد واین برادران همه بیچارهٔ تو گردند. وبدان‌چاه اندرآبی بود تلخ وشور. (خ) ـ ... مصردهد واین برادران توهمه بیچاره تو گردند وخدای عزوجل ترا پیغامبری دهد. وآن بودن وایستادن اوبدان‌چاه اندر براو آسان گردانید. و بدان چاه اندر آبی بود طلخ وشور. (تا)

آنجا بکشتند، و جامهٔ یوسف خون آلوده کردند. پس زاری کنان سوی پدر آمدند، گفتند یا پدر بدان که مایوسف بنزدیك کالا دست بازداشته بودیم، و خود رفته بودیم بتیر انداختن گرگ بیامد واو را بخورد. یعقوب گفت ای‌بسیار ستم کردید(۱) و زندگانی مرا ببردید، من تا روز بزرگ باندوه یوسف اندر ماندم، و صبر برمن واجب شد.

و آن(۲) جامهٔ یوسف خون آلوده بیاوردند و پیش پدر بنهادند. یعقوب علیه‌السّلام نگاه کرد جامهٔ یوسف هیچ دریده نبود.(۳) ایشان‌را گفت چگونه خورد گرگ او را که جامهٔ او ندرید؟ برادران یوسف گفتند اگرخواهی تا ما برویم و آن گرگ را بگیریم وپیش تو آریم. پدرشان گفت خواهم. پس ایشان برفتند و گرگی را بگرفتند و پیش پدر آوردند، گفتند این گرگ بود که مر یوسف را بخورد. پدرشان گفت یا گرگ توبودی که مر فرزند مرا بخوردی؟ خدای تعالی‌مران گرگ بسخن آوردتابزفان‌فصیح گفت، معاذالله که ما چنین کنیم که گوشت پیغامبران برما حرام است. یعقوب علیه‌السّلم همانگه دانست که این‌حدیث دروغ است. پس یعقوب گفت: بل‌سوّلت لکم انفسکم امراً، فصبرٌ جمیلٌ والله المستعان علی ماتصفون. (٤) گفت این کاری است که شما باخویشتن ساختید، مرا صبرجمیل باید کردن، خدای‌عزّوجلّ فریاد رسد.

پس پدرشان بزاری اندر افتاد پیش خدای عزّوجلّ همی گریست.

---

۱ - گفت ای فرزندان بسیار ستم کردید. (صو) ۲ - گفت یا پسران ستم کردید برمن ومن تا روز مرگ بغم یوسف اندر فتادم و آن. (خ) ۳ - جامه درست بود. (خ) ٤ - یوسف ۱۸

دیگر روز برادران یوسف باز قطیعه رفتند یهودارا دل برنداشت، وبرفت، وبرسر آن‌چاه رفت، نگاه کرد تایوسف زنده هست. آوازداد. یوسف جواب‌داد. یهودا نان بدان چاه اندرافکند، وگفت هیچ غم‌مدار که من برادران ترا خواهش کنم تا ترا ازین چاه بر کشند.

یوسف سه روز بچاه بود، وسه شب بدان(۱) چاه اندر بود، خدای عزّوجلّ اورا نگاه همی داشت. پس روز چهارم کاروانی همی‌آمدوسوی مصر همی برفت، و آن کاروان بنزدیکی چاه فرو آمدند، ومهتر آن کاروان مالك‌بن‌ذعر(۲) بود، این‌مالك برفت‌ویکی‌مردراباخویشتن‌برد، نام او بشری بود، و دلوورسن فرو گذاشتند که آب بر کشند از چاه. مالك از پیش برفت ودلو بدان چاه اندرافکند. یوسف دست بدان رسن اندرزد، ومالك آنراهمی کشید، آن گران بود. چون نگاه کرد بدان چاه غلامی‌رادید بدان چاه.(۳) آوازداد، بشری راگفت، یا بشری‌هذا غلام. (٤) پس بشری بیامدوبهردوتن یوسف را ازچاه بر کشیدند، اورا گفتند تو کی‌ای؟(٥) او گفت مرابرادران بچاه افکندند. پس مالك بن ذعر بشری را گفت، مردمان کاروان را مگوی که ما این را زچاه بر کشیدیم، بایدگفت که این را بما همی‌دهند که بفروشیم، تا این‌مارا گردد تنها، وما این را بمصر بفروشیم بخواستهٔ بسیار. چنانك گفت عزّوجلّ: واسرّوه بضاعة.(٦)

پس ایشان یوسف را بکاروان آوردند و همی داشتند. پس برادران

۱ ـ یوسف سه روز وسه شب بدان. (خ. صو. نا) ۲ ـ مالك بن دعر. (خ) ـ مالك بن دعر. (تاریخ طبری) ۳ ـ چون نگاه کرد بچاه اندر غلامی دید بران حال. (خ. نا) ٤ ـ یوسف ۱۹ ٥ ـ کیستی. (نا. خ) ـ کیی. (صو)
٦ ـ یوسف ۲۰

یوسف بسر چاه شدند تا کار یوسف بچه رسید. یوسف را نیافتند، وبچاه اندر بیامدند، واندرین کاروان(۱) طلب کردندش تا بیافتند. پس گفتند این بندهٔ ما است، وزما بگریختست، امروز سه روز است تا ما این را همی‌جوییم. و بزبان عبرانی مریوسف را گفتند - چنانك آن مردمان ندانستند - که توبگوی ایشان را که من بندهٔ ایشانم. پس گفتند این‌را از من(۲) بخرید. مالك‌بن ذعر اورا ازیشان بخرید بلختی درم، و آن درم بشمارایشان را داد، وآن‌درم بشمار بیست درم بود، هردرمی چهل درم(۳) بود. ازبهر آن بشمار دادند که بدان روزگار ترازو کمتر بود یوسف‌بدان درم نبهره بدیشان فروختند.

پس‌مالك بن‌ذعر یوسف را بدان(٤) ده برادر بخرید. وزنیکوی که یوسف بود بتهمت افتادند که نه باز ایستند، قرطاس بیاوردند و قباله بنبشتند محکم، و خط همه کاروانیان بستدند بدان قباله اندر. (٥) پس برادران یوسف مالك را گفتند این غلام گریخته پایست، این را استوار داریـد تا نگریزد. مالك بندی برپای یوسف نهاد علیه‌السّلم، واورا بمحمل اندرفکند، و کاروان را گمت بردارید. ومالك و کاروان برفتند، و برادران یوسف باز گشتند.

پس گور مادر یوسف بجایگاهی بود که گذر یوسف بدان جا بود.

۱ - وزین کاروانیان. (خ) ۲ - بگوی که من بندهٔ ایشانم و گرنی ترا ازیشان بستانیم وبکشیم. پس یوسف گفت من بندهٔ ایشانم. پس گفتند این را ازما. (خ) و در دو نسخهٔ دیگر بهمین مضمون، و شاید عبارتی از نسخهٔ متن افتاده باشد.
۳- بشمار بیست درم، هردرمی بچهل‌درم. (خ. نا)- بشمار بیست‌درهم بود هردرمی چهل‌درهم. (صو) ٤- ازان. (نا) ٥- وقباله نبشتندمحکم وبخط همه‌کاروانیان فراستدند وخطهاء برادران یوسف همه فراستدند بدان‌قباله‌اندرواستوار کردند. (نا) - ودرنسخ دیگر این عبارت نیست.

یوسف چون گور مادر بدید خویشتن بزمین انداخت و روی بدان گور برنهاد، و همی گریست بآوازی بلند، گفت یا مادر! برادران مرا بخواستند کشتن، و مرا بچاه افکندند بی آنك من گناهی کردم بجای ایشان، پس آنگه مرا بفروختند، و گفتند اگر ببندگی اقرار دهی و گرنه ترا بکشیم، با بندگران همی برند. پس همی گشت برسر آن گور تا کاروان اندر گذشت. تنی چند مانده بود از کاروان، او را بدیدند برسر آن گور، چنان دانستند که او گریخته است، فراز شدند و اورا بزدند سخت، و باز محمل بردند، و روز روشن بریشان تاریك شد. پس گفتند این عذاب خداوند است اگر کسی گناهی کردست بگناه اقرار دهی(۱) و توبه کنید. این مردمان گفتند هیچ چیز نمی‌دانیم از گناه که کردیم مگر آنك یوسف را بزدیم. پس این مردمان که یوسف را بزدند پیش او رفتند و توبه کردند و یوسف علیه‌السّلم بریشان خشنود شد، و آن ظلمت و تاریکی از جهان بشد.

یوسف را بمصر بردند و نیکوا بیاراستند(۲) و ببازار مصر بردند که بفروشند. هرچه اندر مصر خلق بود بنظارهٔ او بیرون آمدند، از زنان و مردان، و مردان(۳) و همه بدو اندر مدهوش مانده بودند، و روشنایی روی یوسف چنان بود که هر کجا اورفتی روشنایی روی او بر مردمان همی‌تافتی، و گیسوها داشت برافکنده همه حلقه گشته(٤)، و اندامهای او هریکی از دیگر نیکوتر.

---

۱ ـ اقرار دهید. (نا) ـ اقرار کنید. (صو) ۲ـ بردند، و برآراستند. (خ) ـ بردند، ونیکو بیاراستند. (صو . نا) ۳ ـ ازمردمان وزنان وپیران وجوانان. (نا) ـ ظاهراً «ومردان» درمتن مکررست. ٤ـ بیراندرافکنده همه حلقه شده. (خ) ـ داشتی بیرافکنده همه خلق واله گشتند. (صو)ـ بیراندر افکنده همه حلقه گشته. (نا)

پس اورا بیاوردند ومنادی[را] اسپردند(۱) ومنادی من یزیدهمی کرد که کی خرد غلامی عبرانی بچندین دینار . پس مردمان بیامدند وهمی فزودند تاقیمت اوهم سنگ زر شد ، وهم سنگ مشك شد ، وهم سنگ عنبرشد.(۲) پس این عزیزمصر که او وزیرملك مصربود بهم سنگ این چیزها بخرید ، وبخانهٔ خویش آورد . واورا زنی بودزلیخا نام بود .اورا بدان زن سپرد گفت اورا نیکودار که مارا فرزند نیست ، باشد که مارا منفعتی ازاین باشد یا این را بفرزندی گیر[یم](۳) چنانك گفت عزّوجلّ : أکرمی مثویه ، عسی أن ینفعنا اونتّخذه ولدا . (٤)

پس یوسف بخانهٔ این عزیز مصر همی بود . واین زن که زلیخا نام بود مریوسف را دوست گرفت ، چنانك صبرش نماند ، ویوسف هرزمانی از پیش خویش بیرون فرستادی بباغی یابجایی مگراورا نبیند آسان تر بودش .(٥)

پس هیچ حیلت نماند اورا . یوسف را بخوند(٦) گفت ، من ترا چنین دوست دارم ، باید که فرمان من کنی . یوسف گفت معاذالله که من این کارنکنم ، که این خداوند من بامن نیکویها بسیار کردست .(۷) زلیخا گفت اگر فرمان من کنی و گرنی ترا عذاب کنم . یوسف گفت معاذالله من هرگز این کار نکنم . پس زلیخا باو نخواست آمدن ، و چندین

۱ ـ وبمنادی سپردند . (نا . صو) ۲ ـ هم سنگ زر وهم سنگ مشك وهم سنگ حریر شد . (خ) ـ هم سنگ زرشد وهم سنگ سیم شد وهم سنگ مشك شدوهم سنگ دیباه حریرشد . (نا) ـ هم سنگ زرشد وهم سنگ مشك شد وهم سنگ عودشد . (صو)
۳ ـ بفرزندی گیریم . (خ . نا . صو) ٤ ـ یوسف ۲۱ . ٥ ـ چنانکه می صبرش نبود وهرزمان اورا ازپیش خویش بیرون فرستادی گفتی باشد که مراورا نبیند آسان ترش باشد . (خ) ٦ ـ بخواند . (خ) ۷ ـ کین خداوند براستای من نیکویها کردست . (خ)

گاه بدان کار اندر بود که بخواهش وگه بستم(۱) تا مگر یوسف را دل بجنبد. پس یوسف باو اندر ماند وخواست که مر زلیخا را برویی از رویها از خویشتن دور کند. پس همانگه که یوسف این اندیشه بکرد، خدای عزّوجلّ او را علامتی بنمود بزرگ: نگاه کرد بگوشهٔ خانه مر پدرخویش‌را دید - یعقوب علیه‌السّلم - که از گوشهٔ خانه بیرون آمد واین انگشت راست بدندان گرفت، گفت هاه(۲) یا پسر که این کار نکنی، واورا گفت، أتزنی وانت‌نبی؟ گفت یاپسر زنا کنی وتو پیغامبر خدایی. اگر تو این کار بکنی پیغامبری از تو برود چون کبوتری بداسمان اندر شود(۳).

چنین گویند که بدان خانه مرغی بود بقفص اندر، مرغ با یوسف بسخن آمد گفت، یا یوسف زینهار خدای با تو که این کار نکنی.

پس چون یوسف این علامتها بدید و زلیخا زان هیچ خبرنداشت، یوسف بر پای خاست و آهنگ در خانه کرد، در خانه بسته بود، و یوسف، در خانه همی گشاد، این زن از پس او اندر آمد و دامن او بگرفت(٤) از پس پشت، یوسف بیرون رفت پیراهن او دریده شد از پس پشت حال بدین جای رسید. زلیخا ازو نومید گشت، همانگه بدوید و در سرای بگشاد که پیش شوی خویش رود. پس شویش

۱ - پس زلیخا باأو بخواهش اندرآمد و خویشتن را همی برآر است و چندین هنگام بدان اندر بود گاه بخواهش گاه بستم. (خ) - پس زلیخا باأو بخواهش اندرآمد وبتلطف، وخویشتن را همی آراست برای او وبچندین هنگام بدین کار اندر برد گاه بخواهش وگاه بستم. (نا) - پس‌زلیخا باأو نخواست برآمدن وچندین گاه بدین‌کار اندر بود که بخواهش که بستم. (صو) ۲ - ها. (خ) - هاه. (صو. نا) ۳ - همچنان که چون کبوتری که بپرد وبه آسمان اندر شود. (نا) ٤ - زلیخا از پس او اندر آمد و دامن پیراهن یوسف بگرفت. (خ)

بر در سرای نشسته بود، بـا پسر عمش حدیث همی کـرد . این زلیخا بانگ و خروش اندر گرفت، گفت فریاد رسید مرا از جـور این غلام کنعانی . شویش گفت چه‌رسید ترا . گفت خفته بودم این غلام آهنگ جامهٔ من کرد، اکنون باید که اورا عقوبت کنی . یوسف چنان دانست که این زن پیش عزیزبهانه‌ی دیگر کند، ندانست که این سخن گفت، ولکن چون این سخن بگفت یوسف حیلت‌نیافت مگرجواب آن راست بگفتن . پس عزیزروی [سوی](۱) یوسف کرد، اورا گفت یا جاهل از من نترسیدی که این چنین کردی . یوسف گفت این گناه زن را بود، این زن بمن آویخت وجامهٔ من‌بدرید. عزیز روی‌بسوی پسر عم خویش کرد . پسرعمش گفت این گفتار ایشان بجامه بتوان دانستن، نگاه باید کردن تا جامـهٔ یوسف کجا دریده است، اگر ازپس دریده است گناه زن را بـودست، واگر از پیش دریده است گناه یوسف(۲) بودست .

وبدین اندراختلاف کرده‌اند . گروهی ازعلما گویند بدان خانه‌اندر یکی کودك بـود بشیر انـدر گاهواره، پس خدای عزّوجلّ او را بدان گاهواره بسخن آورد، واین حکم دریدن پیراهن اورا کرد .(۳) گفت اگر از پیش دریـده است گناه مرد بوده است، وگر از پس دریده است گناه زن را بودست . پس چون پیراهن نـگاه کردند از پس دریده بود، وآن کودك بران گونه گوایی بداد . عزیز مصر روی سوی زلیخا کرد، گفت این گناه ترا بودست . روی را سوی یوسف کرد گفت یا یـوسف روی ازاین حدیث بدار که همی گویی گناه زن را بودست، که این حدیث بدنامی باشد . چنانك گفت : أعرض‌عن هذا(٤) . پس‌روی راسوی

۱ ـ (صو . نا) ۲ـ گناه یوسف را . (نا) ۳ ـ او کرد . (خ) ٤ ـ یوسف ۲۹

زلیخا کرد گفت مرا پیدا آمد که این گناه ترا بودست. اکنون ازین کارتوبه‌کن، وباز گرد، وازخدای آمرزش‌خواه. چنانك گفت‌عزّوجلّ واستغفری لذنبك انك کنت من الخاطئین.(۱)

پس علما گویند که اندر همه جهان چهار کودك بودست که بوقت شیرخوار(۲) بسخن آمدند: (۳)

یکی این بود که یوسف را گواهی داد.

و دیگر آن بود که مرجرجیس عابد را گواهی داد.

وسبب‌آن چنان بود که این جرجیس(٤) عابد شب وروز بکوه اندر عبادت کردی بر نزدیك شهری که آن را قبطین خواندند، واندر آن نواحی مردی بود گاوبان، وآن بکاواره داشتی.(۵) وزنی ازان‌شهرسوی آن گاوبان‌آمده بود، وزان گاوبان بار گرفته بود، و کودکی بیاورد. پس این‌زن را بگرفتند که این کودك از کجا آوردی. این زن گفت‌که این‌کودك مرا ازجرجیس عابداست. پس جرجیس را بیاوردند که حکم خدای برو برانند. خدای‌عزّوجلّ آن کودك‌را بسخن آورد تابزفان فصیح گفت، مرجرجیس‌را هیچ رنج منمائید که من کودك فلان گاوبانم(٦).

وسدیگر آن دختر خربیل بود که تابوت موسی کرد.

وآن دخترخربیل دایهٔ فرعون بود. این‌دایه سردختر فرعون بشانه همی کرد(۷). شانه از دست‌آن دایه بیوفتاد، گفت کور باد آنك خدای را نشناسد. دختر فرعون گفت تو جز از پدرمن خدای دیگرشناسی.

---

۱ ـ یوسف ۲۹ ۲ ـ شیرخورگی. (نا) ـ شیرخوارگی (صو) ۳ ـ چهار کودك بود که بگهواره اندرسخن گفت. (خ) ٤ ـ جرجیر. (صو) ـ جرجیز. (نا. خ) ۵ ـ گاوبان که گاوان را بکواره داشتی. (نا) ٦ ـ این جرجیز ازین کار بی گناه است. (خ) ۷ ـ همی‌بشانه کرد. (خ. صو. نا)

این دختر خربیل گفت خدای خود آنست که خدای آسمانست ، وپدر تو خود بنده خدای است . این دختر فرعون پدر را آگاه کرد . فرعون بفرمود که اگر دختر خربیل ازین قول باز گردد و گرنی اورا بعذاب بکشید . و عـذاب فرعون آن بودی که مردم‌را ستان باز خوابانیدی ، وچهار میخ بدستها وپایها فروبردی ، واورا بزمین بدوختدی(۱) تابدان عذاب اندر بمردی .

پس این دختر خربیل را بیاوردند وبچهار میخ بزمین‌اندر دوختند . همی گفتند که ازین قول که گفتیم(۲) باز گرد . آن زن‌خواست کزان باز گردد ، کودکی داشت بشیر ، باو بسخن آمد ، گفت یا مادر ازین قول بازمگرد ،دست بدار تاترا بکشد(۳) تا بهشت یابی. فرعون آن‌زن را بچهارمیخ بکشت وزن خویش‌را ، آسیه ، همچنین کشت . وزبهر اینست که خدای عزّ وجلّ او را ذوالاوتاد خواند ، چنانك گفت : و فرعون ذوالاوتاد .(٤)

وچهارم کودك [که] بسخن آمد عیسی(٥) بود علیه‌السّلم ، واین قصّه بگفته آمده است .(٦)

پس چون عزیز آگاه شد که این گناه زلیخا را بودست حجّت براو گرفت ، گفت ، نگر ، گرد یوسف نگردی . وایشان باز گشتند ، وزنان مصر ازین کار آگاه شدند ، و مر زلیخا را بزبان اندر گرفتند ، همی

---

۱ - اندر زمین بدوختی . (نا ، صو) - بزمین اندر بدوختی . (خ) ۲ - گفتی . (صو ، نا) - گفتند ازین قول باز گرد . (خ) ۳ - بکشند . (خ) - بکشد . (صو ، نا) ٤ - ص ۱۲ ٥ - وچهارم کودك خود عیسی بود . (خ) - و چهارم کودکی که بسخن آمد عیسی بود . (صو) - وچهارم کودك که بسخن آمد اندر گهواره عیسی‌بن مریم بود . (نا) ٦ - مجلد اول ۲۱٤

گفتند زن عزیز مصر رهی‌خویش‌را بدوست گرفت و آن(۱) غلام‌فرمان او نکرد.

پس زلیخا یکی مهمانی بساخت، و پنج زن از زنان مهتران بدان مهمانی خواند. یکی زن بود از خاصگان ملك، و دیگر زن حاجب ملك، وسدیگر زن آخُر سالار(۲) ملك، و چهارم زن خوان سالار(۳) و پنجم زن پسرملك. طعامها نیکو بساخت، واین زنان مهمان کرد، و طعامها بخوردند.

پس ایشان را بنشاندند واین زنان را که مهمان کرده بود هرزنی را از ایشان ترنجی داد و کاردی، و سوگند داد بریشان که شما هیچ از بریدن ترنج باز نباشید، وزود یوسف را بیاراست بجامها نیکو، گفت پیش روی این زنان بگذر. یوسف بیرون آمد وزپیش ایشان بگذشت، وایشان آن ترنج همی‌بایست بریدن که سوگند بریشان داده بود. چون روی او بدیدند بروی‌فتنه شدند، وهوش ازیشان بشد، ودستهای خویش همه ببریدند، و آگاه نبودند از نیکوی روی یوسف صلوات‌الله علیه.

پس آن زنان گفتند زلیخا را تو بدین کار اندر معذوری، و باشد که توبدین‌غم اندر دیوانه گردی. زلیخا (۴) گفت من اورا بخواستم او مرا نخواست. پس‌این‌زنان روی[سوی] یوسف(۵) کردند واو را گفتند،(۶)

۱ ـ غلام خویش را عاشق آمد و آن. (خ)ـ رهی خویش را دوست گرفت وی را عاشق آمد ، واین. (نا)   ۲ ـ آخر سالار. (نا) ـ آخور سالار. (صو) ـ آخر سالار. (خ)   ۳ ـ خوانسلار. (خ) ـ خون سلار. (نا)   ٤ ـ معذوری و برتو هیچ ملامت نیست وباشد که تو بدین غم اندر بمیری یادیوانه گردی ، زلیخا. (نا) ـ معذوری وبرتوملامت نیست. پس زلیخا. (خ)   ٥ ـ روی بیوسف. (صو) ـ روی سوی‌یوسف. (نا)   ٦ـ پس آن زنان مریوسف را گفتند. (خ)

مالك اذ قضيت حاجتها . گفت من بخانهٔ خداوندی که مرا بخریده است بی‌وفایی نکنم . پس این زنان گفتند زلیخارا ، که ترا هیچ روی نیست مگر او را یکچند بزندان کنی ، تا آنگه که این حدیث کهن گردد ، و تو آنگه کارخویش را خوب کنی .

پس زلیخا پیش عزیز مصر رفت . گفت بدان که من از بهر این غلام کنعانی همی بدنام گردم ، و هر کس که ازین چیزی برو یاد کند او همی گوید گناه زن را بودست ، و من همی بدنام گردم ، باید که او را یکچندی بزندان کنی . عزیز راآن سخن صواب‌آمد ومر یوسف را بزندان کرد .

و چون یوسف بزندان اندر شد خدای را شکرکرد ، گفت یارب تو این زندان برمن آسان گذار که تو دانی که من این زندان دوست دارم ازخوتدن‌آن زن مرا بحرام(۱) . و بزندان اندر تعبّد همی کرد ، ونیز زندان‌بان‌را تعهدهمی‌کرد ، گفتنداین‌غلام چه‌کردست . گفتندبی‌حرمتی کردست اندرخانهٔ عزیز مصر .

پس چون روزگار برآمد ، ملك خشم گرفت بردو غلام خویش ، و هردورا بزندان‌فرستاد . ویوسف‌زندانیان[را] خواب همی گزاردی.(۲) و این دو غلام ملك گفتند این غلام همی خواب گزارد ، وچنین همی گویندکه خواب گزاری‌نیك است ، مادوخواب ازبرخویش بنهیم وزین غلام بپرسیم .

پس هر یکی خوابی از بر خویش بنهادند ، و پیش یوسف‌آمدند ،

---

۱ ـ دوستر دارم از خواندن آن زن مرا بدان حرام . (خ . تا) ۲ ـ زندانیان را هرروز خواب همی گزاردی . (صو . تا)ـ زندانیان را خواب همی گزاردی.(خ)

و آن خواب ازو پرسیدند . یکی گفت [من بخواب دیدم که اندر عصیر خانهٔ رزی بودم و می‌شیره کردم . ودیگر گفت](۱) من بخواب اندر چنان دیدم که برسر خویش خوانی نهاده بودم و مرغان همی آمدند ، وزان خوان همی‌زبودند ، وبهوا اندرهمی‌بردند. ویوسف همانگه تعبیرخواب ایشان بدانست ، ولکن نخواست که همانگه ایشان‌را تعبیر کند ، ازبهر آن که خواب یك تن ازیشان بد بود ، نخواست که بدان غم زندان او را غمی دیگرفزاید . وایشان را پند داد ، گفت بدانید که این‌پرستیدن یك‌خدا بهتر باشد از پرستیدن خدایان بسیار . پس ایشان شتاب کردند گفتند خواب ما بگزار . یوسف تغافل همی کرد .

چون دانست که هیچ چاره نیست آنگه گفت : یـا صاحبی‌السّجن اَمّا احدُکما فیسقی رَبّه خمراً ، و اما الآخر فیصلب فتأکل الطّیر من رأسه .(۲) گفت یایاران من‌زندانیان(۳) ، اما یکی ازشما بازشراب‌دار ملك شود و ملك خویش را شراب دهد . و امّا این دیگر ملك او را بدار کند تا بدان دار بمیرد ، و مرغان اندر آیند و مغز سر او همی خورند ، و بداسمان اندر همی پرند . چون ایشان این خواب بشنیدند گفتند این خواب دروغ بود که ماهمه از برخویش نهاده بودیم . یوسف گفت این حکم مدة آمد .

۱ ـ (خ) ـ یکی گفت من بخواب اندر چنان دیدم که اندر رزی بدم وانگور همی فشاردم ، وزان انگور همی شیره کردم . آن دیگر گفت . (صو) ـ یکی گفت من بخواب اندر چنان دیدم که اندررزی بودم وهمی انگور فشاردم وزان انگور همی شیره کردم . و آن دیگر گفت . (نا) ـ ، و این جمله در متن سقط شده است .
۲ ـ یوسف ٤۱ . ۳ ـ یا یاران من زندانی . (خ . نا)

وز بهر(۱) این گفتند که بر تن خویش فال بد نباید زدن که آن فال بیاید. و این خود خدای عزّوجلّ بسورهٔ یوسف بچند جای یاد کردست، یکی این خواب است که ایشان ندیده بودند و بگفتند، همچنان بیامد. و دیگر آنک یعقوب گفت: و أخاف ان یأکله الذئب. (۲) گفت من همی ترسم که یوسف را گرگ بخورد. سدیگر قول یوسف علیه السّلم، گفت: ربّ السّجنُ احبّ الی ممّا یدعوننی الیه. (۳) و همچنان ببود و بزندان افتاد تا چندین سال بماند.

سبب زندان کردن دو غلام عبرانی که خواب از یوسف پرسیدند(٤)

اما سبب آن دو غلام ملك که بزندان افتادند، و یوسف خواب ایشان بگزارد، از ایشان یکی شراب دار ملك بود، و دیگر خوان سالار(٥) ملك بود.

و کار ایشان چنان افتاده بود که ملك روم [را](٦) طمع افتاده بود که مصر اورا باشد، و مردمان مصر سوی او رفته بودند بگله از ملك ایشان. و ملك روم باهل مصر سگالیده بود که او ملك مصر را زهر

۱ - یوسف گفت این کار گذشت و این حکم رانده آمد و این قضا تمام گشت و این کار بوده آمد و از بهر. (تا) - یوسف گفت این حکم کرده آمد. و از بهر. (صو) - گفت این حکم رانده آمد کنون این همچنین باشد. وز بهر. (خ) - ظاهراً در متن: این حکم را مدت آمد. ۲ - یوسف ۱۳ ۳ - یوسف ۳۳
٤ - سبب بزندان کردن دو غلام عبرانی که خواب پرسیدند. (صو) - حدیث صاحبی السجن. (تا) - حدیث صاحب [ظاهراً: صاحبی] السجن و ما جاء فیه. (خ)
٥ - خوانسلار. (صو) - خون سلار. (تا) - خوان سالار. (خ) - در متن بعداً «خوان سالار» شده. ٦ - نسخ دیگر.

دهد تا ولایت مصر او را باشد. و رسولی بیرون کرده بود با دیناری بسیار، و با آن رسول زهر قاتل فرستاده بود تا مگر [به] طمع دینار کسی او را زهر دهد.(۱)

پس این رسول بمصر آمد و نامها داشت بملك مصر بکارها(۲) ساخته بودند. و این رسول را بخانهٔ پیرزنی فرو آوردند. و مرین پیر زن [را] (۳) دو پسر بود. این پیر زن بنشستی هر زمانی پیش این رسول ملك روم، گله همی کردی از ملك مصر، و همی گفت با پسران من چنین ستمها کند.

پس این رسول با این پیرزن آشنا شد. و مرین پیر زن را چیز داد بسیار، و با او حدیث همی کرد بسیار. پس این رسول یك روز قصّهٔ خویش بدان پیر زن عرضه کرد، و او را بگفت که من بچه کار آمدم. و بگفت که مرا ملك روم اینجا فرستاده است، و با من زهر قاتل فرستاده است، و هزار دینار بداده است تا هرك این زهر او را دهد من این زر او را دهم، و گر این ولایت ملك روم(٤) باشد او فرزندان ترا نیکو دارد. پس این رسول این پیر زن را گفت تو هیچ کس شناسی که این کار بکند تا من این هزار دینار او را بدهم. این پیر زن گفت من هیچ خلق ندانم ولکن این کار خوان سلار ماست با آن شراب‌دار که طعام و شراب ملك بدست ایشان باشد.

پس این رسول کس بر گماشت و هزار دینار سوی شراب‌دار فرستاد. شراب‌دار آن باز فرستاد، گفت این کار من نیست. پس این رسول آن هزار دینار سوی خوان سلار فرستاد. خوان سلار بستد و بپذیرفت که

---

۱ ـ بطمع دینار کسی آن زهر او را دهد. (صو. نا. خ) ۲ ـ بکارها که. (نا) ۳ ـ نسخ دیگر. ٤ ـ روم را. (نا)

من این زهر بطعامی اندر کنم . پس این رسول بخانه باز آمد . این پیرزن گفت او را چه کردی و این زهر کرا دادی . گفت دادم ازین دو یکی را .

این پیرزن همی بود تا آن رسول از خانه بیرون شد . پس آنگاه برخاست و بسرای ملك مصر رفت ، و حاجبان را گفت که مرا با ملك حدیثی است . هرچند گفت بگو ، نگفت تا ملك را بینم نگویم . (۱) پس او را پیش ملك مصر بردند . و این قصّهٔ آن رسول همچنان که بود بگفت . گفت این زهر اکنون با خوان سالارست یا با شراب‌دار . پس آنگاه ملك ایشان را بزندان کرد ، و چون بزندان اندر شدند این خواب ایشان یکی را بر آمد . ایشان گفتند ما این خواب ندیده بودیم یوسف گفت این قضا رفت و بودنی بود ، این همچنین که من گفتم بر شما بیاید .

گروهی گویند ایشان هر دو خواب ؛ خواب دیده بودند ولکن آن خواب بَدْ شراب‌دار دیده بود ، و آن سره خوان سالار دیده بود . پس بَدَلْ کرده بودند ، این خواب خویش آنرا داده بود و اوخواب خویش اورا داده بود . چون یوسف این خواب را بگزارد ، یکی را بد آمد و یکی را سره ، گفتند این خواب ما بدل کردیم . یوسف گفت این همچنان که گفتید ببود .

پس یوسف مرشراب دار را گفت ترا امید راحت است باید که حدیث من بر ملك یاد کنی و بگوئی که فلانی است(۲) بدین گونه بزندان . خدای

۱ ـ گفتند بگوی . گفت تا ملك را نبینم نگویم . (خ . صو . نا) ۲ ـ که غلامی است . (خ . نا) ـ کفلانیست . (صو)

عزّوجلّ قضا کرد که هفت‌سال حدیث یوسف بردل او همی بود وبرملك عرضه نیارست کردن .

گروهی گویندفرامُش‌کرد ایزد تعالی بردل‌او، تایوسف بماندبزندان هفت سال وهفت ماه .

پس ملك مصر خوابی دید . چنان‌دید بخواب اندر که هفت گاوبود لاغر و هفت گاو بود فربه ، این هفت گاو لاغر این هفت گاو فربه را بخورد . وبمیان غلّها و کشتهای خشك اندر هفت خوشه سبز دید . پس معبّران را بخواند گفت این خواب مرا بگزارید ، هر کسی ازایشان چیزی‌همی گفت ، وملك را هیچ خوش می‌نیامد . پس‌شراب دارملك را همانگه حدیث یوسف یاد آمد ، پیش ملك‌آمد ، گفت اگر ملك مرا دستوری دهد من تعبیر این خواب راست سوی تو آرم که‌یکی غلام‌است بحبس ملك اندر ، خواب گزارد که من هرگز چنونندیدم بدانایی . ملك گفت برو وتعبیر این خواب راست سوی من آر .

این‌شراب‌دار بزندان آمدوپیش یوسف‌آمداورا گفت : ایّه(۱)الصّدیق این خواب ملك بگزار . یوسف گفت بگو . [گفت](۲) ملك بخواب دیدهفت گاو لاغر هفت گاو فربه بخورد ، وهفت خوشهٔ سبز دید بمیان غلّها . یوسف گفت هفت‌سال شمارا نعمت باشد ، فراخی ونیکوی ، وپس ازان قحط باشد وتنگی ، پس ازان بفراخی باز گردد ، وباران آید ، و همهٔ مردمان راحت بیابند . پس شراب دار ملك بیامد وآن تعبیر خواب چنان که یوسف گزارده بود اورا بگفت . پس ملك بدین تعبیر کردن سخت شاد شد ، گفت این دا[نا]ی(۳) وحکیمی بزندان‌من بود تاا کنون

۱ ـ ایها . (خ . صو . نا) و درموارد بعد نیز . ۲ ـ نسخ دیگر . ۳ ـ دانایی . (صو . نا)

چرا مرا آگاه نکردی . گفت برو واورا بیار .(۱)

پس این شراب‌دار بیامد و یوسف را گفت ملك را آن تعبیر توسخت خوش آمد . اکنون همی بخواند ترا باید که بیایی تا ترا عزیز کند . یوسف گفت من از زندان بیرون نیایم تابی گناهی خویش پیش ملك درست نکنم . پس آن پنج زن که بدان وقت دستهای خویش ببریدند، وزلیخا ایشان‌را گفته بود که این غلام منست فرمان من نمی کند ، این پنج زن را نامها بنبشت و بدست شراب‌دار داد ، گفت این پنج را پیش ملك آر تاحدیث بی گناهی من پیش او بگویند تا ملك داند که من بی گناه بودم وگرمرا گرامی کند بچشم بی گناهان اندر من بنگرد .

پس شراب‌دار ملك برفت و این پنج زن را که دستهای خویش ببریدند ،آن روز که یوسف را بدیده بودند، ایشان‌را پیش ملك‌آوردند تا گوایی دادند که یوسف بی گناه بود ، وآن همچنان که بوده بود پیش ملك بگفتند . پس زلیخارا بخواند، وزلیخا بیامد پیش‌ملك عزیزمصر(۲) واین سخن راست بگفت گناه(۳) مرا بود ، یوسف‌را بدین کار اندر هیچ گناه نبود ، چنانك گفت عزّوجلّ : قالت أمرأت العزیز ألآن حصحص الحقّ، (٤) - الی قوله - انّ ربّی غفورٌ رحیم . (٥) واین آیتها اینجا همه خود زلیخا است(٦) نه بینی که‌همی گوید : ألآن‌حصحص‌الحقّ، انا‌راودته عن‌نفسه(٤) وتاهیچ قران بریده نیست از این آیتها .

پس‌ملك یوسف را بخواند و پیش‌خویش برد، وبرتخت ملك بنشاند،

---

۱ - گفت چنین حکیمی بزندان من اندر بود و مرا آگاه نکردی . کنون رو و اورا بنزدیك من آر . (خ) ۲ - پیش‌ملك وپیش عزیزمصر . (نا) ۳ - وزلیخا را نیز بخواندند . و زلیخا سخن همچنان راست بگفت . گفت گناه . (خ)
٤ - یوسف ٥١ ٥ - یوسف ٥٣ ٦ - قول زلیخاست . (نا)

وانگشتری مُلك از انگشت خویش بیرون کرد و بانگشت او فروکرد ، وتاج برسر او نهاد ، گفت پیدا شد که بدین زندان برتو ستم بود، وترا هیچ گناه نبود پس یوسف تاج ازسر برداشت وبملك باز داد ، و گفت تاج برسر ملك زیبا تر ولکن من این انگشتری نگاه همی دارم . ملك گفت از پادشاهیِ من هرچه بخواهی بر گزین تاترا بدهم . یوسف گفت این کار خزینهای خواربار بدست من کن تااین کار هفت سال قحط غلّه چنانك باید بسازم . چنانك گفت عزّوجلّ : اجعلنی علی خزائن الارض أنّی حفیظ علیم . (۱)

پس ملك هرچه بمملکت اوضیعت بود همه بیوسف سپرد که توهرچه باید کردن بکن بدین کار اندر . یوسف گفت اکنون بیاید شما را هفت سال فراخی ، و بدین هفت سال فراخی غلّها با خوشه بخانه اندر کنید تاتباه نشود مگر آن قدر که بخورید . چون هفت سال تنگی بیاید غلّها بمانده باشد همی خورند هرسالی برقدر . پس ملك گفت همچنین کن .

یوسف بفرمود تا بدین فراخی غلّهها بـا خوشه بخانه اندر کردند . چون هفت سال بگذشت سال قحط آمد ، هیچ جای غلّه وطعام نیافتند . یوسف آنگاه انبارهای غلّه دربگشاد وهمی فروخت .

و نخستین سال قحط مردمان [را] (۲) هرچه درم و دینار بود همه سوی یوسف آوردند ازشهر مصر ونواحی آن ، ازو غلّه خریدند آن سال اوّل . پس چون سال دیگر آمد دینارشان برسید، و بزرینه وسیمینه همی فروختند تاهرچه زرینه وسیمینه بود ازیشان بخرید . وچون سال سدیگر آمد آب وزمین وباغها وبوستانها همه بخرید . و سال چهارمین

---

۱ - یوسف ۵۵ ۲ - نسخ دیگر .

وپنجمین‌وششمین همچنان هرچه‌ایشان را املاك بود همه بیوسف‌دادند با اهل‌نیز. (۱) پس چون سال هفتم آمد بماندنـد تهی، و با گرسنگی طاقت نداشتند، کار برایشان سخت گشت‌وخویشتن‌را ببندگی (۲) عرضه کردند. پس یوسف ایشان‌را همی‌خرید یگان ودوگان، تااهل مصراورا بنده گشتند، خرد وبزرگ پیش او بیستادند. ویوسف ایشان را پیش ملك مصر برد، گفت این همه بندگان تواند. وآن خواستها که ایشان را بود همه تـرا است، چه فرمـاید. ملك مصر از شادی یوسف طاقت نداشت (۳) وآن بندگان را وآن خواستهای ایشان همه بیوسف داد، و یوسف را گفت‌هرچه توخواهی بکارایشان اندرهمی کن. یوسف‌ایشان‌را همه آزاد کـرد روی خـدای را (٤). آن خواستهـا وضیعتهـا واوانی کزیشان (۵) بستده بودهمه‌بدیشان بازداد، وخلق آزاد کرد (٦) یوسف گشتند. پس یوسف درانبار بگشاد وآن خواربارهمی‌فروخت.

وخبر بجهان اندر شد که بمصر ملکی است از فرزنـدان ابرهیم، از فرزند زادگان او، طعام همی فروشد، و هر چیزی که دارد ازعقار وجزازآن ببهای طعام همی‌ستاند، و هرکی چیزندارد اورا طعام دهد.

واین قحط همچنان بحوالیها رسیده بود وبزمین کنعان نیز رسیده بود، وبکنعان اندر ملکی بود کافر که آفتاب پرستیدی، ونام آن‌ملك افزون (۷) بود. ویعقوب‌را دختری بود ازان مادرفرزندآمده که راحیل

۱ ـ بااهل. (خ) ۲ ـ به‌بندگی. (صو) ۳ ـ از شادی همی طاقت نداشت. (خ) ـ دو نسخه «صو، نا» بامتن مطابق است. ٤ ـ برای‌خدای‌را عزوجل. (خ). دونسخه «صو. نا» بامتن‌مطابق است ۵ ـ تنها درنسخهٔ «نا» وآن همه خواستها وضیعتها وزر و سیم وفرش واوانی و گوهر که ازیشان. (خ) ٦ ـ آزاد کردهٔ. (صو) ـ دونسخهٔ دیگر با متن‌مطابق است. ۷ـ افرون. (صو) ـ افزون (خ. نا)

اورا بیعقوب بخشیده بود .

چون آن قحط ایشان را اندریافت ، آن ملك کنعان این دختر یعقوب را بزنی خواست ، و یعقوب آن دختر خویش را بدان ملك بزنی داد . و بدان روزگار این همی کردند ؛ و روا داشتند دختران بکافران دادن .

و پیغامبر ما را صلّی الله علیه از خدیجه بنت خولید(۱) چهار دختر بود . از ایشان دو دختر دو پسر(۲) بولهب داده بود ، پسران عمّ خویش ، و ایشان هردو کافر بودند ؛ و یك دختر بابوالعاص داده بود ، و این ابوالعاص کافر بود . و چهارم دختر فاطمه بود که بعلی داده بود . و این دختران بدان کافران بدان روزگار داد که هنوز وحی نیامده بود ، و چون وحی آمد صبر کرد بر آن کار اندر تا هجرت کرد ، وانگه از پس هجرت مرین پسر بولهب را بخواند مهتران مکّه و بفرمودند(۳) تا دختران پیغامبر(٤) دست باز داشتند و آن دختران را بنزدیك پیغامبر باز آوردند . یکی را از ایشان بعثمن داد ، و آن دختر بخانهٔ عثمن بمرد . پس پیغامبر علیه السّلم دختر دیگر بدو داد بزنی ، و عثمن بدو دختر داماد پیغامبر بود . و نام آن دو دختر یکی رقیّه بود و دیگر زینب بود . و آن سدیگر دختر که زن ابوالعاص بود ، پس روز بدر این ابوالعاص اسیر افتاد بدست پیغامبر ، و پیغامبر صلّی الله علیه اورا گفت تو کافری و دختر من مسلمان ، و روا نباشد تا مسلمان شوی ، دختر مرا باز من فرست .(٥) ابوالعاص گفت یا رسول الله من مسلمان باشم ، ولکن مرا بمکّه خواسته

۱ ـ در متن کذا ، و اشتباه کاتب است . در نسخ دیگر بوجه صحیح « خویلد »
۲ ـ بدو پسر . (نا . صو) ۳ ـ پسران بولهب را بخواندند وبفرمودند . (خ . نا)
٤ ـ پیغامبر را . (خ . صو . نا) ٥ ـ تو کافری و دختر مسلمان ، این روا نباشد ، یامسلمان شو یا دختر مرا بنزدیك من بازفرست . (خ . نا)

است[۱]، وچون من اکنون مسلمان گردم ایشان آن خواستهای من فرو گیرند، من بروم ودختر را سوی تو فرستم، وآن خواستهای خویش از مکّه بیارم، وانگه باز آیم ومسلمان شوم تودختر را بمن بازده. پیغامبر گفت روا باشد. ابوالعاص همچنان بکرد وپیغامبر مران دختر خویش را بدو باز داد.

و این حدیث نیز از بهر آن بگفته آمد که وقتها بود که پیغامبران [دختران][۲] بکافران داده‌اند، و دختران کافران را بزنی کرده‌اند، که زن لوط کافر بود، و لوط را ازو فرزندان بود بسیار. و زن نوح نیز کافر بود ونوح را ازو فرزندان بود بسیار. و همچنین لوط بود که مران کافران را گفت: هؤلاءِ بناتی هُنّ اطهرُ لکم.[۳] اگر دختران مرا خواهید تابزنی بشما دهم. پس روزگار پیشین این کار همی کردند و پیغامبر ما نیز علیه‌السّلام همچنین کرد تا آن وقت که این آیت آمد: ولاتنکحوا المشرکین حتّی یؤمنوا.... ولاتنکحوا المشرکات حتّی یؤمنّ...[٤] ازپس این نیزهیچ دختران بکافران ندادند، نه نیزدختران کافران را بزنی کردند.

اکنون باز گردیم بحدیث کنعان وفرزندان یعقوب.

پس ایشان بدان گرسنگی وقحط اندر ماندند. و این خبر بنزدیك ایشان اوفتاد که بمصر اندرملکی است از فرزندان ابرهیم که خلق [را] طعام همی فروشد.[٥] پس یعقوب پسران خویش را بخواند که من همی

۱ - خواسته است بسیار. (نا) ۲ - نسخ دیگر. ۳ - هود، ۷۸ ٤ - البقره، ۲۲۱ - و عبارت قرآن باشتباه کاتب جای بجای شده. ٥ - کغلق را می غله فروشد. (خ)

چنان شنودم که بمصر اندرملکی است ازفرزندان ابرهیم که طعام همی دهد خلق را ، اکنون نامهٔ من سوی او برید که هیچ شك نیست که او مرا شناسد اگرازفرزندزادگان ابرهیم است شمارا طعام فروشد یادهد که شمارا همی گویند نیکو(۱) کارمردی است با جهانیان .

[حدیث رفتن برادران یوسف علیه‌السلام](۲)

پس این ده پسر یعقوب برفتندو نامه پدرشان بمصر بردند سوی یوسف. چون ازپیش یعقوب برفتند یعقوب بدیشان اندرنگرست، ایشان ده برادر بودند باقد وبالا نیکو، بترسید بریشان ازچشم زدگی . ایشان را گفت یا فرزندان من ، نگر، همچنین بجمله بدروازهٔ مصر اندر نروید ، چون آنجا رسید جدا جدا بدروازه اندرشوید ، متفرق ، تا شمارا چشم زدگی (۳) نرسد . چنانك گفت عزّوجلّ حکایت از یعقوب : یا بَنیّ لاتدخلوا من بابٍ واحدٍ و ادخلوا من ابوابٍ متفرّقة ، و ما اُغنی عنکم من الله مِنْ شیءٍ اِن الحکم الّا لله .(۴)

پس این برادران برفتند ، وبمصرشدند، سوی یوسف رفتند . وچون یوسف ایشان‌رابدید[بشناخت]، واین برادران یوسف‌را نشناختند(۵) . چون یوسف ایشان را بدید خواست که بگرید. پس گفت مرا بخانه

۱ ـ یادهد شمارا که همی گویند نیکوا . (نا)   ۲ ـ (خ) ـ رفتن برادران نزدیك یوسف . (نا) ـ نامه فرستادن یعقوب علیه‌السلام . (صو) ـ در متن جای عنوان باز گذاشته شده ولی نوشته نشده .   ۳ ـ چشم بد . (خ) ـ چشم زدگی . (صو . نا)
۴ ـ یوسف ٦٧   ۵ ـ چون ایشانرا بدید بشناخت و ایشان مر او را نشناختند . (خ) ـ چون یوسف مر ایشانرا بدید هم آنگه بشناخت ایشانرا و این برادران یوسف را نشناختند . (نا)

شغل است، بباشید تابیرون آیم. یوسف بخانه اندرشد بسیار بگریست، وپس روی را بشست، وبیرون آمد، ومریشان را گفت شما کیستیدوبچه حاجت آمدید؟ ایشان گفتند ما فرزندان یعقوب ایم، پیغامبر خدای؛ ما از کنعان همی آییم، واین قحط آنجا افتادست، وما[را] اندر گرسنگی صبر نبود، وپدرمارا بنزدیك توفرستاد تا مارا طعام دهی که از گرسنگی عهجی کشیم.(۱)

یوسف گفت شما همه فرزندان یعقوب اید؟ گفتند آری. گفت شما چند برادران اید؟ گفتند ما که اینجا آمدیم ده برادرایم، ویکی نزدیك پدر است. یوسف گفت چرا آن یازدهم را با خویشتن نیاوردید؟ ایشان گفتند(۲) از بهر آن که اورا برادری بود هم مادر، گرگ او را بخورد، اکنون او را دوست دارد. یوسف گفت گرگ او را چگونه بخورد؟ گفتند با ما بگوسپندان آمده بود، وما برفته بودیم و اورا بکالا دست باز داشته بودیم،(۴) تا ما باز آمدیم گرگ اورا بخورد. گفت چرا نگاه نداشتید او را؟ گفتند ما بکار گوسپندان مشغول بودیم. گفت مرا آرزواست که شما آن برادررا سوی من آرید تا هرچه شمارا طعام باید بدهم. وخلق انبوهی همی کردند بطعام خواستن. یوسف گفت من هریك

۱ - عهجی کشتیم. (صو) - غمی گشتیم. (نا) در نسخهٔ «خ» این جمله نیست.
۲ - آن یازدهم را با خویشتن نیاوردی. ایشان گفتند از بهر آن که پدر ما اورا ازخویشتن جدا نکند. یوسف گفت چرا اورا از خویشتن جدا نکند؟ گفتند. (نا) ... با خویشتن نیاوردید؟ گفتند ازبهر آنکه پدر اورا دوست‌تر دارد وزخویشتن جدا نکنند کمر اورا برادری بودست هم مادر. (خ) - با خویشتن نیاوردید؟ ایشان گفتند از بهر آنکه پدرما اورا جدانکند از خویشتن. (صو) - در متن گویا جمله‌ای افتاده است. ۴ - برکالایها دست بازداشته بودیم. (خ) - بنزدیك کالا رها کرده بودیم. (نا)

تنی را بیش ازیك خروار بار ندهم. وهرتنی را یك خروار گندم بداد. و این برادران را گفت اگر آن برادر را سوی من آرید هر کسی را ازین یك خروار بدهم و آن برادر شما را همچندان که شما را داده باشم بدهم.

پس سوزیانها که برده بودند از معنی سیمینه و زرّینه اندر بهای گندم بیوسف داده بودند، بفرمود تا هر کسی را از آن یك خروار(۱) گندم بدادند. و آنگه بفرمودتا آن سوزیانهای ایشان که ازبهای گندم بسته بودند همه برمّت(۲) اندربارهای ایشان نهادند و ایشان را گسیذ کردند. (۳) وهمی ترسیدند کباشد که چون بکنعان شوید باز نیایید و برادر را نیارند ویکی را ازیشان سوی خویش باز گرفت،(٤) گفت تو مهمان من همی باش، تا ایشان باز آیند.

گروهی گویند شمعون بود که باز گرفت، و گروهی گویند که یهودا باز گرفت. و ایشان را بنواخت و گسیذ(٥) کرد.

و نزدیك پدر باز آمدند، (٦) ر مر پدر را بگفتند که مارا ازو چه آزادی بود، و چندین نیکویها بما بکرد(۷)، ولکن این برادر کهتر

۱ ـ ازایشان خرواری. (نا) ۲ ـ در دونسخهٔ (صو. نا) نیز مطابق متن کلمه‌ای است که «برمت» خوانده می‌شود: [اعطاه الشئی برمته: ای بجملته. المنجد] تاآن سوزیانهای ایشان که اندربهای گندم ستده بود بگندم ایشان اندرنهان کردند بنهان زیشان، وایشان راگسیل کرد... (خ) ۳ ـ و ایشانرا گسی کرد. (نا) ـ و ایشانرا روانه کردند. (صو) ـ گسیذ = گسیل، و رجوع شود بموارد بعدی. ٤ ـ وهمی ترسید که باز کنعان شوید باز نیایید و برادر را نیارید یکی‌را زیشان بنزدیك خویش باز گرفت. (خ) ٥ ـ گسی. (صو. نا) ـ ٦ ـ ایشان باز پدر آمدند. (خ) ۷ ـ چه آزادی بود ازین ملك. (خ) ـ چه رسید، وچند آزادی بود ما را ازآن ملك، وچند نیکویها کرد با ما. (نا)

مارا بخواست ، و یهودا را سوی خویش را (۱) باز گرفت گروگان .
یعقوب گفت من این فرزند را نفرستم و گر ما همه از گرسنگی بمیریم .

پس چون آن بارها بگشادند و آن سوزیانها که به بهای گندم داده بودند باز یافتند ، پس همه برادران گرد آمدند ، و روی بپدر اندرنهادند ، گفتند یا پدر اگر آن ملك فرزند تو بودی او این چنین نکردی که با تو کرده است ، اکنون هیچ چاره نیست این پسر را سوی او باید فرستادن تا مرین را ببیند . پس یعقوب گفت : لن اُرْسِلهُ معکم حتّی تؤتونِ مَوثقاً من اللّهِ لتأتنّنی به الّا ان یُحاطَ بکم .(۲) گفت من این پسر را بشما نفرستم تا پیمان کنید با من و سوگند خورید که اورا بنزدیك من آرید .

ایشان یك یك پذیرفتاری کردند که ما این را باز بتو آریم .

پس یعقوب ابن یامین را بدیشان سپرد . گفت من این را بخدای عزّوجلّ سپردم . همه برادران روی بمصر باز نهادند ، و ابن یامین بایشان (۳) بود .

چون بمصر رسیدند همه برفتند تا پیش ملك ، و ابن یامین را آنجا بپای کردند ، گفتند اینست برادر ما که تو بخواستی اورا .

یوسف [را] (٤) بخانه اندرمهمان خانها بود ، بفرمود تا دو دو فرو آوردند و ابن یامین تنها بماند ، اورا با خویشتن فرو آورد ، و باو حدیث ایشان همی کرد ، و ابن یامین را همه آگاه کرد ، و ایشان را هیچ گمانی نبود بدان کار .

---

۱ - خویش . (خ) - و متن اشتباه است . ۲ - یوسف ٦٦ . ۳ - با ایشان . (صو . تا) ٤ - نسخ دیگر .

پس(۱) آن گندم ایشان که بایشان وفا کرده بود تمام بداد، وزیادت ابن‌یامین را خاصه بداد همچندان که ایشانرا همه بداده بود. چون کارهای(۲) آن برادران همه ساخته شد، بفرمود تا آن صاع پنهان کردند بمیان گندم ابن یامین، و ایشان را گسیذ(۳) کردند.

وز پس ایشان برفتند و منادی همی‌کردند که صاع ملك بدزدیدند وهر کی آن صاع بازدهد اورا اشترواری بار بدهم. وجزاز آن باپسران یعقوب(٤) کسها بودند بسیار که بگندم خریدن آمده بودند، وهمه بارهای ایشان آنجا بود، ومنادی بانگ کرد که هیچ بار بر مدارید تا صاع ملك پدید نیاید، وآن کاروانیان همه متحیّر شدند، ومرین فرزند یعقوب تهمه

---

۱ ـ یوسف را بسرای اندر مهمان‌خانها بود بفرمود تادودو را بیك خانه فروآوردند وابن‌یامین تنها بماند، اورا باخویشتن فروآورد، وآن جفاهاء برادران همه ابن‌یامین را بگفت. پس. (خ) ـ یوسف را بخانها اندر میهمان خانها بود، بفرمود تا دو دو بمیهمانخانها فرودآورند، وبفرمود که ابن یامین را باز پس دارند. همچنان بکردند و همه برادران را دو دو فروآوردند، و ابن‌یامین تنها بماند، او را برخویشتن فرو آورد وبااو حدیث ایشان می کرد، وابن‌یامین را همه آگاه کرد وایشانرا هیچ گمانی نبود بدان کار. پس. (صو) ـ یوسف را بسرای اندر مهمانی‌خانها بود و بفرمود تا دو دو را بیك خانه فروآوردند، و بفرمود که ابن‌یامین را باز پس دارید. همچنان بکردند، و همه برادرانرا دو دو فرو آوردند. چون ابن یامین تنها بماند او را بر خویش فرو آورد و با او حدیثهاء ایشان همی کرد، وآن جفاها که با او کرده بودند ایشان، همه ابن‌یامین را آگاه همی کرد و ایشانرا هیچ گمانی نبود بدان کار. پس. (نا) ۲ ـ و مر ملك مصررا صاعی بود زرین و گوهرها اندران نشانده بود قیمتی، چنانکه بدان صاع آب خوردی. چون کار های. (خ) ـ ... و گوهرها اندران نشاخته چنان سخت قیمتی که بدان صاع آب خوردندی. چون کارهای. (نا) ـ درنسخهٔ متن ونسخهٔ «صو» این جمله افتاده است. ۳ ـ گسیل. (صو. خ) ـ گسی. (نا) ٤ ـ وجز از پسران یعقوب آنجا. (خ)

کردند، و ایشان را (۱) گفتند کشمارا بدین دزدی تهمت همی کنند. ایشان گفتند این پیشهٔ ما نیست و مادزدی نکنیم که ما پیغامبر زادگان ایم. پس این ملك مصر بیرون آمد که بارهای کاروانیان بجوید. پس همه را همی بجستند پس آنکه بارهای پسران یعقوب بجستند. وبازپسین بار ابن یامین بجستند، و آن پیمانه را از بار او بیرون آوردند. و این برادران همه روی با ابن یامین اندرنهادند، اورا گفتند یا شوم دزد بر آمد چه آمد(۲) از بهر تو، وزان برادر تو که اورا گرگ بخورد. اکنون ما را هلاك کردی، و خویشتن را ببلا افکندی، و بر آن پدر ضعیف ستم کردی. اکنون بکار تو اندر چگونه حدیث کنیم که ترا از پدر بپذیرفتیم که او را بنزدیك تو باز آریم.

پس همه بجمله پیش ملك رفتند، و ملك را گفتند، ایه(۳) الملك: أن یسرق فقد سرق أخٌ له من قبلُ.(۴) گفتند او سزاوار است که صاع ملك بدزدید که مر اورا برادری بود همچنین دزد[ی](۵) کرد.

و این حدیث یوسف دزدی یکی آن بود که عمتش آن کمر بر میان(۶) او بست از بهر آن که تا او را بپدر باز ندهد. و دیگر آن بود که مادرش راحیل اورا فرمود تا بتی زرین ازخانهٔ لیا برداشت برادر مادرش(۷) و این حدیث بر سر این قصّه یاد کرده آمدست.

۱ ـ ومرین فرزند یعقوب را تهمت کردند و ایشان را. (صو) ـ ومرین فرزندان یعقوب را تهمت کردند و ایشان را. (نا) ـ و مر این پسران یعقوب را. (خ)
۲ ـ یاشوم دزد برما چه آمد. (صو. خ) ـ وعبارت متن مشوش است. ۳ ـ ایها. (خ. صو. نا) ـ در موارد دیگر نیز درمتن «ایها» بهمین شکل واشتباه کاتب است.
۴ ـ یوسف ۷۷ ۵ ـ دزدی کرد. (صو) ۶ ـ برادری بوددزد واو را گرگ بخورد. واین حدیث دزدی یوسف آن بود که عمتش آن کمر دوال برمیان. (خ)
۷ ـ ازخانهٔ لبان برداشت برادرمادرش. (نا) ـ ازخانهٔ لبا برداشت برادرمادرش. (خ)

یوسف چون ایشان این سخن بگفتند آن راز داشت و انـدر دل خویش گفت، بدخلقی‌اید که شما برمن این همه اندیشید وچنین همی دروغ گویید. چنانك گفت عزّوجلّ: فاسرّها یوسفُ فی‌نفسه ولم یُبدها لهم، قال انتم شرّ مکاناً، والله أعلم بماتصفون. (۱)

پس گفتند ایه(۲) الملك. این پسررا پدری است سخت ضعیف، ماازپدر بپذیرفتیم کـه او را بسلامت بنزدیك تو باز آریم، باید که حرمت پدرما بشناسی و گراین برادرما خطایی کرد ازبهرآن پدر ما عفوکنی، وگرنه ببدل اویکی از ما بگیری و بزندان کنی، که ما بی او بنزدیك پدر نتوانیم رفتن. یوسف گفت معاذالله کمن چنین کنم، بی گنـاهی را بگیرم بجـای گناه کاری.

وزیشان یك برادر شمعون نام بود، وهران هنگـام کـه اورا خشم برامدی موی اندامهای او برپای خاستی، و بانگی بکردی که هر کی آوازاو بشنیدی هُش‌ازو برفتی، بودی کزان آواز او بمردی، مگر کسی ازفرزندان یعقوب یااز فرزندان او دست بدو فروآوردی آن هنگام خشم ازو برفتی، وگرنه هرکی آن آواز او بشنیدی هلاك شدی. پس این شمعون سوی ملك آمد، گفت ایه(۲) الملك مارا صبر برسید، ومرا خشم برآمد، من اکنون بانگی کنم کـه هر کی آواز من بشنودهم برجای بمیرد، اگراین برادر مارا بما بازدهی واگرنه من بانگ‌بکنم، وآن بی کام من براید چون انـدوهـگین گردم، و اکنون اندوهگین گشتم. یوسف(۴) دانست که اوهمی راست گوید کـه بکودکی بسیار

۱ ـ یوسف ۷۷. ۲ ـ ایها. (خ. نا. صو) ۳ ـ واکنون اندوهگین گشته‌ام وبرتن‌خویشم بیشترازین پادشایی نیست، وباشد که آن بانگ ازمن برآید و تنی چند اینجا جان بدهند، آنگه ملك گناه آن از من بیند. یوسف. (نا)

دیده بود آن از وی ، چون اورا خشم آمدی آن بانگ ازو جدا شدی ، مویها چون جوالدوز از اندامهای او برامدی ؛ پس چون خویشاوندی ازاین یعقوب دست فرو آوردی آن خشم ازو برفتی . پس یوسف را یکی پسر بود مقدار پنج ساله ، او را بیرون آورد تا دست برشمعون نهد(۱) چنانك کس ندانست که او همی چه کند . همانگه آن خشم او بنشست . پس فرزندان یعقوب گفتند اینجا کسی است از فرزندان یعقوب یا از اهل بیت او کــه دست بدو فرو آورد . پس ازین حدیث بماندند و ندانستند کجه رسد .

یوسف بتخت ملك برنشسته بود وطاسی پیش نهاده بود پراز گلاب . یوسف آن طاس را تهی کرد ، ودست بدان طاس برزد ، و مر فرزندان یعقوب را گفت شما دانید که این طاس چه همی گوید . گفتند نه دانیم . یوسف گفت من دانم ، این طاس همی گوید که این برادر شما که همی گوبید که اورا گرگ بخورد دروغ همی گوئید که شما اورا تباه کردید ، وبچاه افکندید . ابن یامین برپای خاست وزمین بوسه داد پیش یوسف ، گفت ایّــه الملك بپرس از این طاس تااین برادر مـا زنده هست یانی . یوسف یکی دست دیگر بران طــاس برزد ، آوازی دیگر بــرآمد ، گفت این چنین همی گوید که زنده هست . وابن یامین این حدیث برای روی برادران(۲) همی کرد و گرنــه یوسف اندر نهان خویشتن بــرو پیدا کرده بود .

پس چون دانستند کــه ملك ابن یامین باز نمی دهد بــرادران همه بساختند رفتن سوی پدر [بکنعان، وپدرشان را ازین کار آگاه کردند.

۱ - نهاد . (خ . تا) ۲ - برروی برادران . (تا . خ)

گفتند ای پدرما، ابن یامین دزدی کرد وصاع ملك بدزدید](۱) وملك او را بزندان بازداشت. گفتند: و سئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها و انا لصادقون. (۲)

یعقوب چون این خبر بشنید یکبارگی چشمش نابینا گشت واندر تعبد ایستاد بسجده پیش خدای عزوجل، پس سر برسجده نهاد وهمی گریست تاخوابش ببرد. اندرخواب ملك الموت را دید علیه السلام، گفت تو کیستی؟ گفت من عزرایل. پس یعقوب برو سوگند نهاد که مرا آگاه کنی که تا جان یوسف من ستدی یا نه؟ ملك الموت گفت بحق خالق العرش که من جان یوسف نستدم، و او زنده است، وتو اورا باز یابی. هیچ اندوه مدار. پس یعقوب از خواب بیدار شد، بانگ کرد و همه فرزندان را بخواند، گفت بروید، وبطلب یوسف وبطلب برادر اوروید که من بدرست آگاه شدم که یوسف من زنده است. و کودکانش همه روی بدو اندر نهادند، او را گفتند تو خرف شده‌ای ودیوانه، چرا یوسف را چندین یاد کنی پس ازچهل سال که او را گرگ بخورد. اکنون هرزمانی غم وعنا برخویشتن همی فزایی، بدانك مرده بازنیاید ولکن نامه بنبیس از بهر ابن یامین تا ما نامه سوی مصر بریم، باشد که برشما رحمت کنند، وآن گناه کاررا عفو کنند.

پس یعقوب نامه نبشت وفرزندانرا باز گردانید بمصر. وفرزندان یعقوب بمصر بازشدند، و نامهٔ پدرشان [بدادند بملك مصر، وچون یوسف نامهٔ پدرشان](۳) بخواند وآن زاریها بدید یوسف [را] علیه السلام صبر نماید

۱- (خ) - برادران بساختند رفتن را سوی کنعان وبپدر بازشدند وپدررا ازین کار آگاه کردند وگفتند یاپدر ما پسرتو ابن یامین دزدی کرد وصاع ملك را بدزدید. (تا) - و این عبارت ازمتن افتاده است. ۲ - یوسف ۸۲ ۳ - (صو - تا) - این عبارت ازمتن سقط شده است.

و گریستن بر وافتاد .

نامهٔ یعقوب علیه‌السلام(۱)

و یعقوب بنامه اندر نبشت ، بسم الله الرّحمن الرّحیم . من یعقوب اسرایل‌الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل‌الله . امّا بعد پوشیده نیست بر ملك که ما فرزندان ابرهیم‌ایم ، وهمه اهل بیت بلاایم ، و بمن چنین رسیدست که ملك نیز ازاهل بیت ابرهیم پیغامبرست ، خواهم که اورا برزسانم از حالها و کارها .

اما آنچه آمد بر جدّ من ابرهیم از دست نمرودبن کنعان که اورا بداتش‌انداخت‌تاخدای عزّوجلّ برو ببخشود ، وآن آتش برو سرد کرد ، تا ازان عذاب نمرود رهایی یافت . اما پدر من اسحق و آنچه برو آمد از حدیث ذبیح گشتن بدان زاری ، تا خداوند برو رحمت کرد ، و آن کبش‌بفرستاد بفدا کردن ، تا پدر من‌اسحق ازان راحت یافت . اکنون از چهل سال باز برمن آن آمدست از فرزند من یوسف ، وگم بودن‌او ازمن ، که از بس که بگریستم هردو چشم من برفت ، بیچاره شدم ، و هیچ خبر یوسف خویش ندارم که کار او برمن پوشیده است ، و من اندوه یوسف بدین برادر او همی گزارم . اکنون ملك اورا بازداشتست بحبس خویش ، باید که ملك اورا بمن بخشد که مرا غم یوسف تباه [کردست](۲) اکنون ملك مرا درد بدرد بیفزاید.(۳)

۱- پس یعقوب نامه نبشت وفرزندان‌او بازمصر رفتند . یاد کردن نامهٔ یعقوب بیوسف علیهماالسلام . (خ) ۲ - (خ . صو . نا) ۳ - اکنون مرا ملك درد بر درد نیفزاید . (صو) - نیز مراغم برغم نیفزاید . (خ) - اکنون ملك مرا درد بر درد نیفزاید . والسلم . (نا)

یوسف چون این نامه بخواند اورا صبر نمانـد . همـه برادرانش را پیش‌خواند ، گفت تا کی‌ازشما صبر کنم که شمابرادرخویش‌رابفروختید، پس‌خبر برداشتند که‌شما اورا بیست درم بفروختید، وبا او جفاهابسیار کردید ، و گرشما چنین کردید من‌شما را امروزعقوبت کنم.(۱) ایشان گفتند معاذالله ایه‌الملك که ما چنین کار نکینم . گفت مالك بن ذعر(۲) بخوانید . مالك را بخواندند ، گفت آن جك‌بیار که یوسف بخریدی از برادران . مالك آن جك بیاورد و پیش ایشان بنهاد . گفت بردارید و برخوانید . ایشان‌آن جك برداشتند ، و برخواندند . نگاه کردند خط خویش اندران جك بـداده بودند . آن را بدیدند لرزه بریشان افتاد . یوسف گفت ایشان را ، یاجاهلان بی‌حرمتان چرا چندین جفا نمودید مران برادر خویش‌را ، بر ان کودکی او رحمت نکردید . همی دانید که شما بیوسف و برادر او چکرده‌اید ؟ امـروز عقوبت را طـاقت دارید که من آن عقوبت که واجب آید شمارا بکنم ؟ بفرمود ایشان‌را بازداشتن .

پس چون خواستند کـه بحبس برند ، ایشان گفتند ما را دستوری ده تایك سخن بگوییم آنکه اوبهتر داند ، عقوبت بدست‌اوست . ایشانرا اندیشه‌افتاد که‌آن‌یوسف است، سخت بترسیدندازعقوبت. یوسف(۳) گفت بگویید تا چه خواهید . ایشان سرهـا اندر پیش افکندند و برخجلی

---

۱ ـ بفروختیدبیست درم وبااو جفاها کردید و گرشما این کرده‌اید من‌شمارا عقوبتی کنم که جهانیان ازشما عبرت گیرند . (خ)   ۲ ـ ذعر . (نا) ـ دعر . (خ . صو)
۳ ـ پس بفرمود تا ایشانرا بزندان برند . پس گفتند مارا دستوری ده تایك سخن بگوئیم . و ایشانرا انـدیشه افتـاد کـه مگر این یوسف است . یوسف . (خ)

گفتند : ءأنك لانت یوسفُ ؟ قال انا یوسفُ وهذا اخي.[1] ایهالملك تو یوسفي ؟ گفت بلیمن یوسفام واین یامین برادرمناست . خدایعزّوجل منت نهاد برما ومارابهم بازرسانید .

پس ایشان همه گرد اواندر آمدند ، وخروش اندر گرفتند ، گفتند زینهار یا برادر بر ما بفضل خویش رحمت کن ، و گناهان ما عفو کن که ما بسیار جفاها کردهایم بجای یوسف .[2] گفت : لاتثریب علیکم الیومَ یغفرُاللهُ لکم.[3] سرزنشنیست برشما امروز بدانچهکردید ومن شمارا عفو کردم ، وزخدای تعالی خواهم که شمارا بیامرزد .

پس ایشان را گفت این پیراهن من بردارید وزود ببرید برپدرمن ، وبر سروی افکنید تاچشم او روشن گردد . پس باز گردید وپدر واهل بیت مرا بردارید وسوی من آرید .

پس برادران یوسف برفتند و پیراهن یوسف ببردند که برروی پدر افکنند . چون لختی بیامدندخدای عزّوجلّ بادرابفرمود تابوی پیراهن یوسف بیعقوب رسانید و هنوز مسافت هفتاد میل بکنعان بود . چون یعقوب بوی پیراهن یوسف بتافت[4] بتك خاست ، چون شیفتگانهمی دوید ،وهمی گفت همه اهل بیت من گردآیید که من بوی یوسفهمی یابم ازراه دور ، مرا بدان ده[5] ببرید . همه اهل بیت او گردآمد[6] و روی بدواندر نهادند ، گفتند چراچنین همی کنی ، خویشتن بدردعذاب همیداری .[7]

۱ ـ یوسف ۹۰ ۲ ـ که ما بر تو بسیار جفاها کردهایم . پس یوسف . (خ)
۳ ـ یوسف ۹۳ ٤ ـ بیافت . (خ . صو . نا) ٥ ـ راه . (خ . نا) ـ ده . (صو) ٦ ـ آمدند . (خ . نا . صو) ۷ ـ بدرد وعذاب داری . (صو) ـ چنین می عذاب داری . (خ)

پس چون برادران بکنعان رسیدند یهودا مهتر برادران بود، گفت پیراهن یوسف مرا دهید تا این مژده من برم که من بودم که آن روز یوسف را ازپدر بخواستم تاهم ازمن شاد گردد. پس پیراهن یوسف اورا دادند. ویهودا ازپیش ایشان بیامد، وپدررا آگاه کرد. پیراهن یوسف برروی پدرافکند. پدرشان(۱)همانگه چشم روشن گشت، وگفت شکر خدای را که مرا ازین غمان برهانید.

پس پسران یعقوب اورا گفتند یا پدر مارا آمرزش خواه. یعقوب گفت: سوف استغفر لکم ربّی انّه هوالغفور الرّحیم.(۲) گفت آمرزش خواهم شما را ازخدای عزّوجلّ امروز که اوست آمرزگار.(۳)

پس یعقوب کار بساخت وهمه اهل بیت خویش را برگرفت و روی بمصر نهاد. چون یوسف خبر آمدن پدر بشنید همه سپاه خویش را بر نشاند، وملك مصر با یوسف برفت. چون چشم او برپدر افتاد همه‌سپاه را پیاده کرد، وخود باملك مصرپیش رفت، ومر پدر را ببراندرگرفت، وسر وروی او بوسه داد، وپدرش را بمصر فروآورد بخانهٔ خویش. و خدای عزّوجلّ وحی فرستاد سوی یوسف گفت یا یوسف چرا پیش‌پدر رفتی پیاده نگشتی، وحرمت اونگاه نداشتی. بدان که این چنین کردی پیغامبری از نسل تو ببریدم و هرگز ترا هیچ فرزند پیغامبر نبود.

گروهی گویند جبرایل اندران وقت بنزدیك یوسف آمد که پدرشان‌را پیاده نگشت، گفت مشت فراهم کن. فراز کرد.(۴) گفت اکنون باز کن. باز کرد. دودی(۵) از سرانگشتان یوسف بیرون آمد

۱ ـ پدرشان را. (نا) ۲ ـ یوسف ۹۸ ۳ ـ آمرزش خواهم شما را که او آمرزگارست. (خ) ٤ـ فراهم کرد. (خ) ٥ـ نوری. (خ. نا) ـ دودی. (صو)

و بهوا اندر بشد گفت یا جبریل این چه بود ؟ گفت این آنست کز نسل تو نیز پیغامبر نبود .

پس یوسف با پدرش وبامادرش(۱) برتخت ملك بنشستند ، و آن یازده برادر همه بیامدند وسجده کردند . و بدان که سجده خدای را کردند عزّوجلّ بشکر آن که خدای عزّوجلّ یوسف بدیشان باز داد . و پدر و مادرش نیز همچنان سجده کردند . پس یوسف گفت یعقوب را : یـا ابت هذا تأوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبلُ قَدْ جَعلها رَبّی حقاً.(۲) گفت یاپدر این تأویل آن خوابست که من دیده بودم ازپیش ازین ، خدای عزّوجلّ آن راست بکرد ، وبا من بسیار نیکوی کرد که مرا از چاه واز زندان راحت آورد(۳) وروی ترابمن نمود . چنانك گفت عزّوجلّ: وَرَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی ٱلْعرش و خرّوا لَهُ سُجداً وَقالَ یا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُءْیایَ مِنْ قَبل . الی الایه .(٤)

و بدان که مریوسف را مادر نبود که مادرش مرده بود و آن خواهر مادر بجای مادر باشد ، ونیز برادر پدر بجای پدرباشد ، چنانکه پیغامبر گفت علیه السّلام : العمّ صنو ابیه .

پس یعقوب آنجـا بنزدیك یوسف ببود ، و یعقوب [را](٥) بمصر بیست و چهار سال زندگانی بود ، پس بمرد ، و یوسف بماند از پس او و برادران و برادرزادگان ، و مرین یازده برادر اورا نسل آمد بسیار ، و نسل ایشان چندان گشت که جایها بگرفتند ، و بنی اسرایل همه ازیشان بود ، و آن دوازده سبط فرزندزادگان یعقوب بودند ، واسرایل الله

۱ ـ وخالتش . (خ) ۲ ـ یوسف ۱۰۰ ۳ ـ برهانید . (خ) ـ راحت کرد . (نا) ـ راحت آورد . (صو) ٤ ـ یوسف ۱۰۰ ٥ ـ (خ ، نا)

یعقوب بود که بدان وقت که او بگریخت بشب از عیص ، اورا اسرایل نام کردند ، و این بگفته آمد باول قصّه .

پس چون یوسف را اجل فراز رسید بمرد ، اورا بگور کردند از یك سوی رود نیل ، از آن سوی که اورا بگور کردند غلّه بودی هرسالی بسیار ، پس اورا بر کشیدند و بمیان رودنیل(۱) بجایگاهی بگور کردند دیگر سوی رود نیل ، از آن سوی غلّه برفت وز دیگر سوی غله بودی بسیار . پس او را بر کشیدند و بمیان رود نیل بجایگاهی بگور کردند تا هر دو سوی غلّه ببود از برکت یوسف علیه‌السّلام .

پس چون موسی بن عمران خواست که تابوت یوسف برگیرد وزمصر ببرد ، هیچ خبر آن تابوت نداشت . پس آن پیرزن بیامد گفت مرادعا کن تا من جوان گردم ، وخدای تعالی مرابیامرزد ، ومرا باخویشتن ببیت المقدس بر تا گور یوسف ترا نمایم . موسی این سه حاجت او روا کرد ، و گور یوسف علیه‌السّلم او را بنمود ، تا موسی علیه السّلم آن تابوت یوسف از میان رودنیل بر کشید بوقت غرق فرعون ، وببیت المقدس بازبرد وا کنون گور یوسف صلوات‌الله علیه وسلّم ببیت‌المقدس است .

تمام شد قصهٔ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات‌الله علیهم اجمعین . و سلّم تسلیما .(۲)

۱ ـ عبارت « بمیان رود نیل » در اینجا زایدست و اشتباه کاتب . ۲ ـ تمام شد این قصه . باز گشتیم بقرآن . (خ) ـ باز گشتیم بقرآن و سورهٔ یوسف تمام گشت . و اینك سورة‌الرعد . (نا)

سورة الرعد

مكية ، و هى ثلاث و اربعون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ـ منم خدای بینا . آنست آیتهای کتاب،(۲) و آنچه فرو فرستاده
شد سوی تو از خدای تو براستی،(۳) ولکن بیشتر مردمان بنه گروند☆
۲ ـ بخدای عزّوجلّ آنك برداشت(٤) آسمانها بی ستونی که می بینید
آن،(۵) پس مستویست بر عرش،(٦) و مسخّر کرد(۷) آفتاب و ماه تاب
را( ) همه همی روند مدّتی را نام برده ،(۹) ومی گزارد کارها ،(۱۰) ومی
فصل کند (۱) آیتها ، مگر شما برسید بخدای شما و بی گمان
شوید(۱۲)☆

---

۱ ـ مهربان بخشاینده . (خ) ـ بنام آن خدای که آسمان را بهوا بر کشید ،مهربانی که زمین را بر آب بگسترید ، بخشایندهای که نعمت‌های زمین و آسمان پیوست گردانید . (صو) ۲ ـ منم خدای دانا . اینست آیتها . (خ) ـ بخدائی من ومهربانی من و پادشائی من و ببخشایشی من که آن آیتها نامه‌ای است یعنی نبی . (صو) ـ منم خدای بینا . اینست آیتها کتابی یعنی قرآن . (نا) ۳ ـ راست است . (ضو) ـ درستست . (خ) ـ حق است . (نا) . ٤ ـ خدایست آنکه برداشت . (خ) ـ خدای است که برداشت . (نا) ۵ ـ بی ستون که بینی آنرا . (خ) ـ بی ستون که همی بینید مر آنرا . (صو) ٦ ـ باز بر ایستاد بر عرش یعنی بر آفریدن . (صو) ـ پس یکسانست بر عرش . (خ) ـ پس مستوی گشت بر عرش . (نا) ۷ ـ و فرمانبردار کرد . (خ) ۸ ـ ماه . (خ . صو . نا) ۹ ـ همه برود تا وقتی نام زد کرده . (نا) ـ همه میرود بوعده نام برده . (خ) ۱۰ ـ کار . (صو) ـ کارها . (خ . نا) ۱۱ ـ پدید همی کند . (صو . نا) ۱۲ ـ تامگر شما بدیدار خداوند شما بی گمان باشید . (خ)

٣ ـ و اوست آنك بكشيد زمين را و كرد اندران كوهها وجويها، واز هرميوهئی كرد اندران دوجفت دو، (١) و بر پوشانيد(٢) شب‌بروز. حقّا كه اندران آيتهاست گروهی را كه انديشه كنند ☆

٤ ـ و اندر زمين دههاست در پهلو يك ديگر، (٣) وباغها وبستانها ازانگورها، و كشتها، وخرما بُنان، پيوسته بيك ديگر وناپيوسته، (٤) و آب خورشان يابی يك تا (٥) و فضل كنيم برخی بر برخی انـدر خوردن. (٦) كه اندران نشانهاست گروهی را كه خرد دارند(٧) ☆

٥ ـ و اگر عجب كنی عجب است گفتار ايشان كه چون باشيم خاكی ما اندر آفريدهٔ نوايم؟ (٨) و ايشانند آنكسها كـه كافر شدند بخدای ايشان ايشانند غُلها اندر گردن ايشان، و ايشان‌اند خداوندان آتش، ايشان اندر آنجا جاودان ☆

٦ ـ و اشتاب همی كنند ترا ببدی و عقوبت پيش از نيكی وعافيت، و بدرستی كـه بگذشت از پيش ايشان عقوبتها، و حقّـا كه خدای تو خداوندآمرزش است مردمانرا برستم كردن ايشان، و حقّا كه خداوند تو سخت عقوبت است☆

١ ـ دوگونه دو. (خ. نا) ـ دوجفت دوگانه. (صو) ٢ ـ همی‌پوشاند. (صو. نا)
٣ ـ پارهاست همسايهٔ يك ديگر. (خ. صو) ـ پارهاست نزديك يك ديگر. (نا)
٤ ـ برهم نهاده ونـابرهم نهاده. (خ) ـ ازيك بن برآمده ونه ازيك بن برآمده. (صو) ـ پيوسته وجزپيوسته. (نا) ـ ترجمهٔ «صنوان و غيرصنوان» ٥ ـ می‌دهد بآبی يكی. (خ) ـ آب دهندش بيك آب. (صو) ٦ ـ و افزون همی گردانيم بهره ازآن بر بهری اندر مزه. (صو) ٧ ـ كه اندر يابند. (نا) ـ كه بدانند. (خ) ٨ ـ و اگر شگفت آيدت شگفت است گفتار ايشان، آيا چون بباشيم ما خاك، آيا ما اندرآفرينش نوباشيم؟ (صو) ـ اگرخوش‌آمد ترا خوش آمد گفتار ايشان ـ آنگاه كه باشيم خاكی ماباشيم اندر آفرينش نو؟ (خ) ـ و اگر عجب همی كنی عجب‌است گفتارايشان كه‌چون بباشيم خاك، ما باشيم اندرآفرينش‌نو؟ (نا)

۷ ـ و گویند آنکسها که کافر شدند که: چرا نه فرو فرستاده شد براو نشانی‌ازخدای او! که تواي بیم‌کننده وهرگروهی‌را پیغامبری است(۱) که می‌خواندشان ☆

۸ ـ وخدای داندآنچه بردارد(۲) هرماده‌ئی، و آنچه‌بکاهد ازمایهای رحمها(۳) وآنچه بیفزاید، وهمه چیزی نزدیك او باندازه است ☆

۹ ـ ودانا بنهانی وآشکاره است وبزرگوار وبرتراست(٤) ☆

۱۰ ـ همسانست از شما آنك پنهان کند گفتار و آنك آشکارا کند بدان، وآنك او[پنهان رود] بشب ومنصرف بجایهای‌خویش‌بروز ☆(٥)

۱۱ ـ واوراست فرشتگان ازمیان دست او(٦) وازپس او ـ ونگاه می‌دارند اورا ـ از فرمان خدای عزّوجلّ. حقّا که خدای بنه‌گـردانـد آنچه بگروهی(۷) تا بگردانندآنچه‌بتنهای ایشان؛(۸) وچون‌خواهد خدای عزّوجلّ بگروهی بدی نیست باز دارنده اورا،(۹) ونیست‌ایشانرا ازبیرون او هیچ نگاه‌بانی(۱۰) ☆

۱۲ ـ واوست‌آنك بنماید شما را برق ـ ترسی‌را، یعنی مسافر، و

۱ ـ وهر گروهی را راه‌نمایست. (خ) ـ وهر هر گروهی را راه نماینده است یعنی پیغمبری. (صو) ۲ ـ آنچه باربر گیرد. (صو) ـ آنچه بر گیرد. (خ) ۳ ـ وآنچه بکاهد زهدانها. (صو) ـ وآنچه بکاهد اندر رحم ها. (نا) ٤ ـ دانای نهانی و آشکارا بزرگوار وبرتر. (خ) ٥ ـ وآنکه او باشد می‌رود بشب ومی‌رود بروز. (خ) ـ وانکه اوپنهان رود بشب وآنکه رود بروز. (نا) ـ وکسی که پنهان شود بشب وبیرون‌آید بروز. (صو) ـ درمتن کلمهٔ «مستخف» ترجمه نشده. ٦ ـ از پیش او. (خ. نا) ـ مر اورا سپس یکدیگر بندگان اند ـ گفتند معقبات صیصد و شصت فرشته اند صد و هشتاد بشب و صد و هشتاد بروز ـ از پیش وی. (صو) ۷ ـ آنچه باشد بگروهی. (خ. صو. نا) ۸ ـ ایشان‌است. (خ) ـ ایشان باشد. (صو. نا) ۹ ـ باز زد مراورا. (صو) ـ بازداشت اورا. (نا) ـ نباشد گردانیدن آنرا. (خ) ۱۰ ـ هیچ خداوندی. (نا) ـ هیچ نگاهداری. (صو) ـ هیچ کشتن. (خ) = ترجمهٔ «وال»

طمع را ، یعنی مقیم‌را - وبراند ابرهای گران را(۱)☆

۱۳ - وتسبیح کندرعد بسپاس‌او، (۲) وفریشتگان ازترس او ؛ وبفرستد صاعقها(۳) وبرساند بدان‌آنرا که خواهد ؛ وایشان پیکار همی کنند اندر کار خدای واو سخت کیداست(٤) ☆

۱٤ - واوراست خواندن‌بحق ، وآنکسها که میخوانند ازبیرون‌اونه جواب کنند ایشان را چیزی مگر چون گشاده کند دست خویش(٥) سوی‌آب تابرساند بدهان‌خویش ونیست او رسانندهٔ‌آن، ونیست‌خواندن کافران مگر اندر گم شدگی(٦)☆

سجدهٔ مندوبه

۱٥ - وخدای را سجده کنند آنك اندر آسمانها وزمین‌اند ، خوش کام وبی کام(۷) ، وسایهای ایشان بامداد وشبانگاه☆

۱٦ - بگو : کیست خداوند آسمانها وزمین ؟ بگو که : خدای عزّ وجلّ ، بگو که : گرفتید از بیرون او دوستان(۸) نه پادشاهی دارند تنهای ایشانرا منفعتی ونه مضرّتی ؟ بگو : همسان بود(۹) نابینای و بینای ؟ یا همسان بود تاریکی و روشنایی ؟ یا کردند خدای را انبازان بیافریدند چون‌آفریدن اومشتبه شدآفریدن برایشان ؟ !(۱۰) بگوی : خدایست‌آفرید کارهمه چیزی ، واوست یگانه وشکنندهٔ کامها(۱۱)☆

۱ - شمارا درخش به‌بیم‌وامید، وبردارد ابرها را گرانبار . (صو) - شمارا برق‌ترسی وامیدی را ، و بردارد میغهای گران . (خ) ۲ - تندر بستایش وی . (صو) - رعد بشکر او . (خ) ۳ - عذابها. (نا) - صاعقها . (خ) - آتشهابابانگها جنبنده . (صو) ٤ - سخت محال . (خ) - سخت عقوبت . (صو . نا) ٥ - چون دراز کننده دو دست خویش . (صو . نا) ٦ - بی‌راهی . (نا . خ) ۷ - خوش کام ودژکام . (نا)- خوش کام وناکام . (خ) ۸ - خدایانی که . (صو) - دوستانی . (خ) ۹ - بسودی ونه بزیانی؟ بگوهمی‌یکسان باشد . (خ) - سودی ونه زیانی ؟ بگو جیر برابر باشد . (صو) ۱۰ - ماننده شدآفرینش بریشان ؟ (خ) ۱۱ - قهر کننده . (خ . نا)

١٧ ـ فرو فرستاد از آسمان آبی ، وبرفت رودها باندازهٔ آن ، برداشت رود کفی برداشته زَبَرِ آب ،(١) واز انچه می افروزند بران اندر آتش جستن پیرایه‌ای را یا کالای از جواهر زمین کفی همچنان . چنان می‌زندخدای حق‌وباطل .(٢) امّا کف ببرد آنرا بکنارهٔ دریا ،(٣) و امّا آنچه منفعت کند مردمانرا بماند اندر زمین . چنان زد(٤) خدای عزّوجلّ داستانها ☆

١٨ ـ آنکسها را که جواب خواهند خدای خویش‌را نیکوی‌ها ، و آنکسها که نه‌جواب کردند اورا ، اگر که ایشانرا آنچه اندرزمین‌همه وهمچندان‌بآن‌وفدا کردندی‌بدان ، ایشانند(٥) که‌ایشانراست‌بدی‌شمار ، وجایگاه ایشان دوزخ است وبدجایگاهی است☆

١٩ ـ ای آنک‌داند که فروفرستاده شد سوی توازخدای‌توبراستی ، چنان [باشد] که او نابینا ؟(٦) که پند گیرد(٧) خداوندان خردها☆

٢٠ ـ وآنکسها که وفا کنند بپیمان‌خدای ونه‌شکنندپیمان.(٨)☆

٢١ ـ وانکسها که بپیوندند آنچه فرمود خدای عزّ و جلّ بدان که (٢)

---

١ ـ برگیرد سیل‌آب کفکی همبسته . (خ) ـ وبرگرفت راندن آب کفکی برآمده . (نا) ـ برداشت توژآبه یعنی سیل کفکی برآمده . (صو) ٢ ـ جستن پیرایه یا برخورداری کفکی باشد همچنان . هم چنین پیدا کند خدای حق را و باطل را . (خ) ٣ ـ اما کفك ببرد خشك . (خ) ـ اما کفك بشود ضایع و نابکار . (نا) ـ فاما کفك بشود ناچیز شده . (صو) = ترجمهٔ «جفاء» . ٤ ـ هم چنین پیدا کند . (خ) ٥ ـ مران کسها را که پاسخ کردند مرخدای خویش را نیکوی باشد یعنی بهشت ، وآن کسها که پاسخ‌نکردند مراورا ، اگر باشدی‌مرایشانرا آنچ اندر زمین است همگی ، و همچنان نیز باوی ، خویشتن بازخریدی بوی ، ایشانند . (صو) ٦ ـ خدای‌تو درست چنانکه‌باشد نابینا ؟ (خ) ـ خداوندتوراست است چون‌آنکسی باشد که وی نابینا (ست) ؟ (صو) ٧ ـ که پند پذیرند . (خ . نا) ـ پند نگیرند مگر . (صو) ٨ ـ پیمان را . (خ . صو)

ببیوندند ، وبترسند ازخدای ایشان ومی‌بترسند ازبدی شمار ☆

۲۲ ــ و آنکسها که شکیبایی کردند بجستن لقاء خدای ایشان،(۱) وبپای داشتند نماز، وهزینه کردند ازآنچه روزی کردیم ایشانرابنهان و آشکارا ، و بگذاشتند بنیکیها بدیها(۲) . . ایشانند که ایشانراست سرنجام سرای ☆

۲۳ ــ بهشتهای همیشگی(۳)واندرزوند اندر آنجای و آنك نیك بود(٤) از پدر[ان] ایشان وزنان ایشان و فرزندان ایشان ، و فریشتگان اندر می‌شوند برایشان ازهر دری ☆

۲٤ ــ که سلام باد برشما بدانچه صبر کردید ، نیك است سرنجام این سرای شما(٥) ☆

۲٥ ــ وانکسها که می‌شکنند(٦) پیمان خدای عزّ و جلّ از پس پیمان او ،(۷) و می بُرند(٦) آنچه فرمود خدای بدان که بپیوندند ، وتباه کاری می کنند اندر زمین . . ایشان اند که ایشانراست نفرین خدای وایشانراست آن بد سرای یعنی دوزخ ☆

۲٦ ــ وخدای عزّ و جلّ بگستراند روزی آنرا که خواهد و اندازه کند ، و شاد شدند(۸) بزندگانی این جهان ، و نیست زندگانی این جهان اندر آن جهان مگر برخورداری ☆

---

۱ ـ روی خداوند ایشان . (خ) ۲ ـ وبازدارند بنیکوی بدی را . (خ) ـ وباز زنند بنیکی بدی را . (صو) ۳ ـ بهشت میانگین . (نا . خ) ـ بوستانهای درنگی . (صو) ٤ ـ وآنکه بسامانی کرد . (خ) ـ وآنکه بسامان باشد . (نا) ـ وآنکه نیك باشد . (صو) ٥ ـ درود باد برشما آنچه صبر کردید نیك است سرانجام سرای . (خ) ـ گویند درود برشما بدانچه شکیبائی کردید نیك است این سرانجام سرای . (صو) ٦ ـ که بشکنند . . . وببرند . (صو . خ . نا) ۷ ـ ازپس استوار کردن وی . (صو) ـ از پس پیمان او . (خ) ـ از پس عهد گرفتن او . (نا) ۸ ـ شاد باشند . (خ)

۲۷ - و گویند آنکـها که کافر شدند که : چرا نه فرو فرستاده شد براو آیتی از خدای او ! بگو که خدای گم کند(۱) آنرا کـه خواهد وراه نماید سوی [خود] آنك باز گردد(۲) ☼

۲۸ - وآنکسها که بگرویدند و بیـارامید دلهای ایشان بیاد کرد خدای عزّوجلّ . ای ، (۳) نه بیادکرد خدای عزّوجلّ بیارامد دلها ☼

۲۹ - وآنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها خنك ایشان‌اند و نیکو جایگاهی(٤) ☼

۳۰ - وچنان بفرستادیم ترا اندر گروهی بدرستی که بگذشتند از پیش او گروهانی، تا بخوانی برایشان آنك وحی کرده شد(۵) سوی‌تو؛ وایشان کافر می‌شوند بخدای بخشاینده . بگو که : اوست خدای من ، نیست خدای مگر او، براو توکّل کردم ، وسوی اوست باز گشت(٦) ☼

۳۱ - واگر که قرآن براند بدان کوهها ، یا بریده شد بدان زمین ، یا سخن گفته شد بدان مردگان . نه کـه خدای تراست فرمان همه؛ [همی نومید باشند] آنکسها(۷) که بگرویدند که خواهد خدای راه

۱ - بی‌راه کند . (خ) ۲ - (صو) - سوی او آنکه بازگشت . (خ) ۳ - بدان (خ) - هرآینه . (صو) - بدانید . (نا) = ترجمهٔ : الا . ٤ - خوش باد ایشانرا و نیکوست جایگاه . (خ) - خنك مر ایشانرا و نیکوی جای بازگشتن . (صو) - خنك ایشانرا ونیکو بازگشتن . (نا) ۵ - همچنین فرو فرستادیم اندر گروهی که گذشتست ازپیش وی گروهها ، تا برخوانی برایشان آنك وحی‌فرستادیم بتو . (صو) - همچنین بفرستادیم ترا اندر گروهان که بگذشت ازپیش‌او گروهانی ، تابرخوانی برایشان آنك وحی کردیم . (خ) ٦ - بازگشتن . (صو . خ . نا) ۷ - اگرباشدی قرآن که برودی بدان کوهها ، یا بریده آمدی بدان زمین ، یاسخن گویدی بدان مردگان . نه خدای راست‌فرمان همه ، همی نومید باشندآنکسها . (خ) - واگر که قرآنی بودی که رانده شدی بدان کوهها ، یا بریده شدی بدان زمین ، یا بسخن آوردی‌بدان مردگان‌را . نه که خدای راست کارهمه ، ای‌نه‌دانند آنکسها . (نا) - . . . یاهمی ندانند آنکسها . (صو) ، درمتن « افلم ییأس » ترجمه نشده است .

نماید(۱) مردمانرا همه ؛ ونه همیشه(۲) آنکسها که کافرشدند برسد(۳) بدیشان بدانچه کردند مصیبتی ، یافرودآمد نزدیکی ازخانهٔ ایشان(٤) تاآید وعدهٔ خدای . حقّا که خدای عزّوجلّ نه خلاف کند وعدها(٥)☆

۳۲ ــ و بدرستی که افسوس کردند(٦) بپیغامبران از پس‌تو ، مهلت دادیم(۷) آنکسها را که کافر شدند ، پس بگرفتیم ایشانرا . چگونه‌بود سرنجامشان ؟(۸)☆

۳۳ ــ یا آنك او بیستاد برهرتنی بدانچه ساخت ؟ وکردند خدای‌را شریکان . بگو : نام کنید ایشانرا یا آگـاه کنند او را بدانچه نه‌دانـد اندر زمین ؟ یا آشکارا از گفتار ؟ نه که آراسته شد آنکسها را که کافر شدند مکر ایشان ، و برگشتند از راه ، و هرکی گم کند او را خدای نیست او را هیچ راه‌نمای(۹)☆

۳٤ ــ و ایشانراست عذابی اندر زندگانی این جهان ، و عذاب آن جهان‌سخت‌تر(۱۰)، ونیست‌ایشانرا ازخدای‌عزّوجلّ‌هیچ‌بازدارنده☆(۱۱)

---

۱ ـ اگر خواهدی خدای راه نمودی . (خ) ـ اگر بخواستی خدای راه نمودی . (صو) ـ اگر خواهد خدای راه نماید . (نا) ۲ ـ وهمانا . (صو) ـ وهمیشه . (نا)ـ ونه همیشه . (خ) ـ ظاهراً متن‌ونسخهٔ (خ) اشتباه است . ۳ـ می‌رساندشان . (خ)ـ برساند بدیشان . (نا) ٤ ـ سختی ، یا فروآید از نزدیك سرایهای ایشان . (خ . نا) ـکاری بزرگ کوبنده ، یا فرو آیـد بنزدیکی از سراهای ایشان . (صو) ٥ ـ وعده . (خ . نا) ـ وعده را . (صو) ـ در متن ترجمهٔ این آیه مشوش است . ٦ ـ که افسوس کرده آمد . (خ) ۷ ـ زمان دادم . (خ) ـ مهلت کردم . (نا) ۸ ـ پس‌بگرفتم ایشان‌را . چگونه بود عقوبت من ؟ (خ . صو . نا) ۹ ـ یا آنك اوست استیده برهمه تنی بدانچه کرد ؟ کردند خدای راهنبازان . بگو ، نام کنید ایشان را یا می آگاه کنید او را بدانچه اندر زمین ؟ یا به پیدائی از گفتار ؟ نه آراسته شدکافران را سگالش ایشان و بازداشتند از راه ، و هرکه را بی راه کند خدای نباشد او را هیچ راه نماینده . (خ) ۱۰ ـ دشخوار تر . (نا) ـ دشوارتر . (خ) ـ سختر . (صو) ۱۱ ـ نگاه دارنده . (صو . خ)

٣٥ ـ داستان بهشت آنك وعده كرد(١) پرهيزكاران را، مى برود از زير آن جويها. و مى‌خورندآنرا هميشه ودر سايهٔ آن ميباشند.(٢) آنست سرانجام آنكسها را كه‌بپرهيزند، و سرانجام كافران آتش‌است☆

٣٦ ـ و آنكسها كه داديم ايشانرا كتاب شادى مى كنند بدانچه فرستاده شد سوى تو؛ و از [گروههاست](٣) آنك منكر شود برخى از آن(٤). بگو كه: فرموده شدم كه بپرستم خداى را و نه انباز گيرم بر او، سوى او خواندن او را و سوى او [ست بازگشتن](٥)☆

٣٧ ـ وچنان فرو فرستاديم آن حكمى تازى؛ وكه متابعت‌كنى(٦) آرزوهاى ايشان پس آنك‌آمد(٧) بتو از دانش نيست ترا از خداى‌هيچ دوستى و نه نگاه‌دارى(٨)☆

٣٨ ـ و بدرستى كه بفرستاديم پيغامبران از پيش تو، و كرديم ايشانرا زنانى و فرزندانى؛ و نه بود پيغامبرى را كه بيايد بآيتى(٩) مگر بفرمان خداى عزّوجلّ، و هر اجلى را كتابيست(١٠)☆

١ ـ وعده كرده شد. (صو) ـ وعده كرده آمد. (خ) ٢ ـ خورش آن پيوسته باشد وسايهٔ آن. (نا) ـ بروى ـ يعنى ميوه وى ـ پايدار باشد وسايهٔ آن نيز. (صو) ـ باشد بار آن هميشه وسايهٔ آن. (خ) = ترجمهٔ متن‌اشتباه است. ٣ ـ (نا) ٤ ـ ايشانرا توريت مى‌شادباشند بر آنچ فروفرستاده آمد سوى‌تو وز گروهان‌اند آنك منكرشوند برخى را. (خ) ـ وآنكسها كه بداديمشان ـ يعنى عبدالله‌بن‌سلام و ياران وى ـ نامه، ـ يعنى توريه ـ شادى همى كنند بدانچه فرو فرستاده شد سوى تو ـ يعنى قرآن ـ و از گروههاى ايشان كس است بستاده شده بهرهٔ از وى. (صو) ٥ ـ سوى او بخوانيم و سوى اوست بازگشتن ـ (خ) ـ . . . بازگشتن من. (صو) ـ در متن دو كلمهٔ «احزاب» و «مآب» درين آيه ترجمه نشده. ٦ ـ آنرا حكمتى تازى اگرمتابعت كنى. (خ) ٧ ـ از پس‌آنچه آمد بتو. (خ) ٨ ـ خداوندى و نه نگاه دارندهٔ. (خ)، و رجوع شود بآيه ٣٤ از همين سوره. ٩ ـ كه بيارد بحجتى. (خ. نا) ١٠ ـ و هر وقتى را كتابى است. (نا) ـ هر وعدهٔ را نامهٔ است. (خ) ـ مر هر زمانهٔ را نوشته‌ايست. (صو)

۳۹ ـ بسترد(۱) خدای آنچه خواهد و بدارد(۲) آنچه خواهد ، و نزدیك اوست جمله نسخت کتاب(۳) ☆

۴۰ ـ وبنمایيم(٤) ترا برخی آنك وعده کردیمشان تابدانی تو آنرا(۵) که برتواست رسانیدن وبرماست حساب وشمار ☆

٤۱ ـ یا نه می‌بینند که ما می‌آریم زمین را ومی کم کنیم(٦) از کرانهای آن ؟ وخدای عزّوجلّ حکم کند(۷) و نیست گرداننده ونقصان کننده حکم اورا ، (۸) واوست زود شمار ☆

٤۲ ـ وبدرستی که مکر کردند(۹) آنکسها که ازپیش ایشان بودند ، وخدای راست مکر(۱۰) همه ، ومی داند آنچه ساخت(۱۱) هرتنی ، وبداند کافر که کراست بهتر سرانجام سرای آن جهان(۱۲) ☆

٤۳ ـ وگویند آنکسها که کافرشدند که : نیستی فرستاده‌ای(۱۳) . بگوی : بسنده است خدای(۱٤) عزّوجلّ گواه میان من ومیان شما وآنك نزدیك اوست دانش کتاب(۱۵) ☆

---

۱ ـ پاك کند . (صو) ـ بمحاید . (خ . نا) ۲ ـ واستوار گرداند . (صو) ـ وبماند . (نا) ـ وبرجای بدارد . (خ) ۳ ـ اصل کتاب ، یعنی لوح محفوظ . (خ . نا) ـ نامه ، یعنی لوح محفوظ . (صو) ٤ ـ واگر بنمایيم ترا . (خ) ۵ ـ واگر بنمایيم ترا برخی آنچه وعده همی کنیم ایشانرا یا بمیرانیم ترا . (ا) ـ اگر بنمایيم ترا برخی آنکه می وعده کردیم ایشانرا یا بمیرانیم ترا . (خ) ـ وترجمهٔ متن اشتباه است . ٦ ـ همی کاهیم . (خ . نا) ۷ ـ داوری کند . (خ . نا) ۸ نگرداننده باشد داوری اورا . (نا) ـ نباشد گردانیدن حکم اورا . (خ) ـ سپس افکنده نباشد حکم ورا . (صو) ۹ ـ بسگالیدند . (خ) ـ . ازش بد کردند . (صو) ۱۰ ـ سازش . (صو) ـ سگالش . (خ) ۱۱ ـ کند . (خ . صو) ـ کند وساخته باشد . (نا) ۱۲ ـ وزود باشد که بدانند کافران کراست سرانجام سرای . (خ) ۱۳ ـ که نیستی تو پیغامبر . (نا . خ) ـ نیستی فرستاده . (صو) ۱٤ ـ بخدای . (خ . نا) ۱۵ ـ دانش ، لوح محفوظ . (خ)

سورة ابرهيم

مكية ، وهي اثنتان وخمسون آية

بنام خداى بخشايندهٔ مهربان(۱) ☆

۱ ـ بنام خداى . كتابى(۲) فرو فرستاديم آن سوى تو تا بيرون آرى مردمانرا از تاريكيها سوى روشنايى ـ بفرمان خداى ايشان ـ سوى راه بى‌همتا ستوده ☆

۲ ـ خداى عزّوجلّ آنك اوراست انچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمين است ، وواى كافران را از عذاب سخت☆

۳ ـ آنكسها كه دوست دارند(۳) زندگانى اين جهان بر آن‌جهان ، وبرمى گردند(٤) ازراه خداى ، ومى‌جويند آنرا كژى .(٥) ايشانند اندر گم شدگى(٦) دور☆

٤ ـ ونه فرستاديم هيچ پيغامبرى مگر بزبان گروه او تاپيدا كند ايشانرا ، وگم كند خداى آنرا كه خواهد [وراه نمايد آن را كه خواهد](۷) واوست بى‌همتا ودرست گفتار(۸)☆

---

۱ ـ مهربان بخشاينده . (خ . نا) ـ بنام‌خدائى كه ابرهيم را امام خلق گردانيد ، مهربانى كه كعبه را قبلهٔ خلق گردانيد ، بخشايندهٔ كه دعاى ابرهيم برامت محمد مستجاب كرد . (صو) ۲ ـ منم خداى بينا ، كتابى است . (نا) ـ منم خداى دانا ، قرآنيست . (خ)ـ انى اناالله ، آرى من‌خداى بينايم كه اين نامه‌ايست . (صو) ۳ ـ كه برگزينند . (خ . صو. نا) ٤ـ بازدارند . (خ . صو. نا) ٥ ـ وبجويند آنرا كورى . (خ . نا) ـ وبجويند آنرا كژى . (صو) ٦ ـ بى‌راهى . (خ . نا) ـ گم‌راهى . (صو) . ۷ـ (خ . نا) ـ ودرنسخهٔ متن ونسخهٔ «صو» نه عبارت قرآن مجيد است (ويهدى به من‌يشاء) و نه ترجمهٔ عبارت . ۸ ـ استوار كار . (صو) ـ وباحكمت. (خ) ـ حكمران . (نا)

۵ ـ وبدرستی که بفرستادیم موسی را بآیتهای ما کـه : بیرون آر
گروه خویش را از تاریکی سوی روشنایی ، و یاد کن‌شان بروزهـای
خدای ،(۱) که اندر آن آیتهاست هرصبر کننده‌را و شاکران را(۲)☆
۶ ـ وچون گفت موسی گروه خویش را که : یاد کنید نعمت خدای
عزّوجلّ برشما کـه برهانید شمارا از گروه فرعون نشان‌می کنند شما
را بدی عذاب ، ومی کشند پسران شمارا ، وزنده [می دارند] زنان
شما را ؛ واندران بلائیست از(۳) خداوند شما بزرگ☆
۷ ـ وچون گفت(٤) خدای شما کـه اگر شکر کنید بیفزایـم(۵)
شما را ، واگر ناسپاسی کنید نه(٦) عذاب من سختست☆
۸ ـ و گفت موسی کـه : اگر کافر شوید شما وآنك اندر زمین(۷)
همه که خدای عزّوجلّ بی‌نیازست وستوده☆
۹ ـ نه‌آمد شمارا خبر(۸) آنکسها کـه از پیش شما گروه نوح و
عاد وثمود وآنکسها که از پس ایشان(۹) نه داند ایشانرا مگر خدای ؟

۱ ـ ازتاریکیها سوی‌روشنائی وپنده ایشان‌را بفرمان خدای . (خ) ـ ازتاریکیهای کفر سوی روشنائی ایمان ویادآر مرایشان‌را وپند ده بروزگارهای خدای . (صو)
۲ ـ هر صبر کنندهٔ شکر کنندهٔ . (خ) ـ هر شکیبائی را سپاس داری را . (صو)
۳ ـ همی‌نهادند برشما بدی‌عذاب ، وهمی کشتند پسران شمارا وخدمت همی‌فرمودند دختران شمارا و اندران‌تان سختی بود از . (نا) ـ می برنهاد برشما بدی عذاب ، ومی کشند پسران شما وزنده می‌دارند زنان شما را واندران تان است عذابی از . (خ) ـ همی چشانیدند مر شمارا بترین وسخترین عقاب ، وهمی گلو بریدند پسران شمارا ، وهمی خدمت فرمودند زنان شمارا ، و اندران رهانیدن‌تان نعمتی بود از . (صو) ٤ ـ وکه آگاه کرد . (خ. نا) ـ وچون آگاه کرد . (صو) ۵ ـ بفزایم‌تان نعمت . (نا) . ٦ ـ واگرکافر شوید که . (خ . نا) ۷ ـ وآنکسها اندر زمین. (خ) ـ وآنك اندر زمین‌است . (نا) ـ وآنك اندر زمین‌اند . (صو) ۸ ـ ای ، نه آمد بشما خبر وآگاهی . (نا) ـ همی نیاید بشما خبرهای . (خ) . نه بیامدخبرهای. (صو) . ۹ ـ گروه نوح وقوم هود وقوم صالح وانکسها که از پیش ایشان . (خ) ـ قوم نوح وقوم هودوقوم صالح وآنکسها که از پس‌ایشان بودند . (نا)

آمد بدیشان پیغامبران ایشان بپیدائیها ، باز گردانیدند(١) دستهای ایشان اندر دهنهای ایشان ، و گفتند : ما کافر شدیم بدانچه فرستاده شدید بدان(٢) ، و ما اندر گمانیم ازانچه می‌خوانید سوی آن بگمان شده(٣) ☼

١٠ ـ گفتند پیغامبران ایشان: آیا اندرخدای گمانست آفریننده آسمان و زمین ؟ (٤) می‌خواند شمارا تابیامرزد شمارا از گناهان شما ؛ و باز دارد شما را سوی مدتی نام برده . (٥) گفتند : نیستی شما مگر آدمی(٦) همچون ما ، همی خواهید که‌بگردانید ما را از آن که(٧) بودند و می‌پرستیدند پدران ما ، بیارید بما حجّتی‌هویدا(٨) ☼

١١ ـ گفتند ایشانرا پیغامبران ایشان که : نیستیم ما مگر آدمی همچون شما ، ولکن خدای عزّوجلّ منت نهد براتك خواهد ازبندگان جزء (٤)
او ، ونیست مارا که‌آریم بشما حجّتی مگر بفرمان خدای عزّوجلّ ،وبر خدای توکّل کنند مؤمنان☼

١٢ ـ وچیست مارا(٩) که نه توکّل کنیم برخدای ، و بدرستی که راه نمود مارا براههای‌ما ، وشکیبایی کنیم برآنچه می‌نمائید ما را(١٠)

---

١ ـ باز بردند . (نا) ـ باززدند . (صو) ـ باز گردانیدند . (خ) ٢ـ فرستند شمارا بوی . (صو) ٣ ـ گمان مند . (خ) ـ بگمان افکنده . (صو) ٤ ـ اندر کار خدای شك کنید آفریدگار آسمانها و زمین ها ؟ (خ) ـ اندر خدای گمانست آفریننده آسمانها و زمین ؟ (صو) ٥ ـ و بازهلد شما را بسوی وعدهٔ نام برده . (خ) ـ وبازپس می کند شمارا تا بوقتی نام زده کرده . (نا) ـ و سپس دارد شما را تا وقت نام برده . (صو) ٦ ـ نیستید شما مگر مردمی . (خ) ـ نیستید شما مگر آدمی . (نا . صو) ٧ ـ بازداریدمارااز آنچه . (خ . نا . صو) ٨ ـ بیاریدبحجتی هویدا . (خ) ٩ـ وچبودست‌مارا . (صو) ١٠ـ وصبر کنیم برآنچه نمودیدمارا. (خ) ـ وشکیبائی کنیم برآنچه رنج نمودید مارا . (نا) ـ و شکیبائی کنیم برآنچه بیازردید مارا . (صو)

وبر خدای تو گل کنند تو گل کنان☆

۱۳ ـ و گفتند آنکسها که کافر شدند پیغامبران ایشانرا که: بیرون کنیم شمارا از زمین مایا باز گردید اندردین ما وحی کرد سوی ایشان [خداوند ایشان] هلاك کننده [ام] ستم کاران را ـ(۱)☆

۱۴ ـ و بنشانیم(۲) شمارا اندر زمین ازپس ایشان. [اینست] آن را که بترسد از جایگاهی وبترسد ازوعید(۳)☆

۱۵ ـ وگشاد خواستند وزیان کرد هر جبّاری وگردن کشی ـ(٤)☆

۱۶ ـ وازپس او دوزخ است، وآب دهدش از آبی ناخوش ـ(٥)☆

۱۷ ـ می‌خورد او ونه خواهد[که بگذارد آنرا]؛(٦)ومی آید بدو مرگی ازهرجائی، و نیست او مرده، وازپس او عذابی سخت(۷)☆

۱۸ ـ داستان آنکسها که کافر شدند بخدای عزّوجلّ ایشان، کردار های ایشان چون خاکستری که سخت شد بدان باد اندر روزی[سخت

۱ ـ اندر شریعت ما، وحی کرد خداوند ایشان سوی ایشان ما هلاك کنیم ستم کاران را. (خ) ـ اندر دین ما، پیغام فرستاد سوی ایشان خداوند ایشان که هلاك گردانم بیداد گران را. (صو) ـ اندر کیش ما، وحی کرد سوی ایشان خداوند ایشان که هلاك کند ستم کاران را. (نا) ۲ ـ وجای کنیم. (خ) ـ وقرار دهیم. (صو) ـ وبنشانیم. (نا) ۳ ـ آنست آنرا که بترسد ازایستادن پیش من وبترسد از وعیدمن. (خ) ـ این مزاراست که ترسد ازایستادن پیش من وبترسد ازبیم کردن من. (صو) ـ این هست آنرا که بترسد ایستادن پیش من وبترسد ازوعیدمن. (نا)
٤ ـ ویاری خواستند ونومیدشد هرستنبه مخالفی. (خ) ـ ویاری خواستند نومیدشدهر بزرگ منشی گردن کش. (نا) ـ ویاری خواستند پیغامبران ونومید گشت هر گردن کش بی فرمان. (صو) ٥ ـ و بخورانندش از آب زرداب خوناب. (صو) ـ و بدهند اورا از آبی چون آب گرم. (نا) ـ و بدهند از آبی خون وریم. (خ)
٦ ـ فرو میخورد آنرا و نخواهد که بگذارد آنرا.. (خ) ـ همی آشامد آن و خواهد که بگذارد آن.. (نا) ـ همی فرو کشد آنرا ونتواند فروبرون آنرا. (صو) ـ و درمتن «یسیغه» معنی نشده است. ۷ ـ درشت. (نا. صو. خ)

باد]، (١) نه‌توانند از آنچه ساختند برچیزی. آنست آن گم‌شدنی دور☆

١٩ ـ نه‌بینی(٢) که خدای عزّ وجلّ آفرید آسمانها و زمین بحق و راستی؟ و اگر خواهد ببرد شما را و بیارد آفرینی‌نو ـ(٣)☆

٢٠ ـ ونیست آن برخدای عزّ وجلّ دشخوار☆

٢١ ـ و بیرون آمدند خدای را همه، گفتند ضعیفان آنکسها را که گردن کشی کردند وبزرگی که: ما بودیم شما را پس روان، و هستید شما بی‌نیازان از ما از عذاب خدای عزّوجلّ از چیزی؟ گفتند اگر راه نماید مارا خدای‌عزّوجلّ راه نماییم‌شمارا، همسانست‌برما که جزع کنیم یا صبر کنیم، نیست ما را هیچ [رستن](٤)☆

٢٢ ـ وگفت دیو چون گزارده شد کاروفرمان: خدای‌عزّوجلّ وعده کرد شما را وعدهٔ راست، و وعده کردم شما را وخلاف کردم شما را،

١ ـ داستان آنکسها که کافر شدند بخداوندشان کردارشان چون خاکسترست که بیاید برآن بادی سخت اندر روزی که سخت آید باد. (خ) ـ مثل آنکسها که‌کافر گشتند بخداوند خویش کارهای ایشان چون خاکستری باشد که سخت گردد بوی باد اندر روزی عاصف بادناك. (صو) ـ داستان آنکسها که کافر شدند بخداوند ایشان کردارهای ایشان چون‌خاکستری باشد که سخت بیاید بدان بادی اندرروزی سخت باد. (نا) درمتن «عاصف» معنی نشده. ٢ ـ همی نه بینی. (خ) ـ همی نگاه نکنی. (صو) ـ نه همی بینی. (نا) ٣ ـ آفریدهٔ نو. (صو) ـ خلقی نو. (نا) ـ بآفرینش نو. (خ) ٤ ـ بیرون شدند خدای را همه، گفتندسست گرفتگان آن کسها را که بزرگی کردند، ما بودیم شما را پس روان، هستید شما بی نیازان ازما ازعذاب خدای ازچیزی؟ گفتند اگر راه نمودی ما را خدای راه نمودیمی شما را، یکسانست برما اگر زاری کنیم یا صبر کنیم، نباشد مارا هیچ رستن. (خ) ـ و بیرون آید مرخدای‌را همه ـ یعنی‌از گور ـ بگوید بیچارگان‌مرانکسهارا که‌بزرگ منشی کردند، ما بودیم مرشما را سپس روان، هیچ نتوانید شما بازداشتن از ما از عذاب خدای هیچ چیزی؟ گویند اگرراه نمودی مارا خدای راه نمودیمی شما را، یکسانست برما اگربنالیم یاشکیبائی کنیم. ونیست ما را هیچ رستن. (صو) ـ درمتن «محیص» ترجمه نشده.

و نه بود مرا برشما حجّتی مگر که بخواندم شما را و جواب(۱) کردید مرا ، مه ملامت کنید مرا و ملامت کنید تنهـای خویش را ، نیستم من رهانندهٔ شما و نیستید شما رهانندگان من ، کافر شدم بدانچه شرك آوردید از پیش که ستم کاران را است(۲) عذابی دردناك ☆

۲۳ ـ و اندر کند(۳) آنکسها را که بگرویدند و کردند نیکیها بهشتهایی که می رود از زیر آن جویها ، جـاودان اندر آنجا بفرمان خدای ایشان ، تحیّت ایشان اندران جا سلام(٤) ☆

۲٤ ـ نه بینی که چون زد خدای عزّوجلّ مثلی سخنی پاك که چون درختی پاك ، بیخ آن رسته و شاخ آن اندر آسمان ـ ☆

۲۵ ـ می دهد میوه آن هرهنگامی(۵) بفرمان خدای آن ، و بزند خدای عزّ وجلّ داستانها مردمانرا مگر ایشان پند گیرند☆

---

۱ ـ پاسخ . (صو) ۲ ـ نه من فریاد خواهم از شما و نه شما فریاد خواهید از من ، کافر بیودم بدانچ هنباز گرفتند از پیش که ستم کاران ایشانراست . (خ) ـ نیستم من فریادرس شما و نیستید شما فریادرس من . من کافر شدم بدانچ انباز گرفتند مرا ازپیش که ستم کاران ایشانراست . (نا) ۳ ـ واندرآرد . (خ) ـ واندرآورده شوند . (صو) ٤ ـ جاوید باشند اندران بفرمان خداوندشان ، درود ایشان باشد اندران درود . (خ) ۵ ـ همی نه بینی چگونه بزدخدای داستان سخن خوش چون درخت پاکیزه ، بیخ آن باشد برجای مانده وشاخ آن باشد اندرآسمان بدهد بار او هرهنگامی . (خ) ـ همی نیینی چگونه پدید کرد ـ داستانی سخنی ـ یعنی توحید ـ پاك ، چون درختی ـ یعنی درخت خرما ـ پاك بیخ آن ایستاده وسر آنها اندر آسمان ، بدهد بارخویش هروقتی... (نا)ـ نگاه نکنی به بینی چگونه پدید کرد خدای داستانی سخنی خوش پاکیزه ـ یعنی کلمهٔ شهاده ان لااله الاالله ـ چون درخت خوش پاکیزه ـ یعنی درخت خرما ـ بون وی استوار و شاخ وی اندر آسمان ، بدهد بر خویش هرگامی . (صو)


سوره ابراهیم

طيبة اصلها ثابت وفرعها في
السماء تؤتي اكلها كل حين
باذن ربها ويضرب الله الامثال
للناس لعلهم يتذكرون ومثل كلمة
خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

صفحهٔ آخر مجلد سوم از نسخهٔ متن ، که در دست چپ است و پشت صفحه سفید .